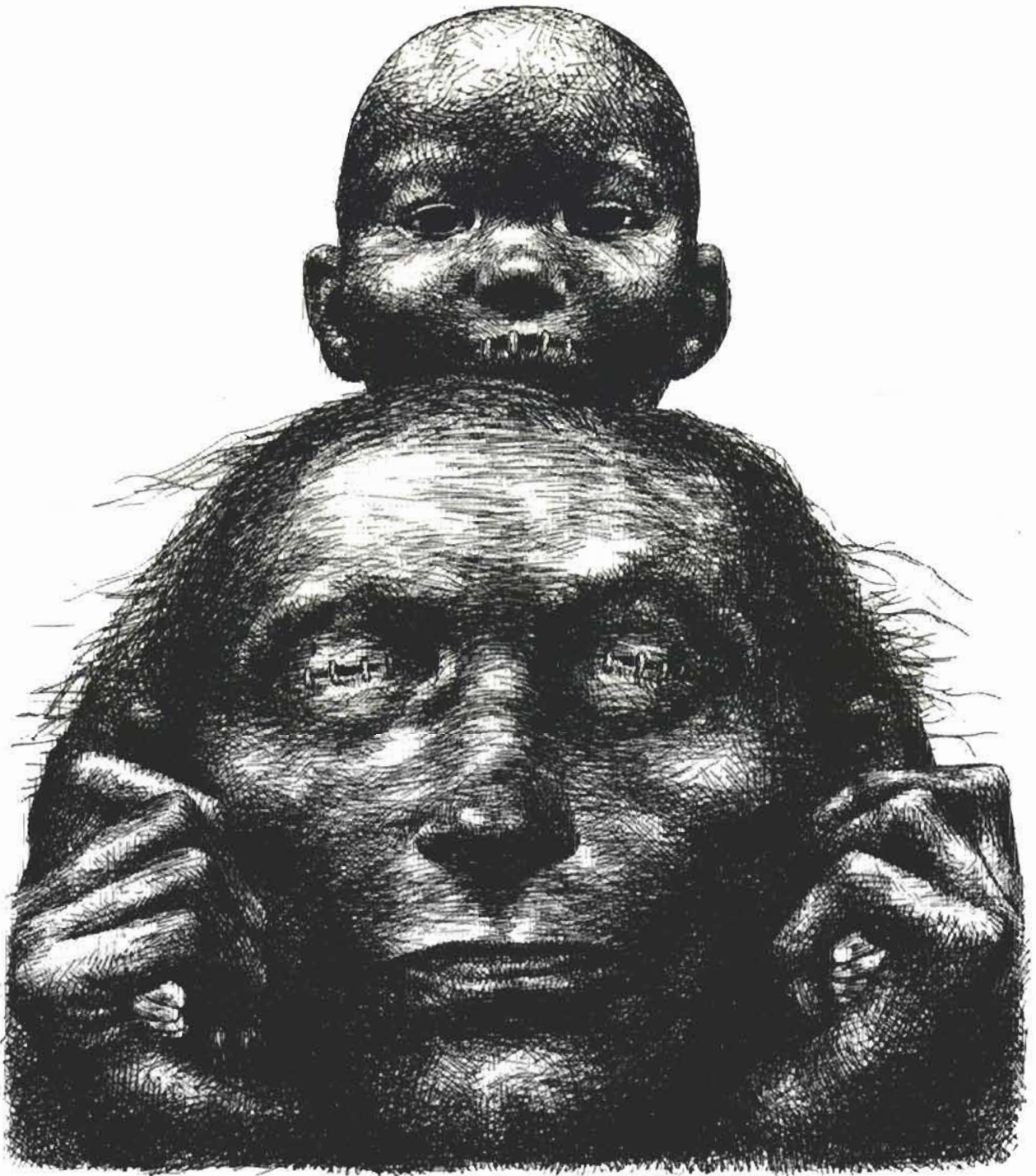


۱۰

سال اول  
۱۲ مهرماه ۱۳۵۸

# کنار جمعه



طرح روی جلد: اثر براد هُلند

مطالب رسیده به هیچ عنوان مسترد نمی‌شود. اداره در حك و اصلاح مقالات آزاد است

### کتاب جمعه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سر دبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵۰۱۶۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

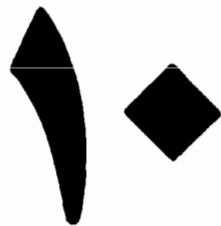
بهای اشتراك ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

بها ۱۰۰ ریال

خواندگانی که تاکنون نتوانسته‌اند بعضی از شماره‌های کتاب جمعه را تهیه کنند، می‌توانند به کتابفروشیهای مقابل دانشگاه مراجعه نمایند.



سال اول  
۱۲ مهرماه ۱۳۵۸

# کتابخانه

## طرح و عکس

۱. س. واسکز  
۶۵..... سیوش عسکری.....  
● تاریخ و پراتیک اجتماعی  
در اردوی نظام مستقر  
زان شنو  
ع. پاشانی..... ۷۲.....  
● تبلیغ، ایدئولوژی و هنر (۲)  
آرنولد هاوِزر  
فرشته مولوی.....  
● دگرگونی‌های جامعه فلسطین  
یهودین گیل واریه فنیکلستین  
..... ۹۲.....  
● بهره و ربا (۴)  
..... ۱۰۳.....  
● آفرینش جهان (در اساطیر بابل و آشور)  
باجلان فرخی..... ۱۱۶.....  
● امکانات هنر سینما  
سرگئی آیزنشتاین  
احمد ضابطی جهرمی..... ۱۲۹.....

## قصه

- دشمن شماره يك اجتماع  
بوكوفسكى  
ع. سیانلو..... ۴.....  
● خاطراتی از اداره امنیت  
یاروسلاو هاشک  
س. سندباد..... ۱۳.....  
● افسانه کوه منتظر  
نگوین ای‌مو  
محمدعلی صفریان..... ۲۳.....

## شعر

- شال  
س.ع. صالحی، شاعر بختیاری  
ترجمه. غ. بابادی..... ۴۴.....  
● سه شعر  
مریم ملک‌ابراهیمی..... ۴۶.....  
● با آن سوار سرخ  
عبدالله کوثری..... ۴۹.....

## مقالات و مقولات

- یادداشت‌های روزانه  
چه‌گوارا  
م. معلم..... ۵۲.....  
● دشمنی تولید سرمایه‌داری با هنر  
..... ۱۵۴.....

## اسناد تاریخی

- مرامنامه جمعیت اجتماعیون  
..... ۱۳۲.....

## پرسه در مطبوعات

- چه خطری انقلاب ما را تهدید می‌کند؟  
خ. م..... ۱۴۱.....

## پرسه در متون

- شاعران شعوبی  
حسینعلی ممتحن..... ۱۵۲.....

## کتاب کوچک

- «خضر» در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه ایران  
محمد میرشکرانی..... ۱۵۴.....

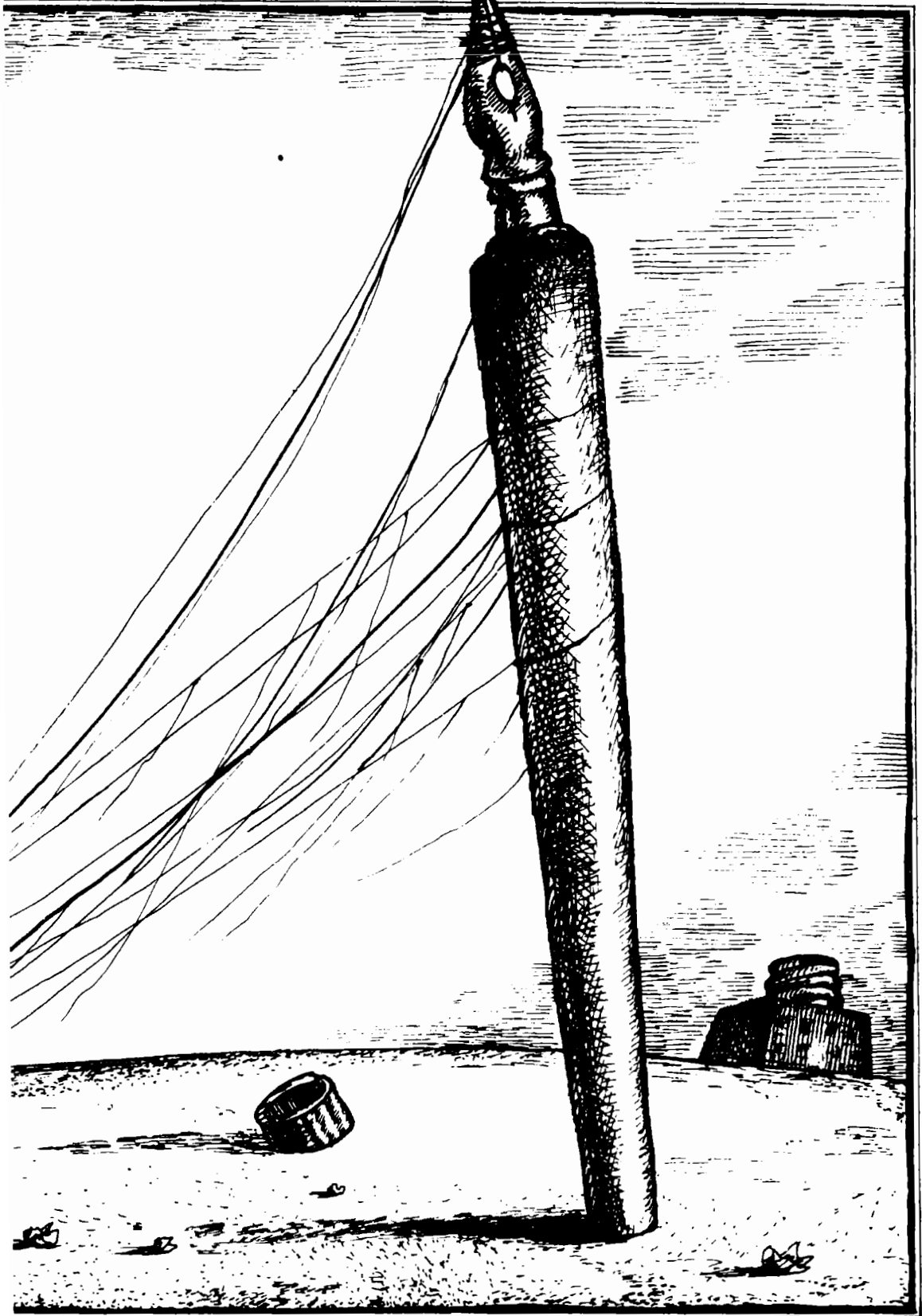
روز است  
که از  
سرنوشت  
نویسندگان  
زندانی  
آندگان  
بی خبریم!

Handwritten text in Persian script, likely a quote or a note, written in a cursive style.

Handwritten signature or name in Persian script, written in a cursive style.



... and the clean hollow ...  
... in ... the ...  
... of ...





## اشاره

چارلز بوکوفسکی را کشف دهه هفتاد ادبیات ایالات متحده امریکا شناخته‌اند. او که اصلاً آلمانی تبار است داستانگوی اوضاع اجتماعی ایالات متحده و گوشه‌های تاریک و نهفته این جامعه است. بوکوفسکی میان خنده و گریه روایت می‌کند، و در عین بیقیدی و طنز و لیچارگونی و بی‌چاک دهنی، در عمق، جدی و غمناک است. دوست دارد خود را «نویسنده لوس‌آنجلس» بداند. بدین سان، او گزارشی نمونه‌وار از جامعه افسارگسیخته و بی‌بند و بار و گرفتار به‌انواع علت‌های روحی و جسمی، تب صنعت، سایه سهمگین پلیس، سرسام تبلیغات و سکس و الکلیسم به‌دست می‌دهد. قصه‌های او تشریح جامعه‌ئی است که در آن اوج تکنولوژی به اوج جادو و تخیل پیوسته است. نثر بوکوفسکی سخت به اصطلاحات و تعابیر عامیانه آمیخته است و آن چنان راحت و بی‌رو دروآسی است که، به‌خصوص در شرایط امروز، متأسفانه ترجمه بسیاری از بهترین داستان‌هایش را غیرممکن می‌کند. قصه‌ئی که خواهد آمد از مجموعه «حکایات خلبازی‌های روزمره» برگزیده شده است. گزینشی که معیار آن نه بهترین، بلکه به‌سادگی ممکن‌ترین بوده است: ممکن از لحاظ جوی که... الخ

م - ع. سپانلو

# بوکوفسکی و خلبازی‌های روزمره



## دشمن شماره يك اجتماع

داشتم برامس BRAHMS گوش می‌کردم. در فیلا دلفیا. سال ۱۹۴۲ بود. يك گرامافون کوچولو داشتم. موومان دوم برامس بود. آن وقت‌ها عزب اوغلی بودم همچین نم نمك داشتم ته يك بطری پورتو را بالا می‌آوردم و سیگاری، نمی‌دانم چی، می‌کشیدم. آلونکم نقلی و تر تمیز بود. آن وقت، همان جور که تو قصه‌ها می‌نویسند: تق تق تق - در می‌زنند. تو دلم گفتم: «خودشه. آمده‌اند جائرة نوبل یا پولیتزر به‌ام بدهند.»

دو تا هیکل دهاتی وار آمدند تو:

- بوکوفسکی؟

- بعله!

علامتی رانشانم دادند: اف. بی. آی.

- ما اینیم. پالتو تو بیوش، یه دقه کارت داریم.

چه کار می‌توانستم بکنم؟- چیزی به عقلم نرسید چیزی هم نرسیدم.- این جور وقت‌ها بی‌فایده است آدم بی‌رسد چی شده. یکی از آجدان‌ها رفت

برامس را خفه کرد، آن وقت رفتیم پائین وزدیم به کوچه. چند تا کله از پنجره آمد بیرون. انگار جماعت در جریان بودند.

این جور وقت‌ها، همیشه لکاته بی‌پدر و مادری پیدا می‌شود که پاشنه دهنش را بکشد بنا کند به‌هوار کشیدن که: - ایناهاش. خودش. بالاخره این نسناسو گرفتن!

خوب، من راستی راستی عادت ندارم با خانم‌ها تو جوال بروم. همین جور تو این فکر بودم که چه دسته گلی آب داده‌ام. بالاخره با خودم توافق کردم که لابد تو عوالم قره مستی زده‌ام دخل يك بابائی را آورده‌ام. اما آخر اف. بی. آی تو این ماجرا چه غلطی می‌کرد؟  
- دستاتو بذار روسرت، تکونم نخور!

دوتا جلو ماشین نشسته بودند دو تا رو دُشک عقب. دیگر گفت و گو ندارد، حتماً زده‌ام یکی را ناکار کرده‌ام. آن هم يك آدم کله گنده را که لوله‌نگش خیلی آب برمی‌داشته.

يك خورده که رفتیم، فکرم رفت جای دیگر، خواستم دماغم را بخارانم که یکی داد زد:

- دستاتو تکون نده!

بعد، تو کلانتری، يك بازجو يك خروار عکس را که به‌دیوارها چسبانده بودند نشانم داد و با لحن مزخرفی گفت:

- این عکس‌هارو می‌بینی؟

از رو شکم سیری عکس‌هارو سیاحت کردم. بدک نبود اما به‌ابلیس قسم اگر من هیچ کدام از این لعنتی‌ها را می‌شناختم.

- اینا همه‌شون در راه خدمت به‌اف. بی. آی مرده‌اند. نمی‌دانستم یارو چه جنس جوابی از من توقع دارد، این بود که ترجیح دادم لالمونی بگیرم و جیکم درنیاید.

یارو دهن گاله را وا کرد که:

- عمو «جان» کجاس؟

- ها؟

- پرسیدم عمو «جان» کجاس؟

انگار به‌زبان یاجوع مأجوج حرف می‌زد. يك دفعه وهم برم داشت. خودم را تو بخش سلاح‌های سری دیدم، با آن یارویی که تو قره مستی زده بودم



نفلهاش کرده بودم. یواش یواش داشتم از جا در می‌رفتم، که البته معنی این کار باختن قافیه بود.

- «جان بوکوفسکی» رو میگم... حالیه؟

- آه... اون مُرده.

- خواهر تو! پس تعجبی نداره که نتونسته‌ایم پیداش کنیم.

انداختندم توی سلولی که همه چیزش زردرنگ بود. عصر شنبه‌ئی بود. از سوراخ هلفدونی می‌توانستم مردم را، خوشبخت‌ها را، که تو خیابان پرسه می‌زدند سیاحت کنم. تو پیاده‌رو آن طرف يك دکه صفحه‌فروشی موزیک پخش می‌کرد. آن بیرون همه چیز آزاد و بی‌شیله پيله بود. اما من افتاده بودم این تو و همین جور يك ریز تو مُخم پی علتش می‌گشتم. دلم می‌خواست بنشینم زار زار گریه کنم اما هیچی از چشم‌هام بیرون نمی‌آمد. مثل آدم‌هائی که به‌شان می‌گویند «غصه خورك» قنبرك ساخته بودم. حال و روز آدمی را داشتم که رسیده باشد ته خط. مطمئنم که شما این احوال را می‌شناسید. این احوال را می‌شناسند، گیرم من به‌خودم می‌گفتم يك خورده بیشتر از دیگران می‌شناسم. بعله.

زندان مایامن سینگ Moyamensing مرا به‌یاد یکی از قلعه‌های قرون وسطی می‌انداخت. يك دروازهٔ نکره دو پاشنه‌اش چرخید تا من بروم تو. جای تعجب بود که چرا از روی يك پل متحرك رد نشدیم. آجدان‌ها مرا انداختند تنگ آدم خپله‌ئی که کله‌اش می‌توانست کدوتنبل وزیر دارایی باشد.

درآمد که:- من کورتنی تایلور هستم. دشمن نمرهٔ يك اجتماع. تو جرمت چیه؟

البته من حالا دیگر جرم خودم را می‌دانستم، چون میان راه پرسیده بودم: گفتم:- تمرد.

- دوچیز هس که این جا اصلاً اسمش همیشه برد: یکی تمرد، یکی حشری بودن.

- این درس اخلاقِ اون ارادل پدرسوخته‌س، درسته؟ مملکتو سالم نیگر می‌دارن تا بهتر بچاپنشن.

- ممکنه. گیرم با متمردین هیچ جور نمیشه گرم گرفت.

- اما من راسی راسی بی‌گناهم. قضیه اینه که خونه مو عوض کردم، اما

یادم رفت نشونی تازه‌مو به اداره نظام وظیفه خبر بدم. فقط به پُستخونه خبر دادم. اون وقت یه کاغذ از سنت لوتیز برام رسید که به محکمه تجدیدنظر احضارم کردن. ورداشتم براشون نوشتم که بابا، سنت لوتیز اون ور دنیاس، اون جا نمی‌تونم پیام اما واسه رفتن به محکمه همین ولایت حاضرم... اون وقت یه هُو ریختن تو خونه‌م گرفتمم انداختتم تو هُلُفدونی... می‌بینی که جُرم «تمرّد» اصلاً به‌ام نمی‌چسبه. اگر می‌خواستم خودمو بدنوم کنم خُب می‌زدم یه آدم می‌کشتم، مگه نه؟

- شما آقازاده‌ها همه تون بی‌گناھین. شما پرمدعاهای عوضی...

روی کف چوبی تخت دراز می‌کشم.

یک نگهبان، مثل این که مویش را آتش زده باشند. کنارم سبز می‌شود.

- زود اون ماتحت گنده‌تو از اون جا بلند کن. فهمیدی؟

مثل برق ماتحت گنده متمرّد را بلند کردم.

تایلور از من پرسید:

- دلت میخاد فوری از این جا خلاص شی؟

- آره که میخام.

- چراغ برقو بکش پائین، لگنو آب کن پاتو بذار توش، بعد لامپو از

سرپیچش در آر، انگشتتو بچپون تو سرپیچ. فوری از این جا خلاص میشی.

- ممنونم تایلور، تو رفیق بی‌نظیری هستی.

با خاموشی چراغ‌ها کپه‌ام را می‌گذارم و تازه اول مصیبت است: شپش!

- آخه این صاب مرده‌ها از کجا میان؟

- شپشا؟ این جا غرق شپیشه.

- شرط می‌بندم که من بیشتر از تو شپیش بگیرم.

- قبول.

- سرده سنت، قبوله؟

- باشه، سرده سنت.

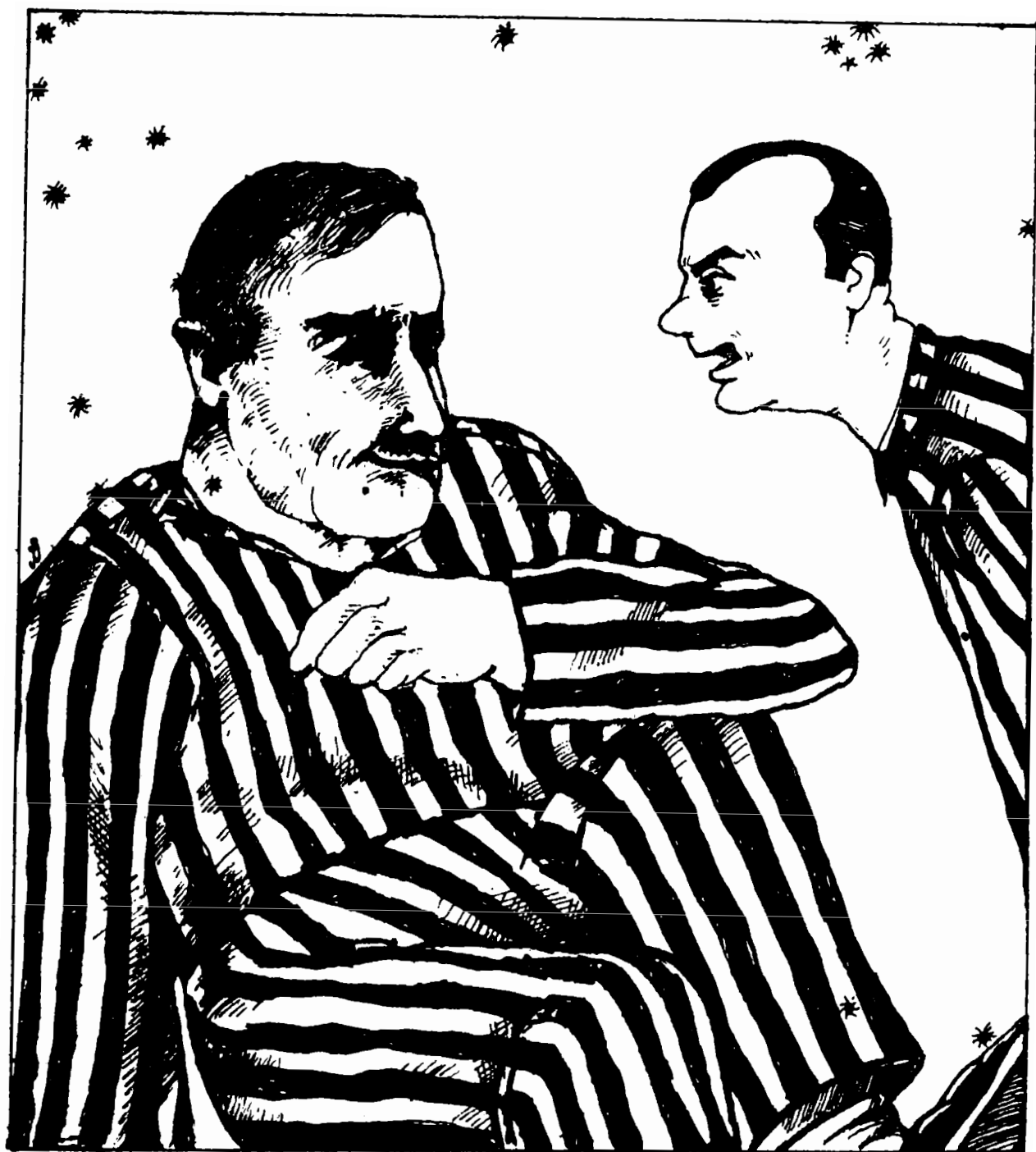
حالا افتاده‌ام به‌شکار شپش. له‌شان می‌کنم به‌ردیف می‌چینم‌شان روی

طبقه‌ام. سوت پایان مسابقه که به‌صدا درآمد، هر کدام مان شپش‌های‌مان را

آوردیم جلو در که روشن‌تر بود، و شمردیم. من سیزده تا داشتم تایلور هیجده

تا. ده سنت دادم به‌تایلور. فقط خیلی وقت بعد بود که فهمیدم او شپش‌هایش

را نصف کرده هر یک دانه‌اش را دو تا به‌ام جا زده بود. این ولداژنا از آن



ناتوهای حرفه‌نی روزگار بود.

افتادم تو کار تاس بازی. موقع هواخوری بازی می‌کردیم. و از آن جا که خوب تاس می‌آوردم پولدار شدم. البته پولدار هلفدوننی. روزی پانزده بیست دلار کاسب بودم. تاس بازی قدغن بود. پاسدارها از بالای برُجک‌شان مسلسل را طرف ما می‌گرفتند و هوار می‌کشیدند: «بسه دیگه!» اما کجا حریف‌ما می‌شدند؟ مرتب ترتیب يك دست بازی دیگر را می‌دادیم. یارونی که

تاس کرایه می‌داد حرف معمولیش فحش خواهر مادر بود. هیچ ازش خوشم نمی‌آمد. وانگهی من اصولاً آدم‌های حشری را خوش ندارم. از دك پور همه‌شان حقه بازی می‌بارد، چشم‌هاشان مثل وزغ است پائین تنه‌شان، لاغر، و به‌خودشان هم شك دارند. يك مشت نَرِ قلابی. این بدبخت‌ها مالی نیستند اما منظرهٔ آدم را خراب می‌کنند.

باری، بعد از هر بازی می‌آمد سرم را به‌مقدمه چینی گرم می‌کرد که:

- خوب تاس می‌ریزی‌ها. بیا به دست بزیم.

سه تا تاس‌ها را ول می‌کردم تو دست خپلهٔ مابونش. و آن خوك نکبتی دمش را می‌گذاشت روی کولش و دفرار. هنوز تو همان وضع سابقش بود که صاحب مرده‌اش را به‌دختر بچه‌های چهار ساله نشان می‌داد و خودش را ارضا می‌کرد. دلخور بودم که چرا نزدمش. اما در مایامن سینگ دعوایی‌ها را می‌انداختند تو سیاه‌چال. آن سوراخی، خیلی بیشتر از سلول از بابت نان و آب در مضیقه بود. آدم‌هایی را دیدم که وقتی از آن جا درآمد بودند يك ماه تمام معالجه می‌کردند. البته آنها همه‌شان در دسر درست کن بودند. من خودم هم اهل در دسر بودم چون که با حشری‌ها بد تا می‌کردم. اما وقتی صاحب تاس‌ها مزاحم حضورم نبود می‌توانستم عاقلانه فکر کنم.

من پولدار بودم. خاموشی‌را که می‌زدند آشپز برای‌مان غذاهای خوب و قابل خوردن می‌آورد: بستنی، شیرینی، نان مریایی و قهوه. تایلور به‌من سپرد که هیچ وقت بیشتر از پانزده سنت به‌آشپز نَسَلُفم. یعنی نرخش این بود. خود آشپز زیر لفظی تشکر می‌کرد و به‌من می‌گفت شاید بتواند فرداشب هم بساط نان را جور کند، و من در جوابش می‌گفتم.

- تا ببینیم چی پیش بیاد!

این غذاها ته ماندهٔ غذای مدیر زندان بود، و مدیر زندان البته خوب می‌لمباند. حبسی‌های دیگر شکم‌شان از گرسنگی قارو قور می‌کرد، اما تایلور و من مثل دوتا بچه شیرخورده‌ئی که تا حلق‌شان چپانده باشند تلوتلو می‌خوریم.

تایلور می‌گفت: - خیلی آشپز خوبیه. دوتا رو سِندردی کرده. اولی رو کشته زده به‌چاک، دومی‌رم‌ازمیون تعقیب کننده‌ها نفله کرده. اگر دیر می‌جُنبید دخل خودش آمده بود... یه شب دیگه خَریه ملوان رو می‌چسبه عشقشو می‌رسه. چنان ترتیبی از یارو داده بود که یه هفته تموم نمی‌تونسته راه بره.

- من از این سگ پزِ لعنتی خوشم میاد. خیلی زُحله.

تایلور می‌گفت: - آره، از اون زُحلاس!

سرِ نگهدار را صدا زدیم که از وضعِ شپش‌ها شکایت کنیم. مردك شروع کرد به داد بیداد که: - این جاهتل نیست. تازه خودتون این شیبشارو میارین اینجا...

جوابی که، مسلّم، درِی وری بود.

نگهبان‌ها ریغو بودند. نگهبان‌ها پفیوز بودند. نگهبان‌ها ترسو بودند. من حسابی از دست‌شان شکار بودم.

بالاخره برای ختم گرفتاری، من و تایلور را به سلول‌های جداگانه‌ای منتقل کردند و سلول ما را دوا زدند.

سر هواخوری تایلور را گیر آوردم. به‌ام گفتم:

- افتاده‌ام با يك جوونكِ لال. هرّو از بر تشخیص نمیده. افتضاحه.

خود من با يك پیرمرد هاف هافویی افتاده بودم که انگلیسی هم بلد نبود. تمام وقتش را سر يك گُلدان نشسته بود و می‌نالید که: «تا را بوبا، بخور! تارا بوبا جیش کن» - ول کن هم نبود. عین زندگی خودش که فقط خوردن و جیشیدن بود. شاید دربارهٔ پهلوان‌های داستانی کشور خودش خیالات می‌کرد. شاید هم مقصودش تاراس بولبا بود. نمی‌دانم. اولین دفعه‌یی که من برای هواخوری رفتم پیرمرد ناکس ملافه‌مو پاره کرد باهاش بند رخت ترتیب داد و جوراب و زیر شلواریش را روی این اختراع آویزان کرد، و موقعی که برگشتم به سلول حسابی خیس شدم. پیرمردك حتی برای شست و شو هم از سلولش نمی‌رفت بیرون. آن جور که می‌گفتند تقصیری نکرده بود، خودش دلش می‌خواست مدتی راحت آن جا زندگی کند. سایرین هم راحتش گذاشته بودند. یعنی مثلاً از روی جوانمردی؟

- من یکی که دلم می‌خواست هرچه زودتر نفس آخر را بکشد، چون که پشم پتوی بی‌ملافه بدجور ناراحتم می‌کرد. پوست من خیلی حساس است. بهش توپیده بودم که: - پیره سگ پفیوز، من دخل یه نفرو قبلاً آوردم، اگه دست ورننداری میشه دوتاها!...

اما او همین جور روگلدانش نشسته بود و بهریش من می‌خندید، و زِر می‌زد که: تارا بوبا بخور، تارا بوبا جیش کن!

آخر ولس کردم به حال خودش حُسنش این بود که این جا دیگر کار رفت و

روب نداشتیم. مجنون پیر تمام کف سلول را چنان تمیز می‌کرد که همیشه تمیزترین سلول تمام ایالات متحده و شاید هم در سراسر دنیا بود. اف. بی. آی مرا در مورد اتهام تمرّد عمدی بیگناه شناخت. بردندم به مرکز نظام وظیفه که، کلی از هم بندها را آن جا دیدم. از من آزمون جسمی کردند، بعدش روانشناس آمد.

یارو روانشناسه پرسید: - شما به جنگ معتقدین؟

- نه؟

- علاقه دارین جنگ کنین؟

- بله!

(نقشه‌ام این بود که از سنگر بزنم بیرون و بدوم وسط معرکه تا کشته بشوم.) روانشناسه يك دقیقه‌ئی هیچی نگفت و همین جوری روی يك تکه کاغذ نقاشی کرد. بعدش مرا نگاه کرد و گفت:

- راستی، چهارشنبه شب یه مهمونی برپاس، پزشك‌ها، نقاش‌ها، نویسندگانه، همه هستند. میخوام شما زم دعوت کنم، می‌آئین؟

- نه!

- عالی است... البته شما هیچ مجبور نیستید که برین.

- کجا برم؟

- به جنگ.

من بی این که چیزی بگویم نگاهش کردم.

- فکر نمی‌کردید که ما متوجه می‌شیم، درسته؟

- نه!

- این کاغذو به اون آقا تو اتاق بغلی بدین.

آن جا آخر خط بود. کاغذ دو تا شده بود و با يك گیره به کارت شناسایی من وصل بود. گوشه‌اش را بالا زدیم و نگاهی انداختیم:

«زیر يك نقاب خود دار، روحی حساس نهفته است...» واقعاً که! قاه قاه

خندیدیم - من و حساس؟

بله، مایامن سینگ این جوری بود، و این جوری بود که بنده عازم جنگ

شدم.

ترجمه: م - ع. سپانلو

یاروسلاو هاشک

# خاطراتی از ادارهٔ امنیت

این قصه مربوط به زمانی است که در پراگ مقدمات استقبال از موبک ملوکانه فرانسوا ژرف اول<sup>(۱)</sup> فراهم می‌شد. پادشاه آمده بود تا با ضربهٔ پتکی اولین سنگ بنای يك پل را کار بگذارد. از نظر مردم چك، جبار پیر اصلا چیزی از پل سرش نمی‌شد. او می‌آمد یکی می‌زد تو سر سنگ، و بعد اعلام می‌فرمود: «از دیدن شما چك‌ها بسیار مشعوفیم» یا این که می‌گفت «بسیار جالب است. این پل دو ساحل را بهم پیوند می‌دهد.» و ملت چك در هر يك از این مراسم این نکته را بیش‌تر درك می‌کرد که این آقا پیره روز به‌روز بچه‌تر می‌شود.

این مواقع، مواقع فوق‌العاده‌نی بود. پلیس پراگ دست به‌یک رشته عملیات مشابه و تکراری می‌زد، از قبیل توقیف کوچرا آکوردئون‌زن پیر آبجوفروشی اوڈویکی uduojky. این بابا سی سال پیش، پای پیاده از پراگ رفته بود به‌وین خودش را انداخته بود زیر دست و پای اسب‌های موکب همایونی تا به‌عرضش رسیدگی شود. یک فکر ثابت توی کله‌اش افتاده بود. او معتقد بود از آنجا که ایتالیائی‌ها در جبهه جنگ زده‌اند یک پایش را با گلوله معیوب کرده‌اند. حق دارد یک دکه سیگار فروشی باز کند. عوض دکه سیگار فروشی پنج روز حبسی کشید و بعد برای معاینه به‌تیمارستانی در وین اعزام شد. می‌خواستند ته و توی کار را دریاورند که آیا با عناصر مخرب اجنبی رابطه دارد یا نه. وقتی ملتفت شدند که اصلاً سواد ندارد و مُخش هم عادی کار می‌کند بردندش به‌هنانک Hnanec تحت‌الحفظ برش گرداندند به‌پراگ او به‌یادگار قشون‌کشی بی‌حاصلش به‌طرف امپراتور این ترانه را ساخته بود که با آکوردئونش می‌زد و می‌خواند:

تو شهر «وین»

هیچی به‌هم نمی‌رسد

جز یک مشت مختط

و یک باغ وحش درندشت

اولالا، اولالا.

این ترانه را سی سال آنگاز در آبجوفروشی اوڈویکی تکرار می‌کرد و هر بار که قرار بود امپراتور به‌پراگ بیاید پلیس مخفی برای محکم‌کاری کوچرا را بازداشت می‌کرد. به‌این ترتیب زندگی آن بیچاره تبدیل شده بود به‌نوعی معادله ریاضی، و مشخصاً به‌این نتیجه رسیده بود که وجود ذی‌جودش باعث خوف و وحشت فرانسوا ژرف است. و این استنتاج، یواش‌یواش شده بود دلیل اصلی زندگیش!

\*\*\*

از کوچرا که بگذریم، پلیس مخفی پراگ به‌نتکا - عکاس دوره‌گرد - هم توجه خاصی داشت. عکاس‌باشی در کوچه‌های پراگ پرسه می‌زد. یک پالتو نخ‌ما تنش بود، یک دستمال گردن نکبتی به‌گردنش، یک کلاه نمدی نکره بالای موهای درازِ یال مانندش. رفتارش شبیه راهزنان قصه‌های قدیمی بود. همیشه یک بطری عرق نیشکر همراهش بود، یک دوربین عکاسی فکسینی



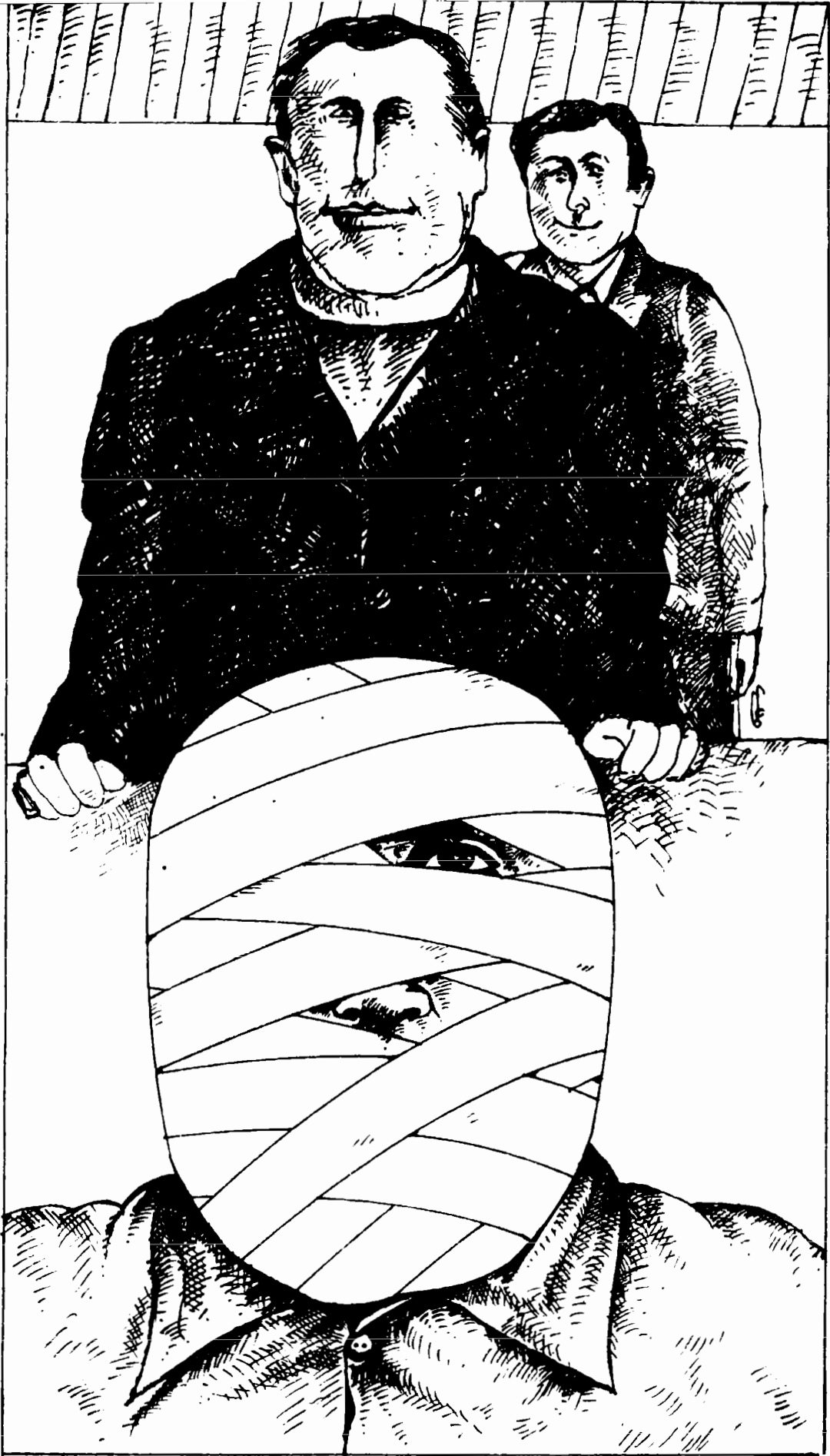
عهد بوق و يك سه پایه که صد دفعه زهوارش در رفته از نو سرهم بندی شده بود. چندین سال پیش از این توفیق یارش شده بود که صف جمعیت را بشکافد جودش را به نزدیکی های امپراتور برساند و فریاد بزند: «می خواهی به عکس مستی ازت بندازم؟ کله تو قشنگ نیگه دار، آهان، الان گنجشیکه از این تو میپره بیرون». - البته بلافاصله توقیفش کرده بودند و خیال خام عکس گرفتن از ذات مبارک، در مدت آب خنک خوردن تو زندان امنیت دود شده بود رفته بود هوا. دکتر زندان در پرونده اش نوشته بود این بابا خل است و الکلی، مرد ساده ئی است و اهل اهانت و این جور حرف ها هم نیست. و این جوری بود که نتکا توانست دوباره وارد جامعه شود.

از نو به دوره گردی در پراگ و عکس گرفتن از کاخ های جاودان، و نوشیدن عرق نی شکر با پیرمردان و یادآوری گذشته پرشکوه مادر وطن مشغول شد اما هر بار که امپراتور عازم پراگ می شد نتکا می افتاد پشت میله ها و آن جا داستانش را برای هم بندی ها در این چند کلمه ساده شرح می داد که: «شاه خوش نداره ما ازش عسک بندازیم.»

\*\*\*

پیش از هر بازدید ملوکانه، سلول های بازداشتگاه پلیس پر از آدم می شد. امنیتی ها دستچین نمی کردند، آن ها حتی تمام چاقوتیزکن ها را هم می انداختند تو هلفدونی، به این علت که «شغل مشکوکی» دارند! - انگار چاقو را فقط برای این تیز می کنند که فرو کنند تو دل اعلیحضرت!

گلدان هائی که لب پنجره ها بود باید جمع آوری می شد که نکند یکیش بیفتد بخورد تو مغز همایونی. يك ایتالیائی الاصل بستنی فروش که بدون توجه مایه زن بستنیش را تو هوا تکان داده بود توسط کارآگاهان مخفی دستگیر شد. بردنش به کلانتری و انداختنش بغل دست ماچک درشگه چی. این یارو هم مورد سوءظن قرار گرفته بود، چون بیست سال پیش با يك مجسمه نیم تنه امپراتور فرانسوا ژف که در يك بخت آزمائی برده بود، نشسته بود به می زدن. بعد از کلی مذاکره با مجسمه گچی، کله اش را کنده بود و برای تاجگذاری انداخته بود تو مبال. گرچه چنین اعمالی به خودی خود و به سادگی تمام می تواند حمل بر قره مستی شود، درشگه چی بینوا از آن به بعد همیشه تحت نظر بود. حتی گلفروشی که قسم می خورد دیگر هیچ میلی ندارد که خاطر همایونی را از بخور بخور در مالیات ها آگاه کند نیز گرفتار همین مصیبت بود.



در آن ایام، پلیس فعالیت خود را به‌نهایت رسانده بود تا معنی عمیق «امپراتور محبوب» را به‌افکار عمومی حقه کند.

\*\*\*

باری، در جریان یکی از همین بازدیدها ماجرائی اتفاق افتاد که نشان می‌دهد پلیس مخفی تا چه حد از فراست و شجاعت و مهارت... و حماقت بهره‌مند است:

در آن روزگار دوتا مجله هفتگی در می‌آمد که دفترش در محله شلوغ زیزکوف ZIZKOF قرار داشت. اسم یکیش مستحق بود اسم دیگری سلام ملت. من گاه‌گذاری در این مجلات مقالاتی می‌نوشتم و مقامات عالی را دست می‌انداختم و اغلب با کنتوكت Knotek سردبیر هر دو مجله حشرونشر داشتم. آن سال امپراتور به‌سرش زده بود که گشتی هم تو محله زیزکوف بزند. ما حدس می‌زدیم که شاه می‌خواهد با این شگرد دل این محله پراگ را که اهالیش دل‌چندان خوشی از سلسله هابسبورگ نداشتند دست بیاورد. يك روز بعد از ظهر که در این باب با کنتوكت بحث می‌کردیم، کالینا - یکی از نویسندگان «مستحق»، همراه آقائی با قیافه بوتیمار وارد اتاق شد. کالینا با لحنی هیجان‌زده به‌ما گفت:

- دوست‌مان آمده از هیأت تحریریه مادیدن کند، افسوس که ما زبانش را نمی‌فهمیم. اصلش ایتالیائی است و از روسیه آمده. دیدارکننده، بعد از آن که با بدگمانی دوروبرش رادیدی زد به‌ما نزدیک شد و با لحن پرآب و تاب ایتالیائی شروع کرد که:

- من پیتر و پری Pietro Perri هستم، بچه فلورانسیا (!) دارای فعالیت سیاسی در اودسا. فراری. حکومت شکنجه‌ام داد، کارامبا (۲). با چه بدبختی از مرز گذشت، پورکومالادیتو! (۳) تقاضای میهمان‌نوازی دارد. می‌خواهد يك کاری کرد. آخر امپراتور می‌خواهد بیاید، پورکومالادیتو! من به کنتوكت رساندم که:

- بديک نیست، همه‌مون داریم میریم تو سولاخی.

پیتر و پری ادامه داد:

«کارامبا، من قبلاً برای تحریریه شما مقاله شدید علیه فرانسوا ژرف نوشت. به‌آلمانی نوشت. مادونامیا. باید يك کاری کرد.» سپس با صدائی خفه گفت: «مشغول عملیاتی هست شما؟ روی من خیلی حساب کرد.

مادونامیاً! اسناد من دم مرز دزدیدن.»

کنوتک یواشکی به من رساند که ایتالیائی این آقای پیتر و پری به نظرش خیلی آب نکشیده می آید. اما خود آقای ایتالیائی به پیشدستی درآمد که: «من ایتالیائی فراموش کرد. مدت زیاد روسیه زندگی کرد. فرار کرد. پورگومالادتوا - پس باید زبون روسی رو خوب بلد باشین.»

- فراموش کرد. ایتالیائی هستم. بچه فلورانسیا. کارامبا! و بنا کرد آلمانی حرف زدن. در این حیص و بیص، چند تا از رفقای ما، از جمله آپوچنسکی Opocensky شاعر و روزنویگ - مویر Rosenzewig - Moir هم رسیدند.

آلمانی حرف زدن پری هم مثل ایتالیائیش قلبی به نظر می رسید. درست مثل این که کلمه به کلمه از چکی ترجمه می شد. وقتی من به مویر در این باره ندا می دادم، پری گفت: «معذرت. من زبان چکی بلد نیست. من يك کلمه هم از آن ندانست. زبان خیلی سخت. من هیچ وقت فرصت نداشتم که...» آپوچنسکی شروع کرد به زمزمه سرود ایتالیائی «پرچم سرخ». پری با حرارت تمام فریاد زد: «اوه، بله، چه سرودی، کارامبا!» و بدون هیچ سوءظنی به آلمانی ادامه داد که: «میلیون هنده ایم دونکل فال تین».

من از جایم بلندشدم و فنجان چای به دست، رفقا را دعوت به همراهی کردم و به زبان چکی گفتم: «زنده باد پیتر و پری. ساعت پنج ونیم می بریمش حمام شاهرگش را می بریم.»

رنگ از روی پیتر و پری پرواز کرد. ساعتش را از جیب درآورد و ترسان و لزان به آلمانی گفت: «من این جا احساس امنیت نکرد. من کمی مریض... من رفت بیرون می خوابم.»

و کلاش را برداشت. بش گفتم: «پیتر و پری، این دوست ما روزنویگ همرا تون میاد... برین تو منزل بخوابین. این جا چیزی نیس که باعث ناراحتی تون بشه. من خودم شمارو می رسونم به اون جا.»

از اتاق رفتیم بیرون. تو راهرو، پیتر و پری آمد دستمالش را در بیاورد، يك مشت فشنگ تپانچه ریخت زمین. من چندتایش را برداشتم بدهم به اش، دیدم فشنگ «بولداگ ۱۶» است که به کالیبر اسلحه مخصوص افراد سازمان امنیت می خورد.

پری با حالتی دوستانه گفت: «من يك تپانچه خوبی داشت» و يك تپانچه قدیمی لوفوش را نشانم داد. ولی فی الواقع کارش خراب تر شد، چون فشنگ

بولداگ ۱۶ به تپانچه لوفوش نمی خورد.

در حوالی محله زیزکوف، او را به دست هویر سپردم خودم رفتم دنبال کارم.

فردا هویر که سخت کلافه می نمود به دفتر مجله «مستحق» آمد و با عصبانیت اطلاع داد که: «پیترو پرری در رفته... رفته بودم سیگار بخرم، وقتی برگشتم دیدم جاتره و بچه نیست. همه کاغذماغذهای منو که روی میزم بود به هم زده دوازده تا از نامه های مادام ملیخووا هم آب شده رفته تو زمین. وضع ناجوری بود. توی بعضی از این نامه ها مادام ملیخووا به هویراخطار کرده بود که هر جوری شده ترتیب شام، قوطی واکس، يك كلاه پاره پوره و يك منقل کهنه را - که هویر با آن علیه سرما مبارزه می کرد - بدهد. بنابراین می شد گفت که پیترو پرری با كل مدارك پلیس پسند زده است به چاك، ولی ظاهراً فراموش کرده بود دستنویس مقاله ئی را که به آلمانی مزخرفی نوشته روز پیش در دفتر روزنامه جا گذاشته بود، با خودش ببرد. متأسفانه از آن مقاله فقط يك جمله اش یاد من مانده: «چاره کار این است که از فرصت دیدار امپراتور استفاده کنیم و آنچنان بلائی سرش بیاوریم که دیگر تا زنده است هوس نکند قدم به پراگ بگذارد!»

کالینا قسمت بی ضرر مقاله را نگه داشت. قسمت دوم آن که می توانست يك بیست سالی حبس رو دست ما بگذارد سوزانده شد، آن هم درست چند دقیقه پیش از ریختن پلیس ها به دفتر مجله برای بازرسی. در نتیجه این بازرسی سخت توزرد از کار درآمد هرچند که آن مشنگ ها حتی توی قفس طوطی را هم گشتند.

دو روز بعد جلمبری بینوائی وارد دفتر «مستحق» و «سلام ملت» شد که تمام سروکله اش را پانسما کرده بودند، درست مثل این بود که يك چکش غول آسا توی مغزش خورده باشد. فقط نوك دماغش پیدا بود و يك چشمش. تا آن هنگام کله دیارالبشری تو همه عالم این جور کامل و بی نقص تنظیم پیچی نشده بود.

بینوا با صدائی حرف می زد که انگار از ته چاه در می آمد. آن جور که خودش ادعا می کرد از شمال آمده بود، آن جا در میان کارگران چك فعالیت های سیاسی انجام می داد. برای مان از بدبختی هایش حکایت کرد و گفت در بروخ Broch ناسیونالیست های آلمان دك و دنده اش را خرد و خمیر

کرده بودند. از ما تقاضا کرد برایش کاری بکنیم. اوراق هویتش که او را به نام ماتسی چک معرفی می‌کرد دزدیده بودند. از ما تقاضا داشت کاری برایش دست پا کنیم، چون که به هر حال او قربانی خشونت آلمانی‌ها شده است. حاضر بود هر شغلی را بپذیرد، و با لحنی معنی‌دار گفت: «منتظر اومدن امپراتوریم دیگه، مگه، نه؟» - و ادامه داد که «کارهای کارستان» از دستش ساخته است. کمک‌های فراوانی می‌تواند به ما بکند. مثلاً می‌تواند برای ما نقش امربر یا فروشنده دوره‌گرد را بازی کند و به هر تقدیر در اجرای اوامر ما از جان و دل حاضر است. و پس از این نطق مبسوط دست یک‌یک ما را با حرارت فشرد.

احساس کردم دست‌های بینوا بسیار سرد است و این به عقل راست نمی‌آمد: آدمی آتشی مزاج با این کله در ب و داغون می‌بایستی تب داشته باشد. از این صدای ضعیف و این رفتار عجیبش بگذریم. کنوتک را کشیدم کنار و ازش خواستم شش کورون به بینوا پول بدهد. می‌خواستم به بهانه رسید گرفتن دست خطش را ببینم. جلمبر برداشت نوشت:

«گواهی می‌شود که شش کورون دریافت شده است. - میریچکا.»

- ولی شما که به ما گفتین اسم‌تون ماتسی چک است؟  
طرف افتاد به مهمل‌گویی که آخر شناسنامه‌ام را دزدیده‌اند!  
- خب، دزدیده‌ن که دزدیده‌ن. شما چه‌طور ممکنه با این کار اسم‌تونو فراموش کنین؟... و تازه، می‌دونین دستخط‌تون چه قدر برای ما آشناس؟  
کالینا، پانسمانو وا کن!

کالینا بعد از مدتی کلنجار رفتن با جناب آقا توانست تنظیفش را باز کند. فکر می‌کنید چه قیافه‌ئی جلو ما ظاهر شد؟ - پیتر و پری!  
زانو زد بناکرد التماس کردن، و ما همان جور که خوش خوشک انگشت‌هایش را می‌پیچانیدیم و بازویش را با نیشگون گرفتن سیاه می‌کردیم، با رعایت کمال ادب اسم واقعی‌ش را می‌پرسیدیم. شکنجه‌چی‌های محترم راستی‌راستی از دیدن دستپخت ما حال خواهند کرد.  
بالاخره زندانی ما با لکنت زبان بروز داد که: «چاکر اسمم الکساندر ماچک است و تو سازمان پلیس مخفی کار می‌کنم. تو رو خدا منو نکشین، همه

چیزو بهتون میگم. تو جیب پالتوم یه تیگه کاغذ کوچولو پیدا می کنین که طرز ساختن بمب توش نوشته شده. قرار بود من اونو یواشکی این جا تو دفتر شما جا بذارم... می دونین آخه مواجب من بیچاره ماهی صدونود کورون که بیشتر نیست. اگه این مأموریتو خیط نمی کردم یه سیصد کورونی پاداش می گرفتم. آلکساندر ماچک، رکن رکین سازمان امنیتِ پراگ زرزر گریه را راه انداخت.

- کی این پانسمانو برات ترتیب داده؟

- دکتر پروکوب، پزشک اداره.

برای این که ثابت شود اسم گروگان مان واقعاً ماچک است، مویر راه افتاد رفت اداره پلیس. وارد اتاقی شد که آجدانها داشتند توش ورق بازی می کردند. مویر از آنها سراغ ماچک را گرفت، و آنها همان جور که حواس شان به بازی شان بود جواب دادند: - ماچک رفته محله زیزکوف دفتر محله «مستحق».

وقتی مویر برگشت، ماچک بینوا را رها کردیم به امید خدا. از این که خودش را زنده می بیند به چشمش هم اعتقاد نداشت. ازمان خواهش کرد گواهینامه ئی دال بر کشف هویتش بش بدهیم: «می دونین؟ با این کارتون دست کم دیگه از این به بعد من یکی رو سراغ شماها نمیفرستن».

خوب، ما هم این گواهینامه را نوشتیم، و دادیم دست مأمور مخفی که:

به اداره پلیس

پیرو تقاضای آقای آلکساندر ماچک، ما امضاءکنندگان ذیل گواهی می کنیم که هویت نامبرده را تحت نام های پیتر و پری و میریچکا ماتسی چک، کارگر شمال، بیکار و شهید، کشف کرده ایم.

محل امضاءها

و از آن به بعد دیگر پلیس مخفی مزاحم ما نشد.

\*\*\*

آلکساندر ماچک با يك جريان ضدارتشی نیز قاتی شد. يك بار او را در خیابان هیب رنسکا شناسائی کردند چنان كتك مبسوطی بش زدند كه ناچار به اورژانس بیمارستان منتقل شد.

پلیس چُو انداخت که ماچک در جی سین مرده است  
و یک عالم روحانی چک و چانه‌اش را بسته.  
اما راستش را خواسته باشید، ماچک هنوز زنده  
است. سُرُومرو گنده. او فعلاً در روسیه است و با  
پشتکار تمام روی مسائل چکسلواکی فعالیت می‌کند.  
حتی شنیده‌ام می‌گویند که او در زندان است و قرار  
است اعدام شود.

اگر اعدام شده باشد، باید عرض کنم که فی‌الواقع  
بنده این خاطرات را به‌جنازه‌اش تقدیم می‌کنم.\*  
ترجمهٔ س - سندباد

#### توضیح:

این قصهٔ هاشک مثل بسیاری دیگر از کارهای او زمینهٔ واقعی  
دارد. الکساندر ماچک واقعی در ۱۹۱۷ در روسیه وسیلهٔ  
لژیون‌های چکسلواکی اعدام شده است. - م.

---

۱. فرانسوا ژرف بیش از نیم قرن به‌امپراتوری اتریش حکمرانی  
کرد. با مرگ او و آغاز جنگ اول جهانی این امپراتوری به‌چندین  
کشور، از جمله چکسلواکی تجزیه شد. قصه مربوط به دورانی است که  
چکسلواکی جزو امپراتوری بود. - م.

۲. کلمه ایتالیایی برای اظهار خشم و تعجب

۳. Porco Maladet to به‌معنی خوک لعنتی.

۴. «یا مریم مقدس»، به‌ایتالیایی.

۵. میلیون‌ها دست در تاریکی به‌التجا برخاسته است.

۶. واحد پول.





# افسانه کوه منتظر

نگوین ای مو  
(نویسنده ویتنامی)



راوی: روزگاری در غرب کسی شعری سرود که می‌گوید:  
آواره را به‌خانه مخوان  
گرچه دیرگاه باشد  
این نخستین یورش او  
به‌دروازه نامرئی است  
با ضربه‌های سبک خاموش بمان  
زیرا که زمان آکنده از سرنوشت است  
به‌نخستین کوبش بر دروازه نامرئی  
سرنوشت پاسخ می‌گوید  
چه آوا یا نوای دلکشی! چه آه یا زمزمه شیرینی!  
پیش‌آی، باشد که خداوندگار زندگی  
حتی برای مرگ باشد

گوینده این شعر را چه بشناسید چه نشناسید اهمیتی ندارد. پاره‌ئی این شعر ◀

را مطمئن می‌دانند اما به‌گمان من غم‌انگیز است. در گذشته‌نی دور بود که برای نخستین بار خواندمش. گوئی در همهٔ ابدیت و در گسترهٔ نامتناهی وجود همواره آن را می‌خوانده‌ام.

و این شعر مرا به‌یاد یکی از قصه‌های کهن‌مان می‌اندازد، قصه‌نی که آن هم از گسترهٔ نامتناهی وجود آمده است. این قصه، افسانه‌نی است که هیچ‌کس نمی‌داند از چه دوره‌نی به‌ما رسیده و هم از این‌رو است که افسانهٔ همهٔ دوران‌ها و به‌غم‌انگیزی این شعر است. هرچند، شاید که چندان هم غم‌انگیز نباشد. چون غم‌واژهٔ کشداری است و چه بسا که پایان آن به‌شادی هم برسد. نمی‌دانم. موضوع سخت پیچیده‌نی است.

افسانهٔ من، اما، بسیار ساده است. به‌گونهٔ یکی از آن زنان سالخورده است، با اندامی دو تا، که در دنیا دیگر نه کاری برای کردن دارد نه حرفی برای گفتن و نه امیدی به... - با این همه چیزی خاص: يك نگاه، يك آرزو، يك راز را در چشمانش حفظ کرده است.

افسانهٔ من هم رمز و راز خودش را دارد. دربارهٔ تخته سنگی است فراز کوهی - تنها و رو به‌دریا و به‌شکل زنی - که هیچ نمی‌گوید: گوئی که از سپیده دم زمان آنجا بوده و بازگشت مردی را انتظار می‌کشد. و مردانی به‌سراغش آمده‌اند و کوشیده‌اند از سکوتش سردرآرند. و مردها که زیرک بوده‌اند به‌همه چیز پی برده‌اند. آن‌ها دیگر قصه‌اش را می‌دانند. آن‌ها می‌دانند از کجا آمده است و در انتظار کیست.

و این‌ها شخصیت‌های قصه‌اند:

شوهر و زنش

پیرمرد ماه و بانوی ماه

نوکر پیر

طالع‌بین

و ماهیگیر

خب، خانم‌ها و آقایان، این‌ها شخصیت‌های افسانهٔ ما هستند و چنان که

ابداعات زبان شاعرانه چینی است. اما آرامش درون چیز دیگری است. پیمانی است با خویشتن خویش که من فاقد آنم. به همین سبب است که من همیشه سعی دارم برای این شادی - که حس می‌کنم لیاقتش را ندارم - دلیلی پیدا کنم. کم‌ترین چیزی به وحشتم می‌اندازد. برای مثال همین که از دیروز فهمیده‌ام تو دختر خوانده پدرت هستی.

زن: (می‌خندد) پس به این علت است که همه روز را با من سرسنگین بوده‌ئی؟

شوهر: چرا این را به من نگفته بودی؟

زن: خدای من! من حتی به یادش هم نبودم. در خانه پدرم کسی جز نوکر پیرمان آن را نمی‌داند. باید همو این را به تو گفته باشد. مدت‌ها پیش پدرم، طی یکی از سفرهایش مرا پیدا کرد و به فرزندگی پذیرفت - آن وقت من موجود کوچکی بودم و چیزی را به یاد ندارم (سعی می‌کند دستش بیندازد) پس تو از این که با دختر سرراهی فقیری ازدواج کرده‌ئی، ناراحتی، ها؟ آه، اگر فقط می‌دانستم....

شوهر: (او را به سوی خود می‌کشد و به دقت نگاهش می‌کند) من از بین همه زن‌ها ترا انتخاب کردم.

زن: و من چه؟ من ترا انتخاب نکردم؟ فقط تو به طرف من آمدی، همین؟ شوهر: عجیب است! آخر چرا تو نه هیچ کس دیگر؟ و آیا واقعاً من خودم انتخاب کردم؟ از همان اولین لحظه دیدارمان همه چیز ترتیب یافته بود. می‌شود گفت که همه کائنات دست به هم داده بود تا ما دو نفر همدیگر را بیابیم. طالع‌بین‌ها هم دروغ‌گویند. آن‌ها آینده را «پیش‌بینی» می‌کنند اما آینده‌ئی وجود ندارد: این مائیم که آینده را می‌سازیم... و با وجود این، گاه آدمی احساس می‌کند که همه چیز پیشاپیش ترتیب داده شده است.

زن: تو چه وقت از پرسیدن دست برمی‌داری؟ فکرش را بکن، چه خواهد شد وقتی پسرمان هم زبان باز کند. آن وقت شما دو تا مرا در سؤال‌های‌تان غرق خواهید کرد! به گمانم باید دیگر بگذارم فرار کنم....

شوهر: (به مهربانی) زن کوچک عزیزم... (صدای گریه کودکی شنیده می‌شود)

زن: باید بروم.

او را ترك می‌کند و به طرف صندلیش برمی‌گردد. مرد تنها در

---

وسط صحنه باقی می ماند و با بازوهای روی هم افتاده و  
چشمان اندیشمند به دور دست ها خیره می ماند.



پیرمرد ماه و بانوی ماه را می بینیم.

پیرمرد: (کتابش را می بندد و کش و قوس می رود) برای امروز کافی است آه،  
دخترک عزیزم، دیگر دارم پیر می شوم.



خواهید دید نقش خودشان را هم به خوبی ایفا خواهند کرد. آن‌ها منتظر اشاره‌  
منند تا قصه‌شان را برای شما تعریف کنند.

و این لحظه برای من لحظه‌ئی متعالی و در عین حال دردناک است!  
می‌توانم به آن‌ها بگویم: «حرف نزنید! همان‌جا که هستید بمانید!» برای يك  
ثانیه، ثانیه‌ئی دیگر و ثانیه‌هائی دیگر - ثانیه‌های بسیاری که تا دقیقه‌ها،  
ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها و سال‌ها ادامه یابد... و آن‌ها هم در صندلی‌هایشان  
خشکشان خواهد زد و چیزی نخواهند گفت. این عمل، منطقی هم خواهد بود.  
اصلاً چرا باید سعی کنیم که قصه سکوت را به سخن درآوریم؟

اما چه سود؟ آن‌ها دیگر به اینجا آمده‌اند تا قصه‌شان را برای شما باز  
گویند. و قصه هم دیگر نوشته شده است. ورق‌های فال مدت‌ها است که رو  
شده. از همان آغاز رو شده بود.



شوهر دست زنش را می‌گیرد. با هم راه می‌افتند و آرام  
به سوی تماشاگران می‌آیند.

شوهر: (خیلی جدی) این زن من است.

زن: (شادمانه) و این هم شوهر من است.

شوهر: تازگی‌ها ازدواج کرده‌ایم.

زن: نه، نه، مدت‌ها است که ازدواج کرده‌ایم (با انگشتانش می‌شمارد)

درست دوازده ماه و نوزده روز.

شوهر: درست است. تو حافظه خوبی داری. اما به نظر من انگار همین دیروز

بود. نه، هم خیلی نزدیک است و هم خیلی دور... (زن لبخند می‌زند)

احمقانه است، نه؟ با این همه به گمانم آدم وقتی عاشق باشد این را

می‌گوید.

زن: (محبّت‌آمیز) ما يك پسر هم داریم.

شوهر: که عیناً شبیه توست.

زن: نه، عیناً شبیه توست.

شوهر: خب، پس، شبیه هر دوی ماست. سه قطره آب که از آسمان چکیده  
(مضطربانه) راستی، کجاست؟

زن: خواب است، عزیزم (می‌خندد) تو همیشه این واژه را داری که کسی  
بیاورد و چیزی را از تو بدزد - زنت یا بچه‌ات را.

شوهر: درست است. من همیشه واژه دارم چون هیچ نمی‌توانم شادیم را  
توصیف کنم. من در این دنیای خونبار تنها بودم، تنها با رؤیاهایم، با  
گذشته‌ام، با دلهره‌هایم. و حالا اینجایم - و سه نفرم که بزودی چهار... و  
پنج... و شش نفر می‌شود. کار می‌کنم، می‌خورم، می‌خوابم. و هر روز  
به روز دیگر می‌ماند. روز دیگر گونه‌ئی نیست. شادم، و در عین حال از  
این حضور زمان، که هیچ پایانی ندارد وحشت دارم. خیلی ساده است، من  
همیشه در انتظار وقوع حادثه‌ئی هستم.... آه، بگذریم. به گمانم دارم خل  
می‌شوم.

زن: شاید علتش آن جنگ درونی توست.

شوهر: ممکن است... آن جنگ، آن نگرانی دراز شبانه در حضور مرگ.  
روزی بی‌پایان تا حصول پیروزی. دیگر شبی نبود، تنها مکث‌هایی برای  
استراحت بود. ما نمی‌خواهیدیم، فقط استراحت می‌کردیم. و افق همیشه  
شعله‌ور بود. چشم‌هایت را باز می‌کردی و همه چیز را قرمز می‌دیدي؛  
چشم‌هایت را می‌بستی و همه چیز سیاه می‌شد. فقط دو رنگ وجود داشت:  
قرمز و سیاه. جنگ باعث می‌شود که خیلی چیزها را فراموش کنی،  
چیزهایی که با بازگشت آرامش خیال باز می‌گردند.

زن: (دهان شوهر را می‌بندد) این‌ها همه را فراموش کن عزیزم. گذشته‌ات را  
که من هیچ از آن نمی‌دانم فراموش کن. جنگی را که هر دو از سر  
گذرانده‌ایم فراموش کن. زنده کردن مرده‌ها چه خاصیتی دارد؟ تو در آن  
روز که همدیگر را یافتیم زاده شدی. آن چه پیش از آن اتفاق افتاده  
اهمیتی ندارد. ما شادیم و این تنها چیزی است که اهمیت دارد. دیگر  
چیزی نپرس. به دریا نگاه کن که آرام کنار خانه‌مان و چون شیشه زیر  
آفتاب قرار دارد و به آن بادبان‌های سفید در آن دورها، که چون کبوتران  
سفید بر بام‌های خزه بسته سبز نشسته‌اند نگاه کن. ما جنگ را برده‌ایم.  
من دوستت دارم و همه چیز روبه‌راه است.

شوهر: (اندیشه‌کنان) آرامش... زنی زیر سقفی پوشیده از خزه سبز. این از

بانو: اولاً من «دخترک عزیز» تو نیستم، ثانیاً تو همیشه پیر بوده‌ئی، و بالاخره تو چه جوان باشی چه پیر هیچ ارتباطی به من ندارد.  
پیرمرد: (متیسم) می‌دانم، می‌دانم، فقط می‌خواستم با یکی حرفی زده باشم. آخر، عزیز من، هر کس بعد از انجام کارش می‌خواهد گپ مختصری بزند اما تو آنقدر خست کلام داری که من باید هر بار برای باز کردن دهانت تمهیدی به کار بزنم و جالب این که هر بار هم به تله می‌افتی.  
بانو: تو خیلی ناقلاتی!

پیرمرد: می‌دانم، می‌دانم، اما تو بالاخره باید يك روز قبول کنی که با من کنار بیائی. ما اینجایم که تا پایان جهان به بشریت خدمت کنیم و به پایان جهان هم خیلی مانده - البته این به رئیس مربوط است که او هم انگار هنوز تصمیمی در این باره نگرفته (مکث می‌کند) هیچ آن روزهای خوش سرآغاز یادت می‌آید که فقط چند تا پسر و دختر روی زمین بود؟ چه شوری داشتیم! من هیچ گاه آن هیجان هر بامداد را که می‌خواستم سرنوشت دو انسان را پیوند بزنم از یاد نمی‌برم. آن وقت‌ها کار چقدر سبک بود! فقط چند اسم در دفتر ثبت موالید وجود داشت و من وقت کافی داشتم که مناسب‌ترین زوج‌ها را انتخاب کنم و ازدواج‌های قشنگی راه بیندازم. اما آن‌ها آنقدر سریع زیاد شدند که طولی نکشید همه زمین را پر کردند و از آن پس دیگر نه استراحتی باقی ماند و نه شعری. من دیگر حتی وقت کافی برای پیوند همه آن‌ها هم ندارم و هر سال عده زیادی از دختران و پسران عزب باقی می‌مانند. چه حیف!

بانو: (اندیشمند و اندوهگین) بله، روزهای خوش گذشته، در آن سرآغاز، که نخستین عاشقان شب‌ها زیر چشمان من گردش می‌کردند و چه قدر زیبا بودند! من، مجذوب و شیفته، تنها محرم رازشان و شاهد همه قول و قرارهای شان بودم و آینه‌ئی که همدیگر را در آن می‌دیدند و می‌شناختند... و درختان و گل‌های اطراف عطرشان را به بالا، به سوی من، می‌فرستادند. تمامی زمین چیزی جز محبت و صفا نبود. اما حالا همه چیز زشت و زمین بیمار شده است. من دیگر ماه جذامیان و جانیان و گدایان و نومیدانم. سگ‌ها به سویم پارس می‌کنند؛ به گونه‌ئی که انگار خود زمین است که به سویم پارس می‌کند. از عاشقان چندانی نمانده، که آن‌ها هم از میان می‌روند زیرا که باید دایم کار کنند و به ندرت نگاهی به من می‌اندازند. من

ماه سرخوشی و بی‌خیالیم، اما آن پائین، درد و رنج قلب آدمی را می‌فشارد. من ماه عشقم، اما آن پائین، عشق از میان رفته است. من برای شادی آفریده شده‌ام اما در آن پائین دیگر از شادی خبری نیست. آه، چه زمین غمزده دل‌آزاری! (سکوت طولانی) و همه این‌ها زیر سر تست، پیرمرد. چرا این همه ازدواج‌های ناجور راه انداختی؟

پیرمرد: نه، نه، من نه، عزیزم! گناه رئیس را چرا به‌گردن من می‌اندازی؟ او می‌توانست دستکاری به‌من بدهد. قرن‌ها است که تقاضایش را کرده‌ام اما او ظاهراً سرش سخت شلوغ بوده... با آن همه کاغذبازی‌هایی که دارد!... با این همه به‌تو اطمینان می‌دهم که من بیشترین سعیم را کرده‌ام. بانو: ها، ها، این چیزی است که خودت خیال می‌کنی، پیرمرد. به آن زوج در آن پائین، زیر پای‌مان، نگاه کن. آن‌ها به‌نظر خیلی شاد می‌آیند، مگر نه؟ به‌خصوص آن زن جوان. آن‌ها از آخرین زوج‌های باقی‌مانده و از مقبول‌ترین آن‌ها هستند. يك كلبه کوچک دارند، دو قلب طلائی. ویتنامی واقعی این‌ها هستند! اما به‌مرد جوان نگاه کن. سخت مشوش است. چشمانش به‌ت‌زده به‌دور دست‌ها خیره شده است. سؤال‌های زیادی از خودش می‌کند. زیر ظاهر آرامش چیزی باید وجود داشته باشد (به‌صدای بلند) چیزی که من می‌دانم، پیرمرد. تو خیال می‌کنی که بهترین سعی را کرده‌ئی! تو عاشقان مرا به‌جانی تبدیل کرده‌ئی!

پیرمرد: جانی! منظورت چیست؟

بانو: بله، جانی. و منظورم درست همین است که می‌گویم. آه، خدای من، آخر چرا باید چنین وظیفه‌ئی را به‌چنین پیرمردی محول کنند؟ کتابت را باز کن و در صفحه ۲۹۸۰ اسامی این زوج را ببین. تو بودی که آن‌ها را پیوند دادی، پیرمرد.

(هم چنان که زن حرف می‌زند، پیرمرد با عصبانیت در کتاب ثبت موالید به‌جست‌وجو می‌پردازد و بعد از جا می‌جهد و دست او را می‌گیرد)

پیرمرد: ای داد بیداد! چرا گذاشتی چنین اشتباه بزرگی را مرتکب بشوم؟ تو که می‌دیدى دارم انجامش می‌دهم، مگر نه؟ (فریاد می‌زند) پس چرا؟ مدتی در سکوت همدیگر را نگاه می‌کنند.

بانو: (به‌آرامی) این وظیفه من نبود، پیرمرد. من حق ندارم به‌کار تو نظارت



کنم. من تنها برای تمشیت کار عاشقان آفریده شده‌ام.



### شوهر و طالع‌بین:

شوهر: (گوئی تازه از خوابی طولانی بیدار شده) غیرممکن است! آینده... آن که آینده را می‌سازد ما!یم!

طالع‌بین: (که آهسته به او نزدیک می‌شود) این جور خیال می‌کنی؟ اگر این جور است، پس ما باید برویم حرفه‌مان را تغییر بدهیم.

شوهر: تو کی هستی؟ و از من چه می‌خواهی؟

طالع‌بین: من طالع‌بین شهرم. من از گذشته و حال و آینده خبر دارم.

شوهر: (عقب می‌کشد، بعد با عصیانیت) من از همه آدم‌های مثل تونفرت دارم. شما با دروغ‌های تان زندگی می‌کنید. از اینجا برو!

طالع‌بین: این چیزی است که همه به ما می‌گویند اما این مانع‌شان نمی‌شود که دیر یا زود دوباره به سراغمان بیایند و از ما کمک بخواهند. تازه اگر آن‌ها نیایند ما خودمان از روی دلسوزی، به سراغشان می‌رویم. آخ که چه دنیای دیوانه‌ئی است!

شوهر: (با لحنی خصمانه) یک بار دیگر می‌گویم که از این جا برو! به خاطر یکی دیگر از قماش تو بود که من... (سراسیمه حرفش را قطع می‌کند)

طالع‌بین: (به آرامی) که تو چه؟

شوهر: هیچ، بروگم شو! (رویش را برمی‌گرداند)

طالع‌بین: من از گذشته و حال و آینده خبر دارم. از گذشته تو، از حال تو و از آینده تو. همه چیز در پیشانی تو نوشته شده و سرنوشت هم هیچ رحم ندارد.

شوهر: (می‌غرد) سرنوشت یعنی چه؟

طالع‌بین: یعنی انجام هر چیز طبق نقشه قبلی. مرتبط بودن همه چیز و این که هر کسی عیناً همان کاری را بکند که پیشاپیش برایش طرح‌ریزی شده. این یعنی سرنوشت.

شوهر: اما باید آغازی هم باشد. چه کسی تصمیم می‌گیرد که هر چیزی باید از کجا آغاز شود؟

طالع‌بین: من نمی‌دانم. آن چه من می‌دانم این است که تو جنایتکاری، دست کم به مفهوم آن در عرف مردم.

شوهر: (فریاد می‌زند) بله، من جنایتکار بودم.  
طالع‌بین: نه، تو جنایتکار هستی.

شوهر: (با خنده‌ئی عصبی) بله، چون جنایتکار در همه عمر جنایتکار باقی می‌ماند حتی اگر مسئول جنایتش هم نباشد. این روش زندگی است. بیست سال پیش خواهر کوچکم را بعد از پیشگوئی طالع‌بینی که می‌گفت روزی او را به زنی خواهم گرفت کشتم. خواهرم دو ساله و موجود کوچک قشنگی بود. او را به جنگل بردم و با چکشی سرش را شکافتم. خیلی ترسیده بودم! این مربوط به بیست سال پیش است، با وجود این هنوز هم منظره آن عمل دهشتناک مثل همان روزی که اتفاق افتاد در ذهنم زنده است. (سکوت) خُب، دیگر قانع شدی؟ حالا راه بیفت در شهر و به همه بگو که من بیست سال پیش خواهر کوچکم را کشته‌ام. این برای تو يك پیروزی خواهد بود.

طالع‌بین: (به آرامی) تو مطمئنی که او را کشته‌ئی؟

شوهر: (به سوی طالع‌بین هجوم می‌برد و گلایش رامی‌گیرد) نمی‌دانم چرا تا حالا همه آدم‌های مثل ترا خفه نکرده‌ام! گوش بده، پیرمرد، من شکافته شدن جمجمه و مرگ ناشی از آن را خوب می‌شناسم و منظره جمجمه خواهر کوچکم - درست اینجا - در ذهنم است. می‌فهمی؟... و این همه به این خاطر بود که من احمق پیشگوئی‌های مزخرف یکی از شما را باور کردم. حالا دیگر از اینجا برو. اگر فقط يك بار دیگر ترا اطراف خانه‌ام ببینم خفه‌ات می‌کنم - این جوری (و گلوی طالع‌بینی را می‌گیرد)

طالع‌بین: تو مطمئنی که او را کشتی؟ بگذار بروم! کمک!

زن: (به سوی آن‌ها می‌دود) چه خبر است؟ این پیرمرد کیست؟ بگذار برود. پیرمرد بد ذات، چرا شوهرم را عصبانی کردی؟ عصبانی که می‌شود وحشتناک می‌شود.

شوهر: حالا برو و گورت را گم کن. دیگر نمی‌خواهم ریختت را ببینم.  
طالع‌بین: بسیار خوب، بسیار خوب. اما آن چه را که به‌ات گفتم به‌خاطر داشته باش.

زن: او چه گفت؟

شوهر: (لرزان) آه، هیچ... فقط عصبانیم کرد. برویم خانه. هوا دارد سرد می‌شود.

زن: (به‌بازویش می‌آویزد) به‌من بگو او چه گفت. يك باره احساس ترس کردم.

شوهر: (فریاد می‌زند) ترس از چه؟

زن: لطفاً سرم داد نکش. نمی‌دانم از چه، اما می‌ترسم. چیز عجیبی دور و بر ما است، بین ما است. يك چیزی که نمی‌شناسمش. تو چیزی احساس نمی‌کنی؟ ببین، دریا هم دیگر پاك تاريك و دلگیر شده. مه هم دارد آرام و دزدانه افق را می‌پوشاند. و پاره‌های شب، از حالا روی شاخه‌ها نشسته. احساس می‌کنم که انگار تك و تنها در قلعه‌ئی محاصره شده‌ام. به‌هوهوی باد که از دریا می‌آید گوش کن. آه، عزیزم، ناگهان تا حد مرگ ترسیده‌ام!

شوهر: بس کن دیگر. فقط دارد شب می‌شود. شبی بی‌ماه و ستاره. زن‌ها همه از چنین شب‌هایی می‌ترسند. به‌رختخواب برو و پسرت را در آغوش بگیر. من می‌خواهم کمی قدم بزنم... درباره‌ پیرمرد هم نگران نباش، چیز مهمی نبود، فقط ادعا می‌کرد. که من چیزی از کشتن سرم نمی‌شود؛ منی که سر صدها نفر را ترکانده‌ام.

زن: می‌شناسیش؟

شوهر: طالع‌بین شهر است و دروغگوئی مثل سایرین. دیگر که نمی‌ترسی، ها، عزیزم؟

زن: نه، دیگر نه.

شوهر: می‌بینی؟ شب است که دارد چیره می‌شود. با ورود شب، پس از نبردش با روشنائی روز، و در مدتی که هنوز نتیجه نبرد معلوم نشده، مردم همیشه می‌ترسند. اما همین که می‌رسد همه چیز به‌حال عادی برمی‌گردد و ما، در آن، به‌همان گونه که زیر يك پتو آسوده‌ایم، احساس آسایش می‌کنیم... شب‌بخیر، خواهرکم.

زن: شب‌بخیر، عزیزم. تا دیروقت بیرون نمان.

شوهر: (در آغوشش می‌گیرد، دستش را می‌فشارد و به‌دقت در چشمانش نگاه می‌کند) زن، دلم می‌خواهد که تو شاد باشی. همیشه.

زن: (می‌خندد) تو این را هزار بار به‌من گفته‌ئی. من شاد هستم!

شوهر: مرا ببخش که ترا با تردی‌ها، پرسش‌ها و مشکلاتم ناراحت می‌کنم.

زن: مردها همه تردیدها، پرسش‌ها و مشکلاتی دارند.  
شوهر: مطمئن باش که از این پس شاد خواهم بود. شب بخیر، عزیزم (زن  
خارج می‌شود)

مکث. بعد نوکر داخل می‌شود

شوهر: کی هستی؟

نوکر: منم، ارباب، حالتان چه‌طور است؟

شوهر: این موقع شب اینجا چه می‌کنی؟

نوکر: نمی‌دانم... خانه بودم که ناگهان نگران حال شما و خانم شدم و  
نمی‌دانم چرا احساس نوعی ترس کردم. وسواس پیرانه است، به‌گمانم.  
به‌رحال، آدمم بینم همه چیز روبه‌راه باشد.

شوهر: تو هم... تو هم ترسیده‌ئی! خُب، از آمدنت متشکرم. حال همه ما خوب  
است. لحظه‌ئی پیش زنم رفت بخوابد. او و بچه باید حالا دیگر خواب  
باشند.

نوکر: چه بهتر! شما باید خیلی مواظبش باشید. آخر او پائیز که می‌شد  
سردرد می‌گرفت. بچه که بود به‌گریه می‌افتاد و من تنها کسی بودم که  
می‌توانستم آرامش کنم. برایش پشت سر هم قصه‌های جنّ و پری می‌گفتم.  
ادای دیو و فیل و مرغ و خوک را برایش در می‌آوردم و به‌خنده‌اش  
می‌انداختم. طفلك معصوم!... آه، ارباب، شما آدم خوشبختی هستید. زن  
شما، واقعاً دختر خوبی است.

شوهر: توهم از چیزی ترسیده بودی. این را باید به‌فال بد گرفت. تا فردا دیگر  
ذره‌ئی جرأت در من باقی نخواهد ماند. می‌گویم: امشب را پیش من بمان.  
می‌خواهم آن چه را که از کودکی او می‌دانی برایشم تعریف کنی. تا حالا  
همه‌تان به‌قدر کافی درباره‌ او سکوت کرده‌اید. بیش از يك سال از  
ازدواج‌مان گذشته بود که تازه تو به‌سر راهی بودنش اشاره کردی.

نوکر: بله، و این به‌خاطر ارباب بزرگ بود. ارباب آن قدر دوستش داشت که  
نمی‌گذاشت کسی سر راهی بودنش را به‌یادش بیاورد. از وقتی که ارباب،  
به‌علت جنگ، به‌این دهکده آمد، هیچ کس جز من از جریان امر خبر  
نداشت. تصوّر نمی‌کنم خانم خودش هم اطلاع درستی از آن داشته باشد.

شوهر: (به‌لحنی ملایم) در جنوب بود که پیدایش کرد، بله؟

نوکر: نه، ارباب، در شمال بود.

شوهر: اما او که همیشه در جنوب زندگی می‌کرد.  
نوکر: درست است اما این واقعه طی سفری به پایتخت که یادم نمی‌آید به چه  
خاطر صورت گرفت - اتفاق افتاد. او همیشه خدا سخت مشغول بود -  
ارباب بزرگ را می‌گویم...

شوهر: پس در پایتخت بود که پیدایش کرد؟  
نوکر: نه، ارباب، در جنگلی در آن حوالی بود.  
شوهر: (یقه‌اش را می‌چسبد) به آن چه می‌گوئی اطمینان داری؟ فقط يك جنگل  
نزدیک پایتخت هست، و من آن را می‌شناسم.  
نوکر: چه‌تان شده، ارباب!

شوهر: (داد می‌زند) به آن چه الان گفتی اطمینان داری؟  
نوکر: چه به‌سرتان آمده، ارباب؟... مرا می‌ترسانید و این آن ترسی نیست که  
چند لحظه پیش داشتم. انگار کسی کنار ما ایستاده به حرف‌ها مان گوش  
می‌دهد. چه شب سیاهی! شما مرا می‌ترسانید، ارباب!

شوهر: (رهایش می‌کند و به صدای گرفته‌ئی حرف می‌زند) من هم می‌ترسم و  
شب، به نظر من هم، تاریک است... اما خواهش می‌کنم به این سؤال من  
جواب بده: آیا یقین داری که او زن مرا در جنگل پیدا کرد؟

نوکر: چطور ممکن است اشتباه کنم، ارباب؟ من آنجا بودم. خودم بچه را  
نزد ارباب بردم... قیافه زشتی پیدا کرده بود. تقریباً داشت از گرسنگی  
می‌مرد، و زخم بزرگی در سرش بود. حدود دو سال داشت. ارباب بزرگ  
مجبور شد يك ماه تمام در پایتخت بماند و ازش مواظبت کند... اما چه  
اتفاقی افتاده، ارباب (داد می‌زند) ارباب، چه اتفاقی افتاده؟

شوهر: هیچ. من متحیرم... نه، من حتی متحیر هم نیستم. همه چیز طبق نقشه  
پیش می‌رود. همه چیز به هم ارتباط دارد، و هرکسی درست همان کاری را  
می‌کند که برایش مقرر شده. پیرمرد عزیز، تو هم برو کمی استراحت کن.  
فردا، وقت رفتنم...

نوکر: فردا به کجا می‌روید؟

شوهر: ... آه، خیلی دور نمی‌روم. پیش از آمدن تو پیکی آمد خبرهای بدی  
برایم آورد. يك دوست قدیمیم، مردی که در جنگ با هم بودیم، دارد  
می‌میرد. من باید درکنارش باشم و چون چند میلی دور از اینجا در ساحل  
زندگی می‌کند با قایق می‌روم هر چه زودتر راه می‌افتم. شاید هم همین

حالا. بین، دارد صبح می‌شود.

نوکر: خانم می‌داند که دارید می‌روید؟

شوهر: نه، پیک، بعد از به‌خواب رفتن او آمد و من نخواستم بیدارش کنم.  
نوکر: پس چرا صبر نمی‌کنید تا بیدار شود، ارباب؟ خوب نیست بدون  
خدا حافظی با همسران بروید... امان از نسل جدید که هیچ بوئی از ادب  
نبرده است.

شوهر: من باید همین الان راه بیفتم وگرنه ممکن است دیگر هیچ وقت دوست  
قدیمم را نبینم. تو جریان را به‌زمنم بگو. چند روزی بیش‌تر طول نمی‌کشد.  
در غیاب من اینجا بمان و از او و بچه خوب مواظبت کن. او باید شاد  
باشد. همیشه. فهمیدی پیرمرد؟

نوکر: آه، بله، بله! طفلك معصوم...

شوهر: اگر سرش درد گرفت و به‌گریه افتاد، آرامش کن تا دوباره به‌خواب  
برود، یا ادای دیو و فیل و مرغ و خوک را برایش درآر و به‌خنده‌اش بینداز.  
ما هر دو شادی او را می‌خواهیم. مگر نه، پیرمرد؟

نوکر: آه، بله، ارباب. لازم نیست وظیفه‌ام را به‌من یادآوری کنید. پیش از  
مرگ ارباب بزرگ به‌او قول دادم که همیشه به‌خوبی ازش مواظبت کنم.  
شوهر: واگر خواست به‌بالای تپه پشت خانه برود و مثل گذشته‌ها که به‌جائی  
می‌رفتم منتظرم بماند، به‌او بگو که منتظرم نماند. به‌او بگو که به‌محض  
فراغت از کار دوستم برمی‌گردم.

نوکر: حتماً ارباب. آخر این چه معنی دارد که زن نجیبی مثل خانم برود و  
بالای تپه، جائی که همه شهر می‌توانند او را ببینند، منتظر شوهرش بماند؟  
شوهر: واگر در دریا اتفاقی برایم افتاد، تو...

نوکر: آه، تو هم ارباب! اگر پسر بودی حسابی کتکت می‌زدم. درست است  
که وقت رفتن به‌دریا از این حرف‌ها بزنی؟ هیچ خوب نیست. شما جوان‌ها  
که در جنگ بوده‌اید رعایت هیچ چیز را نمی‌کنید. حرف‌هائی هست که  
نباید به‌زبان آورد.

شوهر: آدمی چه می‌داند، پیرمرد عزیز. شاید توفان...

نوکر: ممکن است بس کنید، ارباب؟

شوهر: خُب، اگر اتفاقی برایم افتاد، به‌او بگو که دوستش دارم...  
نوکر: (گوش‌هایش را می‌گیرد) دیگر به‌حرف‌هایت گوش نمی‌دهم.

شوهر: مواظب بچه باش، و باباجان، از خودت هم به خوبی مواظبت کن...  
خب، دیگر برو بخواب، من به ساحل می‌روم. بدرود! چیزهایی که گفتم  
یادت باشد.

مکث می‌کند، بعد آهسته راه می‌افتد.

انگار همه چیز همان طور که مقرر شده پیش می‌رود. قانع شدی، ای  
طالع بینی که آینده‌ام را پیشگویی کرده بودی؟ حالا دیگر می‌توانی به خودت  
تبریک بگویی. و تو، تو که نمی‌توانم بینمت اما سرنوشت مرا تعیین می‌کنی  
- تو کی هستی؟ به تو چه کرده‌ام که مستحق چنین مکافات می‌شده‌ام؟ تو  
همان پیرمرد ماه نیستی که الله بختکی پسران و دختران را به هم پیوند  
می‌دهد؟ تو همان موجود بی‌رحم بوالهوسی نیستی که این جهان را می‌سازد  
تا به شوربختی‌هایش بخندد؟ من چه کرده‌ام؟ آخر من به تو چه کرده‌ام؟

خواهرنجات یافته من همسر من است. مدت بیست سال در پهنه سرزمینی  
پهناور و جنگی وحشتناک ما را به سوی هم هدایت کردی. آه، که چه  
قدرتی داری! تو ما را سخت در چنگال آهنیت می‌گیری. من به دفعات در  
میدان جنگ به سوی مرگ شتافتم اما همواره مرگ به سادگی، بی‌اعتنا از  
کنارم گذشت. - تو همواره به من فرصت دادی تا روز به روز شالوده  
شوربختی‌مان را بریزم. به «تردید» و «امید» - آن دو اکسیر معجزه‌گری که  
زنده‌مان می‌دارند - اجازه دادی تا همواره با من باشند.

اما دیگر همه چیز از سر گذشته است و من آزادم. من به پایان تردیدها و  
امیدهایم رسیده‌ام. شب ممکن است تاریک باشد، اما همه چیز روشن  
است. - چیزی به جا نگذاشته‌ام، و دیگر تو نمی‌توانی کاری با من بکنی.

آه، چه قدر دلم می‌خواهد بینمت تا بدانم که هستی! قایم را به آب  
می‌اندازم و تا انتهای دریا، تا جایی که خیزاب‌ها برپای آسمان بوسه  
می‌زنند پیش می‌رانم. شاید آنجا راه رسیدن به تو را بیابم. حتی اگر تا پیش  
از رسیدن به آن ساحل وحشتناک جان ببازم، سفری بی‌بازگشت، سفری  
به دور از اقلیم تردید و امید، برایم دل‌انگیز خواهد بود.



پیرمرد ماه و بانوی ماه:

بانو: متوجه عظمت خطایت هستی، پیرمرد؟

پیرمرد: آه، خواهش می‌کنم. بدبختی، بدبختی است و عمر به سرعت می‌گذرد. اگر مرا با آتش هم راست کنند باز هم ممکن است مرتکب خطا بشوم. اما این یکی ممکن است روی رئیس اثر خوبی بگذارد. به‌تازگی گزارشی برایش فرستاده‌ام که یقیناً وادارش می‌کند برای يك بار هم که شده به‌دنیای خراب نگاهی بیندازد. قرن‌ها است که از او تقاضای يك دستیار می‌کنم و پشت گوش می‌اندازد.

بانو: بهتر است به‌جای دستیار مستمری بازنشستگی مختصری تقاضا کنی که مستحقش هم هستی پیرمرد، و بروی تنها در ستاره‌ئی زندگی کنی. پیرمرد: دخترک عزیزم، تا وقتی که «امور اداری» حرفی ندارد مفهومی این است که من برای ادامه خدمت مناسبم.

بانو: آه، که تو چه قدر غیرقابل تحملی! پیرمرد: خُب، نگران نباش، زمین بیش از آن پیر و بیمار است که بتواند زیاد دوام بیاورد. به‌نظر من، رئیس، طرحی سهمگین و چیزی شورانگیز برای آن در آستینش دارد.

بانو: هرچه هست مربوط به‌زمانی می‌شود که همه چیز به‌آخر می‌رسد، در صورتی که من هر روز با طلوع خورشید احساس می‌کنم به‌کلی فرسوده و به‌پیری ابدیتم.

پیرمرد: از این بابت متأسفم عزیزم، اما اولاً ابدیت جوان است و ثانیاً احساس پیری در زن، حتی اگر بانوی ماه هم باشد، نشانه شروع عقل است. هیس!... به‌آن همسر جوان نگاه کن.

بانو: این قصه چه‌طور به‌آخر می‌رسد؟ پیرمرد: همان‌طور که باید به‌آخر می‌رسد. از لحظه‌ئی که من مرتکب آن خطا شده‌ام همه چیز خود به‌خود و در مسیر منطقی‌ش گذشته. ما هر کدام قوت و ضعفی داریم، گرچه در مورد زن‌ها نمی‌شود پیش‌بینی کرد. ما مردها آدم‌هائی منطقی هستیم و تا پایان هم همین‌طور ادامه می‌دهیم، اما زن‌ها همیشه چیزی برای غافلگیر کردن دیگران دارند.



زن و نوکر:

زن: آه، پیرمرد، من می‌ترسم! می‌ترسم!



نوکر: دلم می‌خواهد دل‌داریت بدهم اما بی‌فایده است. خودم هم می‌ترسم.  
زن: پیش از رفتنش چه گفت؟  
نوکر: ... اوه، هیچ چیز غیرعادی نگفت. فقط گفت از تو و بچه خوب نگهداری کنم. اما خیلی هم بی‌پروا شده بود. مرتب چیزهایی می‌گفت که می‌توانست برایش بدشگون باشد.  
زن: نه، غیرممکن است، پیرمرد عزیز. در تمام هفته دریا آرام بوده. جداً تو نمی‌دانی به کجا می‌خواست برود؟  
نوکر: خرفت شده بودم، بانوی عزیز، نمی‌دانم چرا آن قدر کودن شده بودم. اما خُب، می‌توانیم حدس بزنیم. به من گفت: «همین چند میلی اینجا» و قایقش را هم برد. باد هم به طرف جنوب می‌وزد و بنابراین باید به جنوب رفته باشد. در این حوالی دوستی ندارد؟ ... فهمیدم! باید آن جوانی باشد که يك بار به دیدنش آمده بود و ظاهر بیماری هم داشت. من اسم او و دهکده‌اش را می‌دانم.  
زن: من هم می‌شناسمش. آه، پیرمرد خوب، قایقی از ماهیگیری کرایه نمی‌کنی که به آنجا بروی؟ چرا قبلاً به فکرش نیفتادیم؟  
نوکر: بی‌درنگ می‌روم، بانوی من.  
زن: متشکرم، پیرمرد عزیز. تا شب اینجا منتظر می‌انم. شاید بین راه قایقش را ببینی.  
نوکر: نه، نه، بانوی مهربان! يك زن تنها نباید تمام روز را بالای تپه بگذراند. پس چه‌طور غذا می‌خوری؟  
زن: گرسنه نیستم. گرسنه هم که شدم به‌خانه می‌روم، یا چیزی از ماهیگیری می‌خرم.  
خدمتکار: پس بچه چه می‌شود؟  
زن: کلفت امروز از او نگهداری می‌کند. آه، خواهش می‌کنم، پیرمرد، اگر در خانه بمانم می‌میرم! وانگهی، تو می‌روی و دیگر اینجا نیستی که سرزنشم کنی. بدرود، پیرمرد.  
نوکر: بسیار خوب، بسیار خوب.  
زن: خداحافظ پیرمرد. من می‌ترسم، می‌ترسم.  
نوکر: اما دیگر همه چیز روشن شده. او حتماً به آنجا رفته و دوستش هنوز خیال مردن ندارد. همین.

زن: آخر او نباید پیامی برای مان بفرستد؟

نوکر: آه، تو که می‌دانی چه قدر کم حواس است. و ضمناً یادت باشد که او در بالین مرد محتضری است. خودش می‌گفت صمیمی‌ترین دوستش است. به هر حال من دیگر راه می‌افتم. پس، بدرود، بانوی عزیز. سعی کن نگران نباشی. من که دیگر نمی‌ترسم. امشب برمی‌گردم، شاید هم همراه او، البته اگر دوستش تصمیم به مردن گرفته باشد.

زن: متشکرم، پیرمرد عزیز. پس عجله کن!  
نوکر خارج می‌شود.

قایقش بادبان سفید و پرچم سبز دارد. همیشه به آن پرچم افتخار می‌کرد. آن را در جنگی به دست آورده بود. قایقش بادبان سفید و پرچم سبزی دارد. فکرمی‌کنم با پیرمرد برگردد. شاید هم پیرمرد تنها بیاید خبر بیاورد که او در خانه دوست محتضرش است، حالش خوب است، به فکر ما است، و هر چه زودتر برمی‌گردد.

با این همه می‌ترسم. نمی‌دانم چرا. آخر چرا نمی‌توانم به این ترسی که از یک شب پیش از رفتن او به جانم افتاده غلبه کنم؟ طالع بینی که نزدیک بود خفه‌اش کند کی بود؟ آن شب تا صبح نخوابید. قبلاً هم بارها اتفاق افتاده بود، اما آن شب به شدت غمگین بود. چرا آن همه به وقت درباره فرزند خوانده بودن من از پیرمرد سؤال کرده بود؟ چرا به آن زودی و با آن عجله و بدون دیدن من اینجا را ترک کرده (آهسته) باید راز وحشتناکی وجود داشته باشد، و همین است که باعث ترسم می‌شود. از مرگ او کم‌تر از این راز می‌ترسم! (ماه‌گیر وارد می‌شود) ماه‌گیر! ماه‌گیر! در این یک هفته بادبان سفید و پرچم سبزی را در دریا ندیدی؟

ماه‌گیر: چرا، بانوی من. صبح خیلی زود بود، موقعی که خورشید هنوز زیر امواج خوابیده. قایق قشنگی بود با مرد جوانی که آن را می‌راند. مرد جوان سراپا سیاهپوش بود.

زن: ماه‌گیر، ماه‌گیر، او را برایم توصیف کن: غمگین بود؟ شاد بود؟ به کجا می‌رفت؟

ماه‌گیر: چهره‌اش به آرامی آسمان پائیزی بود. راست در قایقش ایستاده بود، و چشمانش هیچ حرکتی نداشت - به افق خیره شده بود. تنها لبخندش غمگین بود. انگار از هر چه جز خودش بی‌خبر بود. قایق من از



کنار قایق او گذشت اما او حتی مرا ندید هم. راست به سوی پهنه دریا  
پیش می‌رفت.  
زن: ماهیگیر! ماهیگیر!...

طالع‌بین وارد می‌شود

طالع‌بین: چرا از ماهیگیر می‌پرسی بانوی من؟ ماهیگیران شاعرند. آن‌ها همه  
چیز را نمی‌دانند، اما من می‌دانم. من از گذشته و حال و آینده با خبرم.  
زن: آه، تو هستی، طالع‌بین؟ من به تو احتیاجی ندارم. من نه گذشته دارم نه  
آینده. فقط حال را دارم. من در انتظار مردی هستم که دوستش دارم.  
طالع‌بین: چه بیان خوبی، معلوم است این روزها دختران ثروتمند درس‌هایشان را  
خوب یاد می‌گیرند. این یعنی پیشرفت... اما بانوی زیبا، تو می‌دانی کسی  
که دوستش داری کیست؟

زن: برایم اهمیتی ندارد که او کی یا چکاره است. اگر جنایتکار هم بود باز  
دوستش می‌داشتم. پس گورت را گم کن!  
طالع‌بین: رازهایی هست که از جنایت مخوف‌تر...

زن: آه، تنه‌ایم بگذار. گورت را گم کن و برو!

طالع‌بین: اما من دلم به حالت می‌سوزد، هم چنان که دلم برای همه آدم‌ها  
می‌سوزد. من مجبورم حقایق مربوط به هر یک از آن‌ها را بگویم چون تنها

حقیقت است که می‌تواند آن‌ها را از چنگال امید برهاند. وقتت را در انتظار آمدن شوهرت تلف نکن: او بر نمی‌گردد... نه امروز، نه فردا، نه روز بعد از آن... او مرده است.

زن: حقیقت ندارد. او به دیدن يك دوست محتضر رفته، ونوکر پیرمان هم همین حالا به دنبالش رفت. اگر پیدایش نکند برای همه عمر، درست همین جا به انتظارش می‌مانم. پس دیگر گورت را گم کن...

طالع‌بین: چرا با تقدیر می‌جنگی؟ تو آن چه را که گفتم باور می‌کنی، اما از حقیقت می‌ترسی. می‌ترسی بدانی که شوهرت واقعاً کیست. از دانستن رازی که برای ابد با خودش برده می‌ترسی. تو می‌خواهی به ریسمان امیدت آویزان بشوی، صرف نظر از این که واقعاً چه قدر نازک است.

زن: (به فریاد) من کاری به حقیقت تو ندارم. گمشو! (به سرعت) شوهرم قایقی دارد با بادبان سفید و پرچم سبز، پرچمی که در جنگ به دست آورده. ما همدیگر را دوست داریم و پسرکی هم داریم. او امشب با پیرمرد برمی‌گردد و همه چیز مثل سابق می‌شود... آن هم يك بادبان!

طالع‌بین: آن بادبان قایق پیرمرد است، که او هم تنها است.

زن: بله، اما این یعنی که دوست او هنوز نمرده و شوهرم باید مدت دیگری آنجا بماند.

طالع‌بین: بگذار يك بار دیگر به تو بگویم: خودت را فریب نده، من همه چیز را می‌دانم.

زن: (به سرعت) کمکم کن، پیرمرد، کمک!... آه، پیرمرد، تو هنوز خیلی دوری و نمی‌توانی کاری برایم بکنی. کمکم کن، شوهرم، کمک! ... اما تو کجائی، عزیزم؟ کجائی؟ ای خدا! شب چه تاریک است و من چه قدر تنها هستم!

طالع‌بین: برای نجات از شب، تنها کاری که باید بکنی گوش دادن به حرف‌های من است...

زن: (آهسته و آرام) خواهش می‌کنم، طالع‌بین، خواهش می‌کنم دیگر چیزی نگوئی، حتی اگر شوهرم واقعاً مرده است بگذار همه‌مان منتظرش بمانم. دست کم این را به خودم واگذار... من هیچ از یقین تو را نمی‌خواهم. اهمیت نمی‌دهم که شوهرم کیست: او شوهرم است و من هم دوستش دارم و نمی‌خواهم بیش از این چیزی بدانم. پس کلمه دیگری نگو چون به حرف‌هایت گوش نمی‌دهم. (آهسته) ترجیح می‌دهم به مجسمه‌ئی سنگی

بدل شوم.

طالع‌بین: با همه این‌ها بتو می‌گویم چون گفتن حقیقت وظیفه من است  
(آهسته) می‌دانی شوهرت چرا مرد؟ او مرد چون فهمید که...  
و هم چنان که او حرف می‌زند، زن جوان سرش را بالا می‌گیرد  
و دست‌هایش را به حالت التجاء به سوی آسمان برمی‌دارد. بعد  
دست‌هایش را به هم وصل می‌کند و با چشمان بسته، و رو  
به سوی دریا، بی‌حرکت می‌ماند.



پیرمرد ماه و بانوی ماه:

پیرمرد: نگفتم، دخترک عزیزم؟ زنان همیشه آدم را غافلگیر می‌کنند. من کم‌کم  
دارم تحسین‌شان می‌کنم.

زن: بین با آن صورتِ کوچکِ با حالتش چه قدر زیبا است... امشب که در  
می‌آیم او را در نورم می‌شویم و او از این هم زیباتر خواهد شد. او تا پایان  
جهان در آنجا به انتظار خواهد ماند و هیچ نیروئی کاری با او نمی‌تواند  
کرد. نه طالع‌بینان، نه شب‌های خوف‌انگیز، و نه توفان‌ها. او برنده شد،  
پیرمرد! او بر خطای مرگبار تو غلبه کرد، و انگار که همه جهان در انتظار او  
تحرکز یافته است. او تقواست بداند، چون سرسخت بود، مثل سنگ، مثل  
سنگی که شده است! او از شادیش به همان گونه که ماده شیری از  
نوزادش دفاع می‌کند دفاع کرد. چه قدر زیبا است این دخترک امید!

راوی: در ویتمار مرکزی، سنگی هست فراز کوهی به شکل زنی ایستاده، و رو  
به دریا که گویی از سپیده دم زمان آنجا بوده و بازگشت مردی را انتظار  
می‌کشد. او تنهای تنها است. هیچ نمی‌گوید. فقط به دریا چشم دوخته  
است. مردانی آمده‌اند و رفته‌اند. نسل پشت نسل، زیر پای آن انتظار فراز  
کوه رنج برده‌اند. مردانی کوشیده‌اند با او سخن بگویند اما هرگز پاسخی  
نداده است. اما مردان سخت کنجکاو بودند و خواسته‌اند تا رازش را بدانند و  
مردان که زیرکند به همه چیز پی برده‌اند... و یکی از آنان، که باید شاعری  
بوده باشد، این کوه را «کوه منتظر» نامیده است. ■

ترجمه محمدعلی صفریان

س.ع. صالحی، شاعر بختیاری

## شال

شالم بیارین  
شمشیر بی غلاف و بیارین  
بیارین زین خینی بووامه!  
بیارین و گوش کنین ای ایل!  
که چطو شیهای یابو  
پوی شیون دشمن داره!

یابو! عزیز می دوووشم

سم ازنه

اوقه یینیرین که چطوغش ازنه چی تش پرتو...  
تو اگی می که هملأ

سرازنه

دریا به دریا،

\*\*\*

ایلم ای!

ایلم ای!

بگو بگیرین و بووندین هر دست توفون  
که

ورستام ز کِل غیرت چالنگ»

۱. چالنگ، نام ایلی از بختیاری‌ها است.

# شال

شالم را بیاورید  
شمشیر بی غلاف را بیاورید  
بیاورید زین خونی اجدادم را،  
بیاورید و گوش کنید ای ایل  
که چه گونه شیئه اسب جوان  
بوی شیون دشمن دارد.  
اسب جوان، رفیق می دانم،  
سم می زند.  
آه بنگرید که چه گونه خروش می کند چونان آتشِ «بزنو»  
تو گوئی که هم اکنون  
فراز می رود

دریا به دریا.

\*\*\*

ای ایل من!  
ای ایل من!  
بگو بگیرد و ببندید هر دو دستِ توفان را  
که از کنار غیرت چالنگ برخاسته ام.

ترجمه: غ. بابادی

سه شعر از مریم ملك ابراهیمی

۱

بچه آهوان نگاهت  
به چمنزار دعوتم می کنند  
بوی عطر رهائی در فضا پخش می شود.  
انگار گنجشک ها با هم، یکصدا ترا می خوانند.  
و کولی ذاتت  
درد زیبای مرگ را در دشت میرقصد...

آهوکان نگاهت باستانی می شوند.  
قایقی می گیرم و بر شط روز روان می شوم.  
نارنجی شفق، مرگ را فراموش می کند.

۵۱/۱۲/۲۶

۲

آنجا  
آنجا  
چشم های دریده خون آلود  
از بریدگی سپیدی  
بر سر ما خون می ریزند

آهسته تر صدایم کن  
تا نفس های ما  
آرامش گنداب را  
برهم نریزد

۵۲/۵/ -



جیوه باستانی را  
 در کدام کوهستان  
 خوابگاه اژدهای پیر کرده‌اند؟  
 یا خود اژدهای جیوه‌ئی را تندیس‌ی...؟

اما باد می‌آید  
 و در دست‌های من  
 چرخش ذرات فضا  
 استوانه بازگونه سراب می‌شود  
 خیال می‌کنم هفت کفش آهنین را  
 پاره کرده‌ام  
 و دیو سپید، گریه دستاموزی است  
 بر زانوانِ من.

- ۵۴/۸/

---

عبدالله کوثری

## با آن سوار سرخ

تاریخ مرهمی است  
 بر زخم تو  
 دلاورا!

غوغائی از ستاره برانگیخت  
 بر بام شب عبور صدایت.

آواز گام اسبت  
شلاق رعد بود  
بر آسمانی  
که گرده کبودش  
از ماندن بسیار  
آماس کرده بود.  
آه

ای سوار  
گیسوی تو  
در دست هر نسیم که بر خاوران وزید  
تمثیل عصیان بود  
گیسوی تو  
آری

ای عاشق سترگ که می تاختی  
بر جاده‌های سنگ و شقایق  
و یال خونچکان اسبت  
گلگونه انحنای افق بود  
در انتهای شب  
گلتاج سرخ  
بر تارك سپیده پادر راه.

\*\*\*

آنجا که جز حماسه نمی خیزد  
بالای قامت تست  
پیچیده در توفان  
پا تا به سر آتش  
روئیده بر ویران  
از خون و خاکستر.  
پس

شاخ و برگ رها کردی  
از کوی تا به کوه.

ای ارغوان  
پای کدام دریچه  
گیسوی سرخ نیفشاندی  
و با کدام ساقه پا در هول  
از رُستن و بودن  
از بودن و رُستن  
نخواندی؟

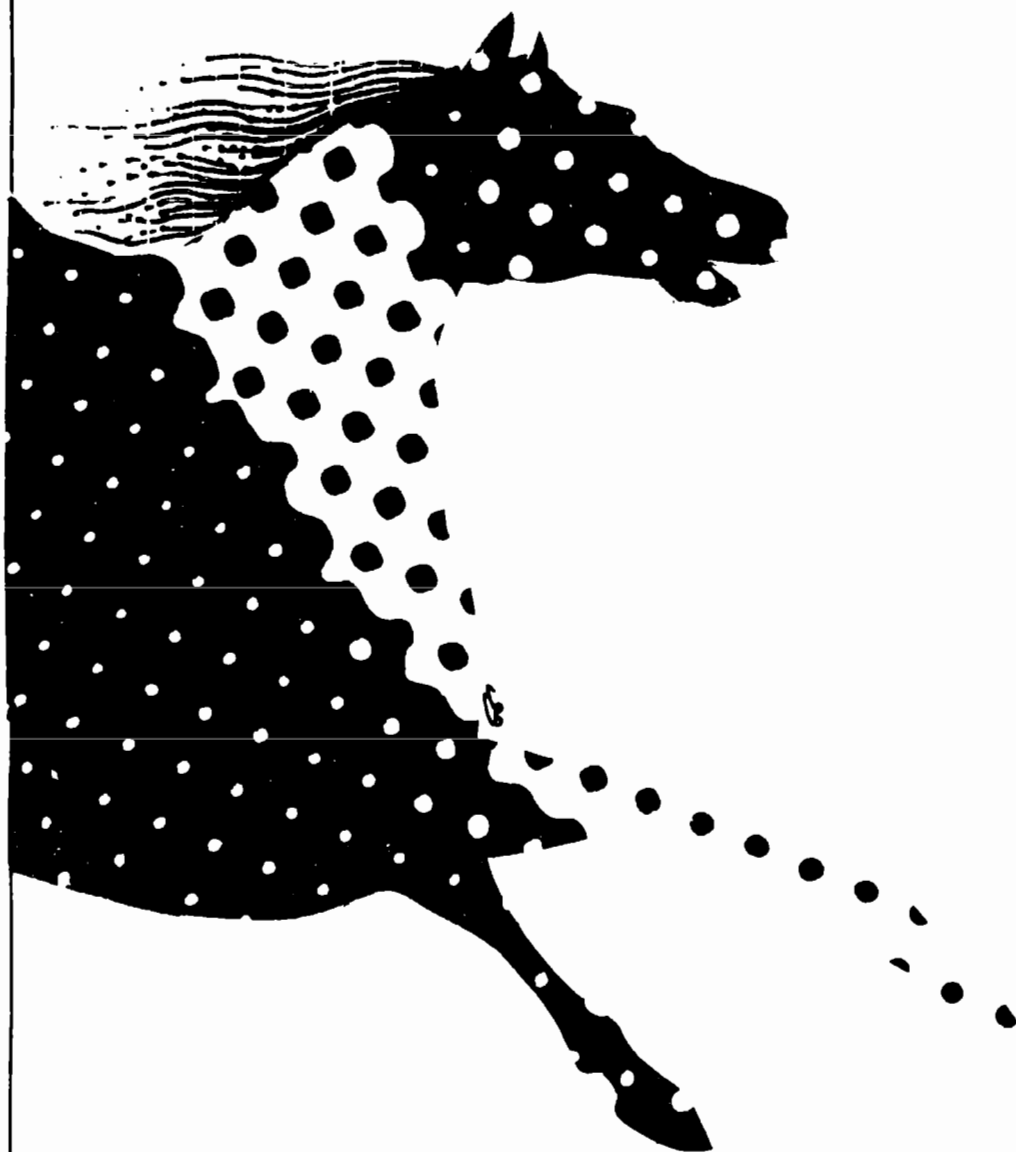
آه

ای همیشه بیدار در ذهن سبز برگ  
باران  
به یاد تُست  
که بر جنگل  
گیسو می افشاند.

\*\*\*

انکار خون سرخ تو  
حاشا!  
حاشا که خاک  
چندین فراموشگر تواند بود  
و باد  
باد که در هر سپیده دم  
در زخم خونچکان توتن می شست.  
آه

ای سوار  
بر ما چه رفته است؟  
بر ما که دیرگاهی  
در بازتاب ضربه نبض تو زیستیم  
و هر سپیده دم  
وقتی که خون تو  
در خاک داغ تشنه فرو می رفت  
در سوگ خود گریستیم.



بر ما چه رفته است  
که گستاخ و ناسپاس  
بر زخم دوست  
از نو  
خنجر کشیده ایم.

\*

نه!

من خاک را  
دیری ست می شناسم  
من باد را  
دیری ست می شناسم  
با عاشقی چنان که تو بودی  
با عاشقی چنان که تو هستی  
بیدادی این چنین  
هرگز نرفته است.  
اما  
آن را که بی دریغ  
برخون خویش تا آفتاب تاخته ست  
از این غبار  
حاشا  
گردی به سمّ اسب نشیند.  
باری  
گو تا هزار سنگ به دشنام  
گو تا هزار دست به یغما  
آه  
ای سوار  
ای رانده تا نهایت بودن  
چاووش خوانِ رُستن و رُستن!  
بالا تر از غبار  
تن شسته در هشیاری باران  
و سر رها کرده  
در موج موج نور  
جنگل  
به یاد تُست  
وین  
جنگل است

که می ماند.

تابستان ۵۸

# یادداشت‌های روزانه



# چه گوارا

آن چه می‌خوانید فصلی است از «دفتر  
خاطرات چه گوارا در بولیوی» از ۷ تا ۳۰  
نوامبر ۱۹۶۶. چه در هفتم اکتبر ۱۹۶۷ در  
جنگل‌های بولیوی کشته شد.

نوامبر ۱۹۶۶

۷

امروز مرحله جدیدی آغاز شد. شب‌هنگام به کشتزار رسیدیم. سفر خوبی بود. من و پاجنگو با لباس مبدل از راه کوچابامبا وارد شدیم. تماس‌های لازم برقرار شد و با دو جیب به مدت دو روز به راه ادامه دادیم.

در حوالی کشتزار از حرکت باز ایستادیم. یکی از وسائط نقلیه به محل نزدیک شد، زیرا نمی‌خواستیم مالکین اطراف به ما بدگمان شوند. آن‌ها از پیش شایع کرده بودند که ما برای معامله و تهیهٔ کوکائین در این منطقه طرحی ریخته‌ایم. شاید شگفت‌انگیز باشد ولی می‌گفتند که تو مینی داروساز این گروه است. در طول سفر دوم وقتی به کشتزار نزدیک می‌شدیم بیگوتز که از هویت من آگاه شده بود نزدیک بود از صخره پرت شود. جیب را در کنار دره رها کرد. تقریباً بیست کیلومتر راه رفتیم و پاسی از نیمه شب گذشته بود که به کشتزار رسیدیم. در این مزرعه سه کارگر عضو حزب کار می‌کردند. بیگوتز اظهار داشت که می‌خواهد با ما همکاری کند حزب هر چه می‌خواهد بکند، او به مونجی وفادار است و به او احترام می‌گذارد و از او مواظبت می‌کند. به نظر او رودولفو و کوکو نیز با او هم عقیده‌اند. اما می‌افزاید که باید حزب را متقاعد کنیم و

ضرورت نبرد را خاطرنشان سازیم.  
از او یاری خواستم و گفتم تا وقتی که مونجی از سفر بلغارستان برنگردد به حزب  
اطلاع ندهیم. هم حرف مرا شنید و هم به من یاری داد.

۸

روز را در منطقه پردرخت کنار نهر که کم‌وبیش یکصد متر از خانه فاصله داشت  
گذرانیدیم. مورد حمله نوعی اردک قرار گرفتیم اردک‌ها نوك نمی‌زدند ولی ناراحت‌مان  
می‌کردند. با انواع حشرات موزی از قبیل کنه گاوی و گوسفندی مگس وساس و پشه  
روبه‌رو شدیم. بیگوت به‌کمک آرگاناراز جیب را بیرون کشید و به او قول داد چند تا  
خوک و مرغ از او بخرد. قصد داشتم گزارشی درباره این حوادث تهیه کنم اما آن را  
به‌هفته بعد که قرار است گروه دوم وارد شوند موکول کردم.

۹

روزی بی‌حادثه. همراه با تومینی به‌جست‌وجوی سرچشمه رود ناگاهواسو (در واقع  
نهر ناگاهواسو) پرداختیم اما به‌سرچشمه آن نرسیدیم. رود از شیب تندی می‌گذرد و  
منطقه‌ئی است که رهگذران بندرت از آن می‌گذرند. فرد با انضباط کامل می‌تواند زمانی  
بس دراز در این منطقه بماند. باران سنگین ما را مجبور کرد از بیشه بیرون آمده به‌خانه  
برویم. شش تا کنه گوسفندی یا گاوی را که به‌بدنم چسبیده بود کندم و دورانداختم.

۱۰

پاچنگو و پمبو همراه رفیقی از اهالی بولیوی به‌نام سرافین برای شناسائی محل راه  
افتادند. آن‌ها از ما دورتر رفتند و به‌شعبه نهر (جویبار) رسیدند. همه چیز روبه‌راه  
می‌نمود. در بازگشت در خانه ماندند و بیهوده وقت گذراندند. راننده آرگاناراز آن‌ها را  
دیده بود و با خود آورده بود و آن‌ها نیز چیزهائی خریده بودند. من بشدت از کارشان  
خرده گرفتم. تصمیم گرفتم بامداد روز دیگر به‌جنگل برویم و در آنجا اردوگاه دائمی  
برپا کنیم تومینی در مزرعه ظاهر شد چون قرار بود کارگر مزرعه باشد. کار مناسبی نبود  
باید اول می‌دیدیم که آیا به‌ما اجازه، ورود افراد بیش‌تر یا لا‌اقل افراد خودمان را می‌دادند  
یا نه. من با آن‌ها خودمانی‌تر بودم.

۱۱

باز هم روزی بی‌حادثه در اردوگاه جدید در آن‌سوی خانه، جایی که می‌خوابیدیم،  
سپری شد.

این حشرات جهنمی آدم را مجبور می‌کنند به‌ننو و پشه‌بند پناه برد (تنها من پشه‌بند  
داشتم) تومینی به‌ملاقات آرگاناراز رفت و از او چند تا مرغ و بوقلمون خرید. گویا هنوز

به او سوءظن نبرده‌اند.

۱۲

يك روز بی‌حادثه دیگر. شناسائی اندکی به‌عمل آمد. زمینی را که بنا بود با ورود شش نفر از گروه دوم به‌اردوگاه تبدیل کنیم آماده کردیم. بخش انتخاب شده بر فراز تپه‌ئی کوچک درحدود يك صد متر از ابتدای آرامگاه قرار دارد. غاری در آن حوالی بود، با حفر چند گودال محل مناسبی برای پنهان کردن غذا و چیزهای دیگر بود. برطبق دسته‌بندی گروه می‌بایست تا این زمان نخستین سه گروه دو نفری در راه باشند و در پایان هفته دیگر به‌کشتزار برسند. موی سرم بلند شده خیلی هم تنگ است، موهای خاکستری بور شده‌اند و می‌ریزند. ریشم بلند شده است، در ظرف يك دو ماه دیگر به‌خودم خواهم رسید.

۱۳

یکشنبه است. چند تا شکارچی و کارگران مزرعه آرگاناراز از کنار منزلگاه ما گذشتند. آن‌ها مردان جنگل به‌شمار می‌روند. جوان و مجردند و از نفرت شدید نسبت به‌آریاب خود سرشار شده‌اند و برای پیوستن به‌گروه ما بسیار مناسبند. به‌من اطلاع دادند که خانه‌هائی در حدود هشت فرسنگی بالای رودخانه وجود دارند. دره‌های پر آب و دربندهای مناسب نیز آن‌جا به‌چشم می‌خورد. خبر دیگری نیست.

۱۴

يك هفته در اردوگاه. پاچنگو غمگین و ناراحت است اما باید به‌این حالت چیره شود. امروز کار حفر يك نقب را شروع کردیم. چیزهای مورد نیاز را در آن پنهان خواهیم کرد. سعی می‌کنیم تا حد ممکن نقب مرطوب نباشد. دهانه آن را با کنده درخت می‌پوشانیم و آن را در استتار کامل نگاه می‌داریم. حفر چاه يك متر و نیمی هم‌اکنون پایان یافته است و کار روی نقب به‌خوبی ادامه دارد.

۱۵

حفر نقب ادامه دارد. پومبو و پاچنگو صبح و توپینی و من بعدازظهر ساعت شش که دست از کار کشیدیم نقب دو متر عمق داشت. قرار است فردا آن را تمام کنیم و چیزهای مورد نیاز و با ارزش را در آن جا دهیم. شب باران می‌بارید و مجبور شدم از تنو فرار کنم. تنو تر شده بود چون پوشش نایلونی آن بسیار کوچک بود. خبر تازه‌ئی نیست.



۱۶

کندن نقب تمام شد و در ورودی آن به طور مناسب از دیده پنهان شد. تنها يك كوره راه باید به طور استتار به وجود آید. ما فردا همه چیز را به خانه كوچك خود منتقل خواهیم کرد و با چوب و گل دهانه آن را خواهیم بست. طرح این نقب با شماره يك مشخص شده و در سند شماره يك منعکس است. بقیه کارها بر طبق معمول پیش می رود. پس فردا از لاپاز خبری خواهد رسید.

۱۷

حفره را از اشیاء و لوازم پر کردیم از جمله مقداری کنسرو که می تواند مورد استفاده قرار گیرد. با دقت بسیار آن را پوشاندیم خبر تازه‌ئی از لاپاز نرسید. بچه‌ها با آرگاناراز صحبت کردند و از او چیزهائی خریدند و او در مورد مشارکت ما در امر تجارت کوکائین پافشاری می کرد.

۱۸

بازهم خبری از لاپاز نرسید. پاچنگو و پومبو بار دیگر برای شناسائی نهر به راه افتادند اما معتقدند که این جا برای اردوگاه جای مناسبی نیست. روز دوشنبه بار دیگر همراه تومینی برای شناسائی محل خواهیم رفت. آرگاناراز آمد و مدتی این جا ماند و جاده را مرمت کرد و سنگ‌ها را از رودخانه بیرون ریخت. به نظر می رسد که از حضور ما در این جا بدگمان نیست. همه چیز به طور یکنواخت رخ می دهد. پشه‌ها و کنه‌های دامی تن ما را جریح دار کرده اند و مدام ما را می گزند. در نخستین ساعات بامداد هوا کاملاً سرد است.

۱۹

از لاپاز خبری نرسید. این جا هم خبر تازه‌ئی نیست يك روز را در خفا بسر بردیم چون روز شنبه بود روزی که شکارچیان این جا ظاهر می شوند.

۲۰

ظهر مارکوز و رولاندو وارد شدند. اکنون شش نفریم. بی درنگ به بحث و تفسیر درباره سفر پرداختیم. آن‌ها دیرتر از زمانی که ما انتظار داشتیم آمدند. چون هفته گذشته اطلاع داده بودند این گروه چابک‌تر و تندتر از دیگران از راه سان پابلو سفر کرده بودند و تا هفته آینده چشم به راه چهار نفر دیگر نبودیم.

رودولفو با آن‌ها آمد و مرا تحت تأثیر قرار داد. مسلماً آمادگی بیشتری دارد تا همه چیز را به هم بریزد از بیگوت آمادگی بیشتری دارد پاپی او را از حضور من آگاه کرد و کوکو نیز. و بدین سان مقررات را شکست. به نظر می رسد که این مورد از نظر جریزه و





مدیریت حالتی رشك آمیز به دنبال دارد. بهمانیلای نامہ نوشتہ و توصیه‌هایی کردم (مدارك شماره ۱ و ۲) و همچنین به پای نوشتہ و بہ پرسش‌های او پاسخ دادم. رودولفو در آغاز بامداد از راه رسید.

۲۱

نخستین روز يك گروه بزرگ. باران سخت می‌بارید و حرکت بہ سوی قرارگاه جدید در زیر باران ما را تا مغز استخوان خیس کرد. اکنون در جای خود قرار گرفته‌ایم. چادر و خیمہ ما گویا از پارچہ روکش کامیون ساخته شدہ است. آب پس می‌دهد و خیس‌خیس است ولی با وجود این تاحدی ما را در برابر سیل باران محافظت می‌کند. نئو داریم پوشش آن ہم از نایلون است. اسلحہ بیش‌تری بہ دست‌مان رسیدہ. مارکوز يك گاراندہ دارد از انبار ہم بہرولاند و تفنگ ام‌يك می‌دهیم. ژورژ تزد ما می‌ماند اما سرپرستی کار را در مزرعہ بہ عہدہ خواہد گرفت. از رودولفو تقاضا کردم برای‌مان متخصص کشاورزی بفرستد. می‌کوشیم تا حد امکان بہ این وضع ادامه دهیم.

۲۲

توماس ژورژ و من در امتداد رودخانہ ناگاہواسو بہ کاوش پرداختیم تا نہری را کہ تازہ شناسائی شدہ بود بازرسی کنیم. رود بہ سبب باران دیروز مشخص نبود. بہ سختی می‌توانستیم بہ محل مورد نظر برویم. نہر کوچکی بود کہ محل خروجی آن محصور بود و می‌توانستیم از آن برای يك اردوگاہ دائمی استفادہ کنیم. بہ شرط آن کہ آن را آمادہ و مرتب کنیم. کمی پس از ساعت ۹ شب برگشتیم. خبر تازہ‌ئی نبود.

۲۳

دیدبائی را افتتاح کردم. مشرف بر خانہ کوچکی در کشتزار است. در مورد بازرسی و یا حضور رہگذران مزاحم از پیش می‌توان آگاہ شد. وقتی دو نفر برای مأموریت و شناسائی می‌روند بقیہ باید کشيك سہ ساعته بدهند. پومبو و مارکوز استحکامات اردوگاہ را تا نہر کہ هنوز ہم در حال طغیان است، شناسائی کردہ‌اند.

۲۴

پاچو و رولاندو برای شناسائی نہر بیرون رفتند می‌باید تا فردا برگردند. شب گذشتہ دو تا از کارگران کشتزار آرگاراناز (پرسہ‌زنان بہ این‌جا آمدند) و ملاقاتی غیرمنتظرہ بہ عمل آمد. دیگر چیز عجیبی نبود. بہر حال آنتونیو کہ برای شناسائی رفتہ بود و توما کہ رسماً در خانہ بہ سر می‌برد ہر دو غائب بودند بہ بہانہ شکار. تولد آلوشا!

۲۵

از برج نگهبائی گزارش دادند کہ يك جیب بادو یا سہ سرنشین بہ آن‌جا آمدہ است.

گویا مأمورین بخش پیشگیری مالاریا بودند که بعد از گرفتن چند نمونه خون آنجا را ترك کردند. پاچو و رونالدو شب هنگام بسیار دیروقت از راه رسیدند. آن‌ها نهر را از روی نقشه شناسائی کرده بودند. مسیر اصلی را دنبال کردند اردوگاه‌های متروک را یافتند.

۲۶

امروز شنبه است. همه در خانه مانده ایم. از ژرژ خواهش کردم سوار براسب شود و برود رودخانه را شناسائی کند و ببیند تا کجا گسترده شده است. اسب این‌جا نبود، او (۲۰ تا ۲۵ کیلومتر) پیاده راه رفت تا از دون رومبوتو اسبی عاریه کند. شب فرا رسید و او هنوز برنگشته است. خبری هم از لاپاز نیامد.

۲۷

ژرژ هنوز نیامده است. دستوری صادر کردم تا در طول شب مراقبت کنند اما در ساعت ۹ نخستین جیب از لاپاز رسید. جواکین و اوربانو همراه کوکو آمدند و فردی از اهالی بولیوی را هم با خود آوردند. او دانشجوی پزشکی و نامش ارنستو، آمده بود نزد ما بماند. کوکو رفت و ریکاردو، برولیو، میگوئل و شخصی به نام اینی، را آورد، او نیز قصد اقامت داشت. حالا رویهمرفته دوازده تن شورشی هستیم، علاوه بر ژرژ که نقش مالک را بازی می‌کند کوکو و رودولفو مسئول تماس و ارتباط خواهند بود. ریکاردو اخبار اضطراب‌آمیزی آورد ال‌چینو در بولیوی است و می‌خواهد مرا ملاقات کند و بیست نفر را بفرستد. این امر مشکلاتی به بار می‌آورد زیرا ما مبارزه را جهانی می‌کنیم بی‌آن که به استانیسلانو توجهی کرده باشیم. رای بر این شد که او را به سانتاکوز بفرستد و کوکو او را سوار کند و به این‌جا بیاورد. صبح زود کوکو با جیب ما را ترك کرد و ریکاردو روز بعد به منظور سفر به لاپاز راه افتاد. کوکو سری به محل رومبوتو خواهد زد و سراغ ژرژ را خواهد گرفت. در گفت‌وگوی قبلی با اینتی گفت که تصور نمی‌کند استانیسلانو به قیام بپیوندد اما به نظر می‌رسد قصد دارد رابطه خود را قطع کند.

۲۸

بامداد نه از ژرژ خبری شد و نه کوکو بازگشت. پاسی از روز گذشته آمدند. اتفاقی نیفتاده بود کمی بی‌خیال و بی‌مسئولیت در خانه رومبوتو مانده بودند. بعد از ظهر من گروه بولیوی را فراخواندم و مسئله اعزام بیست نفر از اهالی پرو را پیش کشیدم. همه موافقت کردند و قرار شد تا شروع عملیات دست به این کار نزنیم.

۲۹

برای مطالعه امکانات رودخانه و شناسائی نهر که مسلماً اردوگاه جدید ما در آنجا

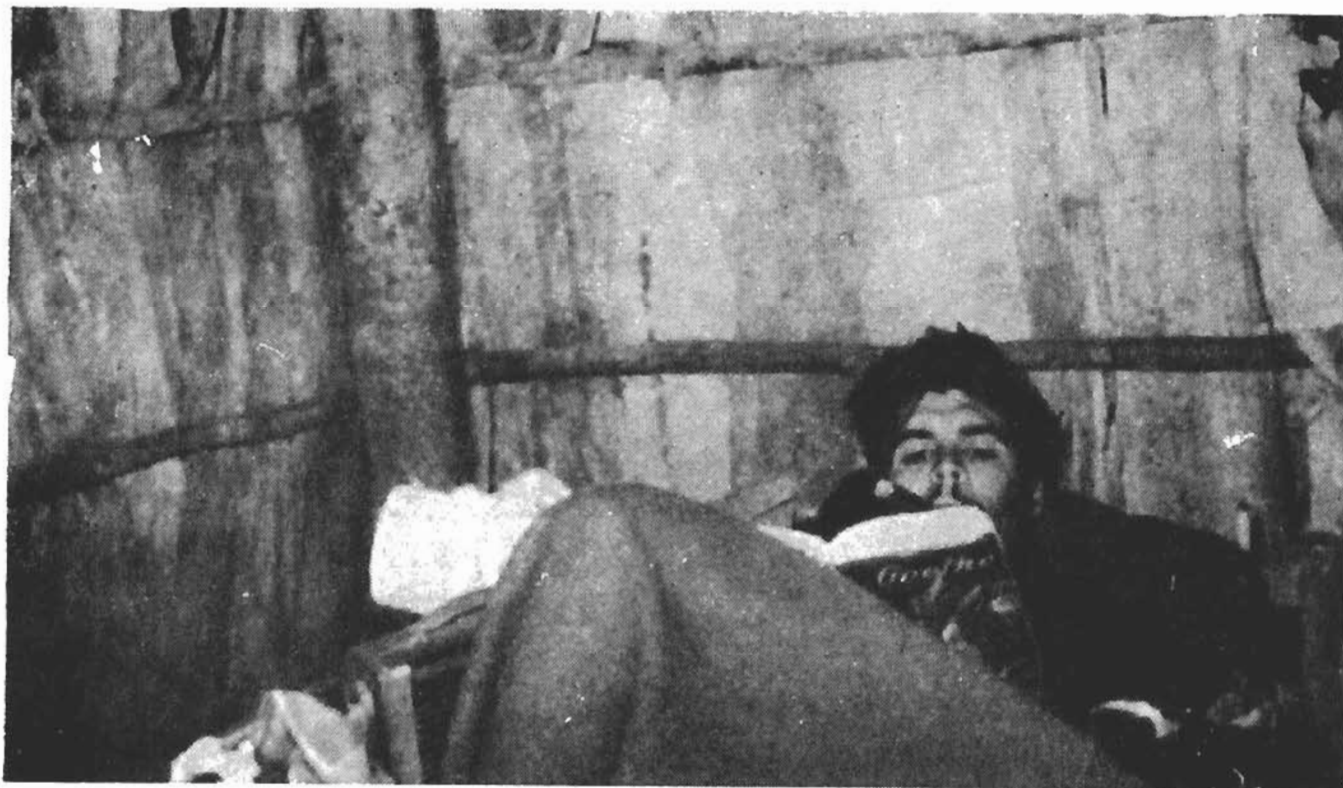
برپا خواهد شد عازم شدیم. گروه عبارت بود از تومینی، اوربانو، اینتی و من. جای امنی بود اما بسیار تیره بود. کوشیدیم نهر دیگری را که در حدود يك ساعت دورتر بود آزمایش کنیم. تومینی زمین خورد و قوزك پایش در رفت شب هنگام پس از اندازه گیری رودخانه به منزل رسیدیم. همه چیز به همان منوال بود. کوکو به سانتا کروز رفت و آنجا منتظر چینو ماند.

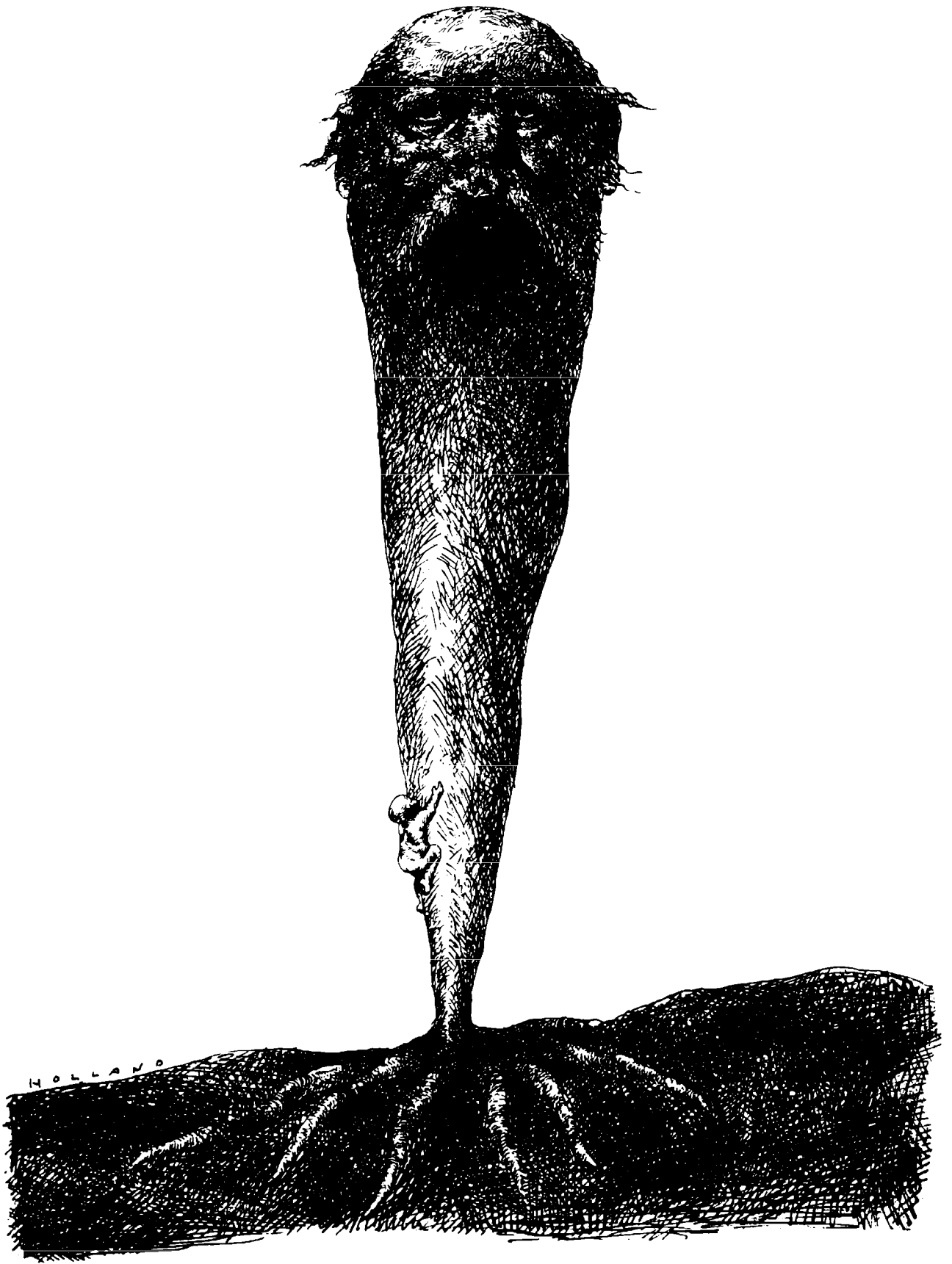
۳۰

مارکوز، پاچو، میگونل و پومبو به مأموریت رفتند. با این دستورالعمل که نهر دوردست را شناسائی کنند. باید در ظرف دو روز دیگر برگردند. باران سختی می بارید. در خانه تغییری رخ نداد.

تحلیل ماهانه: همه چیز روبه راه بود. بدون مشکلی وارد شدم. نیمی از افراد نیز همین طور، گرچه تا حدی تأخیر داشتند. همکاران ریکاردو برعلیه همه مشکلات خواهند جنگید. دورنما در این ناحیه متروک خوب است. همه جوانب دلالت بر این دارند که می توانیم تا زمانی که ضروری بدانیم در این جا اقامت کنیم نقشه ما از این قرار است. در انتظار بقیه افراد می مانیم، تعداد افراد بولیوی را دست کم به ۲۰ نفر افزایش می دهیم و عملیات را شروع می کنیم. ما هنوز مجبوریم از عکس العمل مונجی با خبر شویم و بدانیم افراد گوارا چه گونه رفتار می کنند.

برگردان م. معلم













# دشمنی تولید سرمایه‌داری با

# هنر

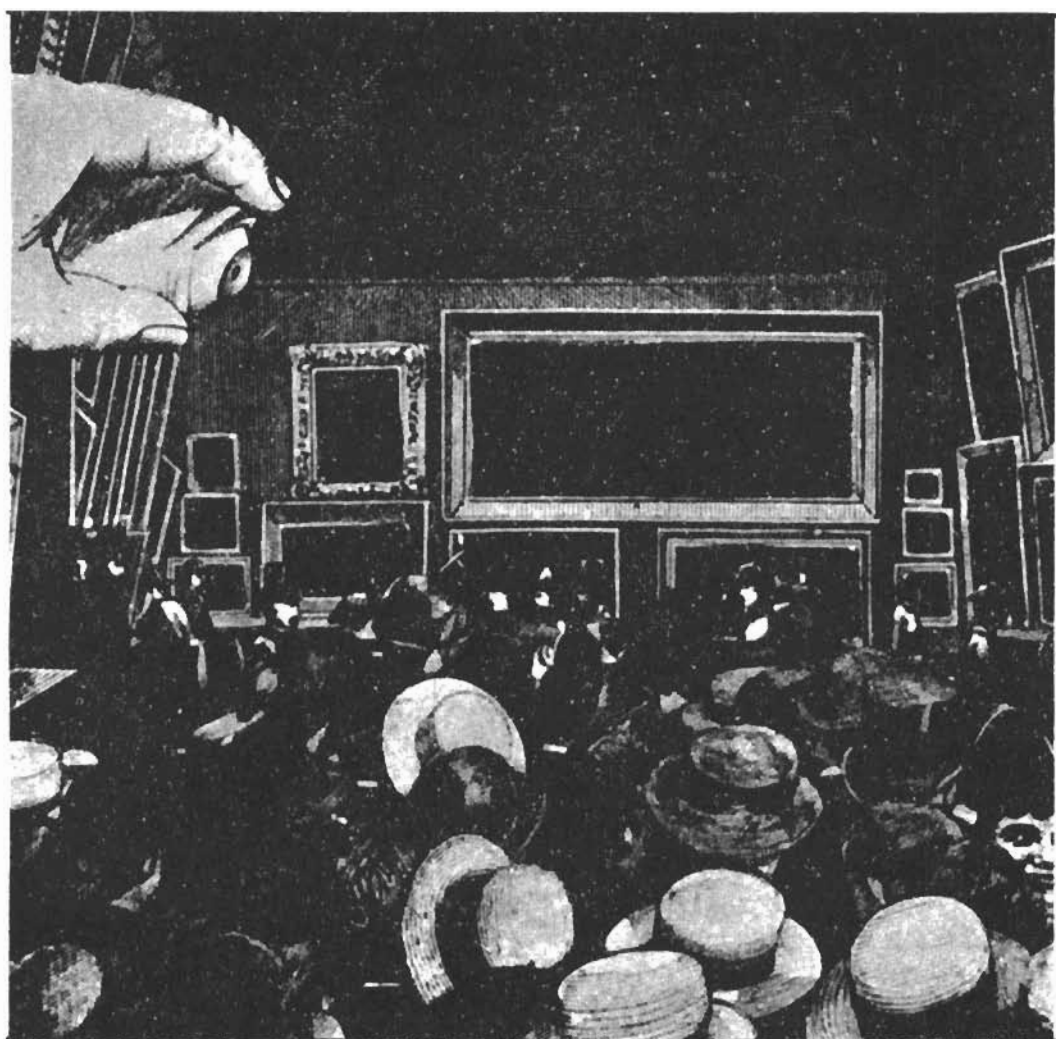
ا. س. واسکیز

«تولید سرمایه‌داری با برخی از شاخه‌های تولید  
معنوی دشمن است، مثلاً، با هنر و شعر.»

کارل مارکس

«نظریه‌های ارزش اضافی»

مارکس در سراسر آثارش بارها به رابطه میان هنر و سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) پرداخته است. از آنجا که برای او بُعد زیبایی‌شناختی حوزه بنیادی هستی انسانی بود، طبعاً به سرنوشت هنر، یعنی تجلی قوای خلاق انسان، در جامعه سرمایه‌داری نیز علاقمند بود. او پس از ارائه هسته استثمار تولید مادی تحت [نظام] سرمایه‌داری، یادآور می‌شود که چنین تولیدی «با شاخه‌های معینی از تولید معنوی، مثلاً با هنر و شعر، دشمن است.»<sup>(۱)</sup>



مارکس در «نظریه‌های ارزش اضافی» بر دشمنی سرمایه‌داری با هنر تأکید کرده است تا به استورج Storch (اقتصاددانی که در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم می‌زیسته و امروزه از یادها رفته است) ثابت کند که رابطه میان تولید مادی و تولید اندیشگی آن قدر که او می‌پندارد ساده نیست؛ چون این دو به‌مثابه دو نوع تولید به شکل‌های خاصی از سازمان اجتماعی بستگی داشتند، مارکس بر آن بود که تولید مادی تحت شرایط سرمایه‌داری نه فقط چراغی فراراه تکامل هنر بر نمی‌دارد، بل که به‌عمد سنگ راه آن هم می‌شود. لازمه یک شکل گسترش یافته‌تر تولید مادی لزوماً یک هنر برتر نیست؛ و اگر درموارد خاصی آفرینش هنری شکوفا شود، علت آن تولید مادی سرمایه‌داری نیست، بل که این شکوفائی درست‌درجهت‌خلاف تولید مادی صورت می‌گیرد. مارکس به‌طرز ریشخندآمیزی می‌گوید «این [شکل تکامل یافته‌تر تولید ماده] راه را به‌خیال واهی فرانسوی‌های قرن هجدهم باز می‌کند. با آن که



ما در علم مکانیک و نظایر آن از باستانیان پیشرفته‌تریم چرا نتوانسته‌ایم [مانند آنان] حماسه بسازیم؟ و در عوض به‌جای ایلید، هانریاد (۳) داریم! (۳) مارکس در همان کتاب از تضاد میان هنر و سرمایه‌داری یاد می‌کند اما نمی‌گوید آن تضاد مرکب از چیست، یا با توجه به‌خصلت تولید سرمایه‌داری، [این تضاد] ماهیت بنیادی دارد یا نه. و نیز روشن نمی‌کند که آن تضاد تا چه حدی تکامل هنری را محدود می‌کند یا تا کجا دیگر قادر نیست که سنگ راه شکوفائی هنر بزرگ بشود، و این نکته حتی در باب آن شرایط نامطلوبی که هنرمند تحت [سلطه نظام] سرمایه‌داری در آن کار می‌کند نیز صادق است.

اما این سئوالات بی‌جواب نیست گو این که شاید نشود آن‌ها را به‌وضوح در همین کتاب مارکس پیدا کرد. با این همه، می‌توان به‌آن‌ها جواب داد. اما اول باید از آثار گوناگون مارکس تفسیرهای او را درباره رابطه میان هنر و اقتصاد، ذات تولید سرمایه‌داری، بستگی میان تولید و مصرف، تضاد میان کار خلاق و کار بیگانه شده و رابطه میان هنر و کار جمع کنیم و بعد دل به‌دریا بزنیم و آن‌ها را به‌اسم مارکس توضیح بدهیم. در صفحات بعد سعی می‌کنیم که بر اساس نوشته‌های مارکس خاستگاه و ذات خصومت سرمایه‌داری را با هنر روشن کنیم. اما پیش از ورود به این مسأله، باید دو مفهوم را درباره رابطه میان تولید سرمایه‌داری و تولید هنری، که شاید سرشت واقعی تضاد میان هنر و سرمایه‌داری را پنهان می‌کند، دور بریزیم. یکی آن که این تضاد تجلی قانون تکامل نایکسان تولید هنری و تولید مادی است (این نکته را مارکس شکوفانده)، و دیگر آن که این تضاد امری است ایدئولوژیک، یعنی تضادی است میان ایدئولوژی هنرمند و ایدئولوژی سرمایه‌داری.

## قانون تکامل نایکسان هنر و اقتصاد

مارکس با یادآوری این مسأله که تولید سرمایه‌داری دشمن تولید اندیشگی است، تأکید می‌کند که این خصومت خصوصاً درباره هنر صادق است. نگفته نماند که اندازه این خصومت در همه شاخه‌های تولید اندیشگی به‌طور یکسان



آشکار نمی‌شود. می‌توان در اینجا، بر اساس تفسیرهای بنیادگذاران مارکسیسم، این نکته را هم افزود که تولید مادی سرمایه‌داری با همه بخش‌های گوناگون تولید اندیشگی به یک اندازه خصومت نمی‌ورزد، بل که بخش‌هایی از تولید اندیشگی از این خصومت در امان می‌مانند، و حتی تولید مادی به برخی از بخش‌های تولید اندیشگی التفات هم دارد، مثلاً به علوم، علی‌الخصوص به علوم طبیعی، که در زمینه مناسبات سرمایه‌داری تولید رشد می‌کند و گسترش می‌یابد. علم، در نظر مارکس، آن نیروی اندیشگی است که پشتوانه رشد تولید و شرط لازم تکامل آن است؛ و از آن طرف تولید مادی هم عامل تعیین‌کننده پیشرفت علم است. تقاضاهای تولید سرمایه‌داری انگیزه قطعی تکامل علمی را می‌سازد. شاید بتوان گفت که سرنوشت علم جدید سخت به آن مشکلات علمی پیوند خورده است، یعنی آن مشکلاتی که خود پدید آمده استحاله طبیعت در دوره تولد و تسلط سرمایه‌داری است. بعد می‌بینیم که شاخه‌ئی از تولید اندیشگی، یعنی علم، چون نتیجه تکامل تولید مادی پیشرفت می‌کند. هرچه تولید مادی تکامل یافته‌تر باشد میزان تکامل علمی هم بالاتر است، یعنی، کارکردهای طبیعت عمیق‌تر فهمیده می‌شود. علم پا به پای تولید [مادی] پیشرفت می‌کند، و اگر ناهماهنگی‌هایی میان علم و تولید مادی هست به آن اندازه چشمگیر نیست که در شاخه‌های دیگر تولید اندیشگی به چشم می‌خورد. به سبب رابطه نزدیک میان علم و تولید، هماهنگی میان این دو بیش‌تر است.

هنر و ادبیات به‌طور مستقیم پاسخگوی تقاضاهای تولید مادی نیست، و تولید مادی هم نه به‌طور مستقیم تعیین‌کننده محتوی یا صورت اثر هنری است، و نه جهت کلی تکامل هنری را فراهم یا تعیین می‌کند که نشان دهد آیا هنر در یک جامعه معین شکوفا خواهد شد یا نه. می‌توان میان پیشرفت‌های شیمی قرن نوزدهم و تقاضاهای صنعت نساجی، رابطه‌ئی، یا میان پیشرفت عظیم فیزیک هسته‌ئی، زمان ما و در کاربردهای صلح‌آمیز و جنگ انگیز انرژی هسته‌ئی رابطه‌ئی یافت. اما نمی‌توان میان رمانتیسیسم آغاز قرن نوزدهم و شرایط تولید آن زمان، یا میان ظهور هنر مجرد زمان ما و تولید مادی معاصر



پیوند مستقیمی یافت و به آن نوع از ساده‌گیری عوامانه (که انگلس از آن انتقاد می‌کند) دچار نشد. مراد ما این نیست که هنر کاری به نیروهای تولیدی ندارد؛ این نیروها، در آخرین تحلیل، تأثیر خاص خود را دارند. اما تکامل اندیشگی اگرچه در نهایت امر به بنیاد (زیربنای) اقتصادی بستگی می‌یابد، اما هنر و ادبیات بخشی از يك جامعهیت اجتماعی پیچیده‌ئی را می‌سازند. که در آن به‌طور ذاتی هم با بنیاد اقتصادی و هم با سایر شاخه‌های روبنای ایدئولوژیک پیوند دارند، حاصل آن که هنر و ادبیات، درحالی که هنوز مقید و مشروط به اقتصادند، از يك استقلال نسبی برخوردارند که بسیار گسترده‌تر از استقلال علم است. میزان آن استقلال مستقیماً با تعداد حلقه‌های میانجی اتصال میان هنر و بنیاد اقتصادی تفسیر می‌شود؛ در نتیجه، تولید اندیشگی هرچه از تولید مادی دورتر باشد، میان تکامل هنری و تکامل اقتصادی ناهماهنگی بیش‌تری پیدا می‌شود، يك چنین ناهماهنگی‌ئی می‌تواند به‌نهایت برسد که نمونه‌اش هنر یونانی است، که در جامعه‌ئی تکامل یافت که ویژگیش سطح نازل نیروهای تولیدی آن بود.

دلیل این تکامل نایکسان را (که آن را مارکس نه فقط با هنر یونانی بل که با [هنر] شکسپیر هم روشن ساخت) باید در سرشت واسطه‌ها یا حلقه‌های میانجی بنیاد (زیربنا) و روبنا جست و جو کرد. نه در نیروهای تولید مادی. از آن واسطه‌هائی که مارکس در باب هنر یونانی به آن اشاره می‌کند يك مفهوم خاصی است از طبیعت [در نظر یونانیان] و دیگر آن مناسبات اجتماعی است که با ترغیب نیروی خیال [یونانیان] اساطیر یونانی را پدید آورد، یعنی که «زرادخانه و زمین بارور» هنر یونان باستان را.

به‌همان دلایل که تولید مادی، در جامعه یونان باستان، به‌تنهایی تعیین‌کننده عظمت هنر یونانی نبود، ما هم نباید سعی کنیم که علل شکوفائی یا انحطاط هنر را در جامعه سرمایه‌داری در [نظام] تولید سرمایه‌داری بیابیم. اینجا نیز می‌توان شکوفائی یا انحطاط هنر را فقط از راه سرشت خاص واسطه‌های میان اقتصاد و هنر توضیح داد.

خصوصیتی که مارکس میان تولید سرمایه‌داری و هنر می‌بیند میان تولید مادی و تولید هنری پیوند منفی برقرار می‌کند؛ اما، در این مورد، این منفی بودن



نتیجه آن واسطه‌های گوناگون که تکامل نایکسان هنر و اقتصاد را توضیح می‌دهند نیست، بل که کم یا بیش نتیجه همان شرایطی است که خود تولید سرمایه‌داری در آن قرار دارد. یک چنین منفی بودن را در شرایط تولید پیش از سرمایه‌داری، مثلاً در شرایط جامعه یونان، نمی‌یابیم.

بنابر قانون تکامل نایکسان هنر و اقتصاد، در جامعه‌ئی که سطح اقتصادی آن پائین است شکوفائی هنر می‌تواند بیش از آن حدی باشد که جامعه تکامل یافته اقتصادی می‌تواند به آن دست یابد. مثالی که مارکس از هنر یونانی می‌آورد کاملاً از این نظر رساست. در هیچ جامعه ماقبل سرمایه‌داری، تولید مادی در اصل خصومتی با هنر نداشت، حتی خاستگاهش در جامعه آغازین هم، یعنی وقتی که هنر خیلی مستقیم‌تر به تولید مادی بستگی داشت، این طور نبود. در اصل، خصومت تولید مادی با هنر فقط تحت [سلطه نظام] سرمایه‌داری به چشم می‌خورد. بنابر نظر مارکس، سرمایه‌داری در ذاتش یک شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی است که با هنر بیگانه و مخالف است.

وقتی که در جوامع غیر سرمایه‌داری تولید مادی با تولید هنری راه تناقض در پیش گرفت، این تضاد خصلت اساسی نداشت؛ یعنی، ریشه مستقیمی در سرشت سازمان اقتصادی آن نداشت، بل که ریشه‌اش در آن شبکه پیچیده گام‌های میانجی بود که هنر را به بنیاد اقتصادی پیوند می‌زند.

زمانی که مارکس گفت تولید سرمایه‌داری خصم هنر است، آن خصومت می‌توانست به خطا فقط به تجلی قانون تکامل نایکسان هنر و اقتصاد تعبیر شود؛ اما، این پدیده به هیچ وجه تجلی این قانون نیست. در واقع، لازمه این قانون، آن طور که مارکس آن را روشن‌گری کرده، این نیست که انواع خاصی از تولید مادی به خودی خود دشمن یا مطلوب هنر باشد؛ و این قانون تشریح شرایطی نیست که شکل خاصی از تولید بتواند به این یا آن صورت در هنر مؤثر باشد. تنها چیزی که از این قانون می‌توان استنتاج کرد این است که چون هنر از یک استقلال نسبی برخوردار است، از این رو امکان دارد که بی‌توجه به نوع از پیش غالب تولید مادی هنر به درجه‌ئی از تکامل، که بالاتر یا پائین‌تر از تکامل نیروهای اجتماعی - اقتصادی است، برسد. نظریه خصومت





سرمایه‌داری با هنر پیوند مستقیمی میان اقتصاد و هنر برقرار می‌کند، که پیوندی منفی است، یعنی آن که تولید سرمایه‌داری، بنابر ذاتش، با هنر ناسازگار است.

درحالی که این نظر آخری قانون تکامل نایکسان هنر و اقتصاد را تأیید می‌کند (مثلاً، شاید يك شكل برتر تولید در کنار يك هنر کم ارزش وجود داشته باشد) به نظر می‌رسد که استثنائی بر آن قانون باشد، چون این ناهماهنگی در مراحل تکامل ریشه در همان خصلت تولید مادی دارد، به نظر می‌رسد که استقلال نسبی هنر را با توجه به بنیاد اقتصادی آن از میان ببرد. ولی چند قرن گذشته واقعیت به ما نشان داده است که به خلاف این حقیقت که تولید مادی سرمایه‌داری در اصل خصم هنر است، باز هنر در [شرایط تحت سلطه] سرمایه‌داری شکوفا شده است (بالزاک، تولستوی، ویتمن، پو، سزان، و مانند این‌ها در همین نظام پیدا شده‌اند) و امروز هم به شکوفائیش ادامه می‌دهد (مان، فاکتر، پیکاسو، چاپلین، و مانند این‌ها). این سخن به این معنا نیست که هنر به طریقی توسعه یافته است که با يك شكل برتر تولید مطابقت دارد. بل که به عکس، تکامل نایکسان هنر با توجه به تولید، به هستیش ادامه می‌دهد چون با آن که درست است که هنر حتی وقتی که تولید سرمایه‌داری در اوج قدرت است به شکوفائی ادامه می‌دهد، اما این شکوفائی نه به علت اقتصاد بل که علی‌رغم آن به وجود می‌آید. اما این حقیقت که هنر می‌تواند این گونه به حیاتش ادامه دهد تناقض میان تولیدمادی و تولید هنری را نفی نمی‌کند، چون تناقضی که ما از آن سخن می‌گوئیم آن تناقض گذرا و نابنیادی نیست. که می‌توان با تغییر سطحی خصلت تولید سرمایه‌داری در داخل همان نظام به آن غلبه کرد. به عکس، ما از يك تناقض بنیادی سخن می‌گوئیم؛ و هنر، فقط تا آنجا رشد می‌کند که بتواند از چنگ تولید سرمایه‌داری بگریزد.

### ترجمهٔ سیاوش عسکری

۱. کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، (چاپ مسکو، قسمت اول، ص ۲۸۵)
۲. Iliad حماسه‌ئی است اثر هُمر، شاعر یونانی، و Henriad اثر Despuget شاعر فرانسوی قرن هفدهم، که شرح زندگی هانری چهارم را به شعر درآورده است. م.
۳. همان کتاب.

# تاریخ و پیدایش اجتساعی

در اردوی نظام مستقر  
ژان سنو  
ع. پاشانی

[گذشته چون منبع قدرت سیاسی / سالگردهای رسمی / کنترل منابع و لاپوشانی / گلیم و ژیسکاردیسیم: نظراتی در باب گذشته فرانسه / چه کسی از گذشته آشفته می‌شود؟/ هر جامعه طبقاتی در به کنترل گرفتن گذشته راه خاصی دارد.]

در جوامع طبقاتی، تاریخ یکی از افزارهائی است که طبقه حاکم آن را برای حفظ قدرتش به کار می‌برد. این وسیله دولتی می‌کوشد که هم در سطح عمل (پراتیک) سیاسی و هم در سطح ایدئولوژی زمام گذشته را در اختیار

داشته باشد.

دولت و «ساخت قدرت»، گذشته را سازمان می‌دهند و تصویرش را به شکل منافع سیاسی و ایدئولوژیک خود در می‌آورند. در مصر باستان عهد فراعنه یا در چین فتودالی، زمان را با توالی سلسله‌ها نشان می‌داده‌اند. این «توالی دوره‌ها» تاریخ را مشخص می‌کرد و به شعور تاریخی معنا می‌بخشید. تاریخ‌نویسی یک حرفه دولتی بود که توسط دیوان رسمی کاتبان یا ماندارین‌ها<sup>(۱)</sup> انجام می‌گرفت و این تاریخ، در طول زمان تاریخی، ساخت قدرت سلطنت را بنیاد نظم اجتماعی می‌دانست. ساخت و کارکرد تاریخ فرانسه نیز تا قرن نوزدهم به همین گونه بود؛ یعنی آن را به شکل توالی قبائل شاهی تنظیم می‌کرده‌اند و نام فرمانروایان می‌نوژی، کارولنژی، کاپتی<sup>(۲)</sup> و همراه با آن ایدئولوژی که شالوده مفهوم سلطنت است - از همان آغاز بر اندیشه‌های کودکان تأثیر می‌نهاد. اگر به نظر می‌رسد که شیوه بیان تاریخی بورژوازی بالنده آزادمنشانه‌تر و نحوه برخوردش کلی‌تر است برای این است که «زمان‌های قدیم» و «قرون وسطی» زمینه تضاد بخش فوق‌العاده‌ئی برای «زمان‌های جدید» فراهم می‌آورد که سلطه بورژوازی را به کمال می‌رساند و راه را برای آینده آن باز می‌کند. مورخان فرانسوی قرن نوزدهم مثل توکویل، دوروی، لویس، سینوبوس<sup>(۳)</sup>، از نظر ایدئولوژی همساز بودند. برای آن‌ها «پیشرفت» زائیده قدرت خاص طبقه بالنده بود و استمرار آن را تضمین می‌کرد.

طبقات حاکم و دولت‌ها بارها به وضوح به گذشته رو کرده‌اند. آنها سنت را (حتی در جنبه‌های فرهنگی خاصش)، و استمرار و تاریخ را به مثابه اصول بنیادی سلطه خویش به کار می‌گیرند. در نظر بوسوئه مورخ (Bossuet) اوج تاریخ جهان از آغاز آوارگی قوم یهود تا عصر مسیحی سلطنت مطلقه پادشاه مسیحی حقیقی بود. به عقیده هگل، دولت پروس (Prussia) محصول برجسته دیالکتیک تاریخ بود. گوتومیندان<sup>(۴)</sup> چیان کای شک آشکارا سنت‌پرستی کنفوسیوس - فیلسوف چینی - را تبلیغ می‌کرد و به دستاویز گذشته چین بود که با کمونسم می‌جنگید. در فلسفه ارتجاعی سلطنت‌طلبان فرانسوی ۱۸۱۵ از قبیل دوبونالد (De Bonald)، «مرجعیت» گذشته همان کارکردی را دارد که در این روزگار می‌بینیم.

اما در فرانسه قدرت سیاسی گلیسم، گذشته از بسیاری چیزهای دیگر، بر

شالودهٔ تصرف ماهرانه «گذشتهٔ فرانسه» استوار بود؛ گذشته‌نی که آن را مستملک مشترك مردم به حساب می‌آوردند. کلماتی مثل پایدگی، استمرار، سنت و میراث، به‌طور مداوم در شیوهٔ بیان تاریخی گلیستی آورده می‌شود و به این قصد که حیثیت و مرجعیت ژنرال [دوگل] را تحکیم ببخشند. «فرانسۀ» او مفهومی مطلق و مسلط بر همه بود که از خودگذشتگی نامحدود و طاعت بی‌چون و چرا می‌طلبید. فرض این بود که دوگل مخزن و ادامه دهندهٔ چیزی باشد که او خود آن را «مفهوم خاصی از فرانسه» می‌خواند. خود دوگل در ۱۹۴۶ دلخوریش را از حکومت با این کلمات بیان کرده است: «ژنرال چیزی بنیادی، پاینده و لازم را با خود برد، که او، از راه حق تاریخی، تجسم آن بود و رژیم احزاب نمی‌توانست نمایانگر آن باشد.»

در روز متارکهٔ جنگ، در یازدهم نوامبر ۱۹۶۸، ژنرال آن طور سخن گفت که گوئی می‌کوشد دیو ماه مه ۶۸ را افسون کند:

وطن به‌یاد می‌آورد... همان شعله‌نی که نسلی پیش از این در سراسر کشور روشن شد، بعداً او را بر آن داشت که در روستاها و شهرهای ما به‌یاد در گذشتگان بناهای یادبود بسازد، و در یازدهم هر نوامبر مردم پیرامون پرچم‌های سربازان نبردهٔ ماگرد می‌آیند؛ و [آن شعله] به‌گونه‌نی نمادین در طاق نصرت اِتوال روشن است... همان شعله در سراسر آینده الهام بخش روان فرانسهٔ جاوید خواهد بود، همچنان که در تمامی گذشته بوده است.

گاهی وقت‌ها، کاربرد گذشته خیلی مستقیم و خیلی آشکار نیست. تاریخ را به‌یاری يك ایدئولوژی ناممركز و از طریق کتاب‌های درسی، فیلم‌ها، تلویزیون، تصاویر، و مانند این‌ها به‌دفاع از ساخت قدرت و منافع طبقهٔ حاکم فرا می‌خوانند. مثلاً وصفی که در کتاب‌های دبستانی در باب لوئی پانزدهم آمده همه چیزی هست مگر وصف بی‌گناهی او. «مردبزرگ» استاد تاریخ دیروز و امروز است. عقب‌گردهای او را (در راه تکامل) نتیجهٔ «خطاها»ی او دانسته‌اند، و به این ترتیب خاطر کودک را به‌پذیرش سرزنش اخلاقی تربیت می‌کنند. جنگ داخلی را همیشه در نور منفی عرضه می‌کنند، یعنی در تضاد با جنگ‌های خارجی (که آن را) لحظات فداکاری، قهرمانی و

جلال (می‌دانند). جنگ داخلی فاجعه‌ئی عظیم است مثلاً: آرمانیاک‌ها (Armagnac) علیه بورگوندی‌ها (Burgundian)، و جنگ‌های دینی، و کُمون ۱۸۷۱. باسمه‌های رنگی زنده‌ئی که در قرن نوزدهم در شهر اپینال (Epinal) می‌ساختند در اشاعهٔ يك ایدئولوژی تاریخی در میان توده‌های عظیم بیسواد فرانسوی بسیار مؤثر بود.

موضوعات مشخص، حیثیت ارتش و فرمانروایان، اخلاق خانوادگی و ارزش‌های رهائی بخش کار بود. همین نکته را می‌توان دربارهٔ فیلم‌های فرانسوی سبکِ رترو (Retro) دههٔ ۱۹۷۰ هم گفت. این سبک منعکس‌کنندهٔ آن مکانیسم‌های سیاسی است که دارودستهٔ پُمپیدو (Pompidu) قصد داشتند قدرت را به این وسیله در اختیار خود داشته باشند: مثل، فیلم‌هایی دربارهٔ «سال‌های شاد دههٔ نود»، [۹-۱۸۹۰]، «سال‌های جنون‌آمیز دههٔ بیست» [۱۹۲۵]، خصوصاً دورهٔ ویشی (Vichy)، که مشخصهٔ همهٔ آن‌ها بدبینی سیاسی، روح فردگرایی [در متن فرانسوی: چاره‌جویی فردی]، اجتناب حساب شده از مشکلات رایج بود.

گاهی ابزار دولتی مستقیم‌تر دخالت می‌کند تا به‌گذشته جنبهٔ آئینی بدهد و حافظهٔ مشترک را به مقاصد خاص خود بگرداند. این کار در روزگاری انجام می‌گیرد. که تعطیلات ملی، مراسم یادبود رسمی و سالگردهاست. یازدهم نوامبر [روز متارکهٔ جنگ] از نظر سیاسی بسیار با ارزش است: در ۱۹۱۹ تاریخ متارکهٔ جنگ ۱۹۱۸ را در يك فضای شور میهن‌پرستی و عوام‌فریبی احساساتی دربارهٔ سربازان جنگ، مهم‌ترین روز تعطیل ملی فرانسه نامیدند. در سال ۱۹۷۰ جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی ایران، در تخت جمشید برگزار کردند، کاری که در خدمت منافع سلطنت مطلقه بود (به قصد) تقویت قدرت سلطنت در داخل کشور و هم چنین کمک به پیوستن این کشور به جهان «مدرن» سرمایه‌داری چند ملیتی. در ۱۹۷۶ جشن دویستمین سال استقلال آمریکا برگزار شد که با سمینارهای عالمانهٔ بسیار و نمایش‌های تاریخی، سخنرانی‌های رسمی و آلات و اشیای تجاری، نشر اسناد آن دوره با جلد اعلا، دیدار کودکان دبستانی از دیدنی‌های انقلاب مشخص می‌شد. غرض از چنین فعالیت‌ئی این بود که با اندیشهٔ قدیمی «سرنوشت آشکار» در مردم آمریکا تأثیر بگذارند، یعنی به‌یادشان بیاورند تا وقتی که متحد ماندند و به‌رهبران‌شان حرمت نهادند همیشه مدافع داد و درستکاری بوده‌اند. منازعات

پرکین و نفرت طبقاتی را که مشخصه عصر جنگ استقلال آمریکا بود به دقت پاک کردند، و همین کار را درباره رفتار نژادپرستانه «دمکراسی جوان» همین کشور کردند، دمکراسی‌ئی که لازمه رشدش قتل عام سرخپوستان بود.

همه این جشن‌های سالگرد و یادبود (که می‌توان مراسم تدفین چرچیل، و جشن دویستمین سال رسیدن کاپیتان کوک به استرالیا، و صدمین سال می‌جی در ژاپن محافظه کار (۱۹۶۸) را به این‌ها افزود) در این صفات بخصوص مشترکند: یعنی، حمایت رسمی از یک جشن تاریخی؛ یک نمایش همگانی با جشن‌های عمومی؛ ترسیم قالبی یک واقعه گذشته برای تحکیم ایدئولوژی ساخت قدرت موجود؛ پنهان کردن جنبه‌های غیر رسمی آن واقعه، مثل کشاکش‌های اجتماعی و مبارزات توده‌ئی.

قدرت مرکزی، گذشته را به شیوه‌ئی همچنان مستقیم‌تر و فعال‌تر به کار می‌گیرد؛ یعنی رفتار سیاسی و تصمیمات و گزینش‌های او [ = قدرت مرکزی ] بر شالوده پژوهش گذشته، خصوصاً گذشته اخیر، نهاده می‌شود که آن را پلیس او، اداره تحقیق او، سرویس‌های اداری او، و ماندارین‌ها رهبری کرده‌اند. انگ، «تاریخ بیواسطه» (۶) دولت عملی است مخفی، هم با توجه به گردآوری مواد و مصالح، و هم با توجه به تعبیر و تفسیر آن‌ها. پژوهش‌های او انحصاراً برای مقاصد دولتی است و با آنچنان کارائی انجام می‌گیرد که بندرت بر کسانی که به آن علاقمندند آشکار می‌شود، مگر مثلاً در آن موقعی که آن اسناد پس از جنگی، یا انقلابی، یا یک رسوائی برملا شود. یک چنین تاریخ عملی، که مستقیماً بر بنیاد رابطه گذشته - حال استوار است، بسیار مفیدتر از گفتارهای عالمانه مورخان حرفه‌ئی است.

ساخت قدرت دولت نیز بر شناخت گذشته نظارت می‌کند، و این نظارت را در سرچشمه آن انجام می‌دهد. اکثریت عظیم آن «اسناد دست اول» که مورخان آن‌ها را بسیار می‌ستایند، یا از دولت است یا از وابستگان دولت، و این بخصوص درباره اسناد و مصالح آماری و کمی صادق است.

قملرو مورخ را اساساً دستگاه سرکوب مشخص می‌کند... حافظه ما حافظه ساخت قدرت است که چون یک ماشین ضبط غول‌آسا عمل می‌کند، بایگانی رسمی سرویس‌های حکومتی را به کار می‌گیرد (ادارات مالیات، خزانه، و مانند این‌ها)، بایگانی کلیسا (گزارش کلیسایی، بیمارستان‌ها، دفاتر ثبت کلیساها، و مانند این‌ها)،

بایگانی‌های شرکت‌های خصوصی قدرتمند (تراست‌ها، شرکت‌های بزرگ تجاری، و مانند این‌ها). ما از واقعیت چیزی نمی‌دانیم، مگر آن چیزهایی که بتوان از آن اطلاعاتی که ساخت قدرت فراهم آورده و در دسترس ما نهاده استنتاج کرد(۷).

کنترلی که دولت بر گذشته و سرچشمه حافظه مشترک اعمال می‌کند اغلب شکل منع [گسترش] اطلاعات را به خود می‌گیرد. این بایگانی‌ها حقایق خاصی را پنهان می‌کنند و گاهی حتی مواد نگرانی‌آور را از میان می‌برند. در نتیجه، دیگر بخش‌های کاملی از تاریخ جهان وجود نخواهد داشت، و آن چه هست چیزهایی است که سلطه‌گران اجازه می‌دهند که ما بدانیم. از روی نوشته‌های مورخان ماندارین چینی از شورش‌های دهقانی چین با خبر می‌شویم، کار تاژی‌ها<sup>(۸)</sup> را از روی گزارش‌های رومی می‌شناسیم، دربارهٔ البیجیان<sup>(۹)</sup> از روی گزارش‌های وقایع نویسان درباری یا دینی آگاه می‌شویم. گاهی واقعیت را تحریف کرده‌اند، و گاهی هم آن را یکسره مسکوت گذاشته‌اند. يك نمونه افراطی چنین منطق رسمی این است: ماندارین‌های کنفوسیوسی به طاغیان و گردنکشان فی (Fei) می‌گفته‌اند، و فی کلمه‌ئی است که از نظر دستوری منفی است و به غیر انسان مثلاً، حیوان اشاره می‌کند، یعنی آن‌هایی از نظر تاریخ وجود ندارند.

لاپوشانی (occultation) [وقایع] یکی از رایج‌ترین کارهای شبکه کنترل دولت برگزیده است. گذشته مزاحمی است که باید از آن خلاص شد. در ۱۹۷۵ ایالات متحده در هندوچین شکست خورد، هنری کیسینجر مردم ایالات متحده را تشویق می‌کرد که وقت را بر سر جرّ و بحث دربارهٔ گذشته تلف نکنند بل که با يك روح وحدت ملی با آینده روبه‌رو شوند. و مایک منسفیلد (Mike Mansfield)، رهبر «اپوزیسیون» (جناح مخالف) دمکرات سنای آن زمان، گفت که با رئیس جمهور موافق است که سرزنش‌های تاریخ اخیر بیجاست.

جنگ‌های امپریالیستی و استعماری قلمرو مطلوب آن نوع عمل است که چیزها را ناچیز جلوه می‌دهد. مثلاً، امروزه در فرانسه مقاومت را به‌طور ملایمی دورهٔ شاعرانهٔ غیر سیاسی تجربهٔ اخیر این کشور قلمداد می‌کنند بدون آن که کم‌ترین محتوی طبقاتی داشته باشد. اما جنگ الجزایر! این

مسأله در نظر حکومت فرانسه و محافل طبقه حاکم یکی از محرّمات است، و تحلیل خاستگاه‌های آن مزاحم این محافل است که اکنون از طریق سیاست نواستعماری درگیر الجزایرند. این مسأله برای مردم فرانسه هم در زمره محرّمات است، چه اینان دل‌شان می‌خواهد که مسئولیت مشترک‌شان را در سرکوب و شکنجه‌های جنگی که علیه تمام يك ملت روا داشته‌اند فراموش کنند. جنگ الجزایر برای سازمان‌های اصلی جنبش کارگری فرانسه نیز در شمار محرّمات است. برای آن‌ها، آن جنگ، مثل جنگ جهانی اول، «لحظه حقیقت» بود، و دلیل ناتوانی‌شان این بود که نتوانستند اصول انترناسیونالیستی‌شان را جامه عمل بپوشانند. وضع خود الجزایر هم چندان فرقی با این وضع ندارد. اخیراً يك کمیته پژوهش تاریخی به‌منظور گردآوری همه اسناد و بقایای جنگ رهائی بخش برپا شد. رئیس [سازمان] امنیت در رأس این کمیته بود و هدف واقعی این کمیته هم این بود که هر سند یا مدرکی را که ممکن است «مزاحم» برخی عناصر باشد یا آنان را «نگران کند» در بست از خط خارج کنند. عام مردم الجزایر به‌این فراخوانی پاسخ دادند که با این کمیته نوساخت همکاری می‌کنند - و نتیجه این شد که دیگر چیزی از آن نشنیدند. باز يك بار دیگر، حافظه مشترک را [از محتوی] تهی کردند.

تحلیل «لاپوشانی» ساخت قدرت از گذشته مقایسه میان شیوه بیان تاریخی گلیسم و شیوه بیان رئیس جمهوری کنونی جمهوری فرانسه، یعنی ژیسکاردستن را امکان پذیر می‌کند. در اینجا ما با آزمونی روبه‌روئیم که تفاوت میان دو استراتژی سیاسی بورژوازی فرانسوی را آشکار می‌کند. وقتی که ژیسکاردستن برگزاری هشتم ماه مه را، که پیروزی متفقین در ۱۹۴۵ بر [ارتش] نازی‌ها و نقطه اوج اساطیر گلیستی بود، لغو کرد چنین گفت: «آن جنگ برای اروپا برادر کشی بود. آرزوی مشترک دو ملت ما این است که این جنگ آخرین جنگ بوده باشد... برای مشخص کردن این یقین، من تصمیم گرفته‌ام که دیگر این سالگرد برگزار نشود. اکنون وقت آن است که به‌آینده نظر داشته باشیم.»

به‌این ترتیب محافل حاکم، تحت رهبری ژیسکاردستن ایدئولوژی «مدرنیسم» را با آغوش باز پذیرفتند. این ایدئولوژی را قبلاً مدتی سوپرکاپیتالیسم سبک آمریکائی به‌طور منظمی پرورده بود، و بورژوازی فرانسوی تحت رهبری دوگل (که شعارشان «ای فرانسه ادامه بده!» بود) آن‌را



متناقض یافته بود، فقط پمپیدو و دارودسته‌اش بودند که آن را با بی‌میلی زیادی پذیرفتند. در نتیجه، گفتند که «بیانید مدرنیسم را شکوه ببخشیم، اما در عین حال بیانید سنت‌های این مرز و بوم و این مردم را محترم بداریم.» گام قطعی را ژیسکاردستن برداشت. وجدان سیاسی آمریکائی را، در راستای ایدئولوژی سرمایه‌داری ایالات متحده به «ناسیاسی» تعریف کردند (که يك آسانگیری افراطی آشکار بود)؛ ژیسکاردستن و دولت‌ش به همین شیوه سعی می‌کنند که فرانسه را در يك حالت «بی‌وزنی تاریخی» قرار دهند. آنان می‌گویند «درحال زندگی کنید. گذشته چنگی به دل نمی‌زند.» به همین طریق، آن نقاط مراجعه تاریخی که نقد رادیکال [زمان] حال - و تعریف آینده‌ئی را که از نظر کیفی متفاوت است - امکان‌پذیر می‌کند از نظر محو شده است. سرمایه‌داری خود را فقط با يك آینده ممکن، یعنی آینده خودش، همساز می‌کند. البته، گذشته نه از شیوه بیان رسمی ناپدید شده است و نه از محیط اجتماعی، بلکه دیگر آن فرمانروای شکوه‌یافته‌ئی نیست که دوگل آنهمه سنگش را به‌سینه می‌زد. اکنون گذشته را برای اندازه‌گیری به قطعات تقسیم کرده و به مفردات مختلف يك نظام بی‌آزار تحلیل کرده‌اند. طبعاً، گذشته را هنوز می‌توان برای نیازهای رسمی این لحظه دستکاری کرد - مثلاً، يك نطق رئیس جمهور درباره سالگرد ژندارک، و به کار بردن نمادهای «فرانسۀ کهن» برای معرفی يك برنامه عظیم احداث خانه‌های بتنی در حومه پاریس، یا به اصطلاح شجره‌نامه رئیس جمهوری که نسب او را به پادشاهان قرن هجدهم فرانسه می‌رساند، از این دست‌اند.

لاپوشانی گذشته کار مطلوب ساخت قدرت است. اما این کار منحصر به طبقات حاکم غربی می‌شود؟ چین و اتحاد شوروی نمونه‌های بیشماری از سکوت رسمی درباره دوره‌های حساسی از تاریخ‌شان، یا درباره چهره‌های بحث‌انگیزی مثل تروتسکی یا لین پیاثو ارائه می‌دهند. برای آن‌هائی که دلبستگی‌شان به حفظ قدرت در داخل يك حزب یا دستگاه دولتی است، بی‌توجه به برجسب سیاسی آن، گذشته مزاحم و مایه‌گرفتاری است. اما آیا باید هر کوششی را که در طرد گذشته می‌شود به يك چوب راند؟ گذشته چه کسی را می‌ترساند؟ اولویت‌ها و معیارها کدام‌اند؟ کجا می‌توان میان تصفیه انتخابی گذشته به شکل مبارزات راستین یا اولویت‌های سیاسی واقعی از يك طرف، و لاپوشانی روراست و جعل تاریخ به دلایل دولتی از طرف دیگر، خط فاصل

کشید؟ در هر انتخاب سیاسی خطر خطا هم هست.

بیجاست که از انقلابیون ویتنامی انتقاد کنیم به این دلیل که از ملت دعوت کرده‌اند که تقسیمات گذشتهٔ اخیر را فراموش کنند و، پس از آزادی سایگون در آوریل ۱۹۷۵، کوشش‌های‌شان را در بازسازی کشور متمرکز کنند. در آن حال، گذشته - یعنی دیدگاه‌های خلق دربارهٔ مبارزات انقلابی و رژیم عروسکی آمریکائی تا روز آزادی - ممکن است با وظیفهٔ مشترک بازسازی‌هائی که اخیراً اولویت یافته تداخل پیدا کند. اما چنین استدلالی واقعاً چه هنگام بر شالودهٔ خواست‌ها و منافع خلق نهاده شده است؟ و چه هنگام فقط يك شیوهٔ بیان دستکاری است؟

کنترلی که ساخت قدرت برگزیدهٔ اعمال می‌کند پدیده‌ئی است که میان همهٔ جوامع طبقاتی مشترك است، اما از طریق فنون خاصی صورت می‌گیرد که با تقاضاهای شیوهٔ رایج تولید هماهنگ است. مثلاً، در جوامع آسیائی تاریخ نویسی يك کار دیوانی و يك مسئولیت بنیادی و حمایت اساسی از زهر دودمان بود. در نظام فنودالی اروپای غربی، تاریخ به‌گسترش شیوهٔ بیان رایج اخلاقی و دینی مسیحیت قرون وسطائی بود، این تاریخ در خدمت ترسیم اخلاق مسیحی، ایمان به قدرت کاملهٔ الهی و اعتبار سلطنت و اربابان بود. در اتحاد شوروی، که ظاهراً ساخت اجتماعی در آن کاملاً به‌گونهٔ دیگری است، به‌هیچ وجه محدودیت این ارتباط کم‌تر از این نیست. «نظریهٔ پنج مرحله‌ئی»، که اول بار در دورهٔ استالین پیشنهاد شد، يك الگوی کلی برای تاریخ جهان عرضه می‌کند، به‌این شکل: کمونیسم ابتدائی، برده‌داری، فنودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم. ساخت قدرت بوروکراسی شوروی را نشانهٔ اوج تاریخ انسان در نظر می‌گیرند، و گوئی قانونی بودن آن يك بار برای همیشه برقرار می‌شود. کاربرد تاریخ یکی از مکانیسم‌های دفاعی لایهٔ صاحب امتیاز جدید است. در چین، که این وضع در آنجا بسیار بغرنج‌تر است، گفت و گوی آشکاری از «مبارزهٔ میان دو خط» هست، یعنی میان يك تاریخ عام که توده‌های مردم مستقیماً آن را تجربه کرده‌اند و يك «برخورد» مطیعانه و جزئی، تناقض وجود دارد. از يك سو، به‌حافظهٔ مشترك خلق تمایل نشان می‌دهند، و حال آن که از سوی دیگر، وقتی که بحران به‌وجود آمد تمام کار پیشین لیوشانوجی را تحریف کردند، و کار لین پیائو را به‌سکوت رسمی برگزار کردند، و از این ماجرا فقط گزارش‌های جسته‌گریخته و دیرشده‌ئی به‌مردم،

لا اقل به خارج از چین، رسید.

در دوره سرمایه‌داری لیبرال، رابطه خاصی میان تقاضاهای شیوه رایج تولید و کارکرد سیاسی شناخت تاریخی وجود داشت. اما این رابطه، رابطه‌نی مستقیم یا ماشینی نیست، بل که ترکیبی است از مداخله آشکار دولت - که در نمونه‌های بالا آورده شد - و فشار ایدئولوژیک نامتمرکز. مورخان متقاعد شده‌اند که از «آزادی بیان» برخوردارند، اما در کار حرفه‌نی‌شان رفتاری می‌کنند که به‌طور کلی خاص جامعه سرمایه‌داری است.

مورخان سنت‌گرا، با حالت عینیتی که به‌خود می‌گیرند، این طور وانمود می‌کنند که خبر ندارند که با اعطای اعتبار گذشته به یک نهاد یا یک دستگاه سیاسی قدرت آن را تقویت می‌کنند. یک نمونه آشکار در این زمینه، تاریخ کلیسای کاتولیک رُم است، یعنی یک نظام ایدئولوژیک که ارزش‌هایی چون ثبات، استمرار و پیشرفت تدریجی را تلقین می‌کند. مسیحیان جناح چپ با تأکید بر واقعیت گذشته کاتولیک، یعنی با تأکید بحران‌ها، تزلزل‌ها، تفرقه‌ها، ارتدادها، و کشاکش‌های این گذشته [به‌آنان] پاسخ می‌دهند. همین نکات را می‌توان درباره تکامل نظام آموزش فرانسه [«تاریخ آموزش و پرورش»] گفت که مورخانی چون دورکهایم، مارو (Marrou)، یا پروس (Prost) آن را نوشته‌اند. این مورخان این نظام را یک نمونه پیشرفت نایستا نشان می‌دهند، یعنی از زمان [نظام آموزش] شارلمانی (Charlemagne) معاصر هارون عباسی. م. مؤسس افسانه‌نی مدرسه [در فرانسه] گرفته تا تعلیم و تربیت اجباری ابتدائی جمهوری سوم، که مدارس چشمگیر آن کالج‌های یسوعی (ژزویت) و لیسه‌های (Lycee مدارس) ناپلئونی بود، فقط شکل این شیوه بیان ایدئولوژیک تاریخی است، یعنی قصدش این است که این طور وانمود کند که نظام کنونی محدودیت آموزشی و مشروط بودن ایدئولوژیک یک واقعیت مطلق و «تاریخی» است، یعنی آن را به‌شکل نگرش‌های کاپیتالیستی، نظیر احترام منفعل به دانش، رقابت فردی، نابرابری‌های اجتماعی را به‌عنوان نابرابری در «قابلیت» و «استعداد» پذیرفتن.

کارکرد واقعی تاریخ نگاری (تاریخ تاریخ) باید تشخیص و توصیف رابطه خاص میان شناخت تاریخی و شیوه رایج تولید باشد. تا کنون چند مورخ حرفه‌نی به‌این وظیفه علاقه نشان داده‌اند؛ آنان از یک دیدگاه کاملاً توصیفی به‌آن نزدیک می‌شوند (خود اگر چنین کاری ممکن باشد) و فقط پیشرفت

شناخت تاریخی را در طول سال‌ها از طریق گردآوری حقایق و تصفیه روش‌های نقد نشان می‌دهند. تاریخ را یک فعالیت عقلی و مستقل می‌دانند که در نوعی مدار بسته حرکت می‌کند.

اخوت صنفی مورخان، «همکاران» گذشته، مثل توسیدید (Tucydides) و ابن خلدون، فرواسار (Froissart) و ژیبون (Gibbon) را از روی رغبت می‌پذیرد. اینان «پیشگامانی» هستند که ما، اگر فقط [بخوایم] خود را به «پیشرفتی» که صورت گرفته متقاعد کنیم، مایلیم به آن‌ها مراجعه کنیم. این واقعیت است که طبقات حاکم - که چون پیش از طریق روابط خاص هر جامعه عمل می‌کنند - تقریباً همیشه به مورخان حرفه‌ئی یا نیم حرفه‌ئی، یعنی کاهنان و راهبان، بوروکرات‌ها، بایگان‌ها، سیاستمداران بازنشسته، ثروتمندان تن‌پرور و معلمان اعتماد کرده و مطالعه گذشته را به آنان سپرده‌اند. این نخبه اندیشی (elitism) یک کار همیشگی است. مورخان مبارز «چریک» واقعی بسیار نادرنند، مثلاً می‌توان به تبار بوناروتی (Buonarotti) بازمانده انجمن سری ۱۷۹۶ بابوف (Babeuf) و شرح حال‌نویس بعدی بابوف) یا تبار لیساگاره (Lissagaray) بازمانده و مورخ کمون پاریس) اندیشید. در غیر این موارد، دانش تاریخی در انحصار اقلیتی بوده است که با طبقات حاکم دست اندرکار توطئه بوده‌اند، ارزش آنان را پذیرفته و از زندگی راحت مشابهی بهره برده‌اند - و این سخن را همین طور می‌توان در باب کاتبان قدیم مصری، آکادمیسین‌های شوروی، یا مورخ چپ «لیبرال» جهان دانشگاهی غرب هم گفت. اما، برای توده‌های خلق، گذشته فقط در قطب مخالف حیات اجتماعی معنا دارد، یعنی قطبی که گذشته مستقیماً در مبارزات‌شان جای می‌گیرد. ■

#### حواشی

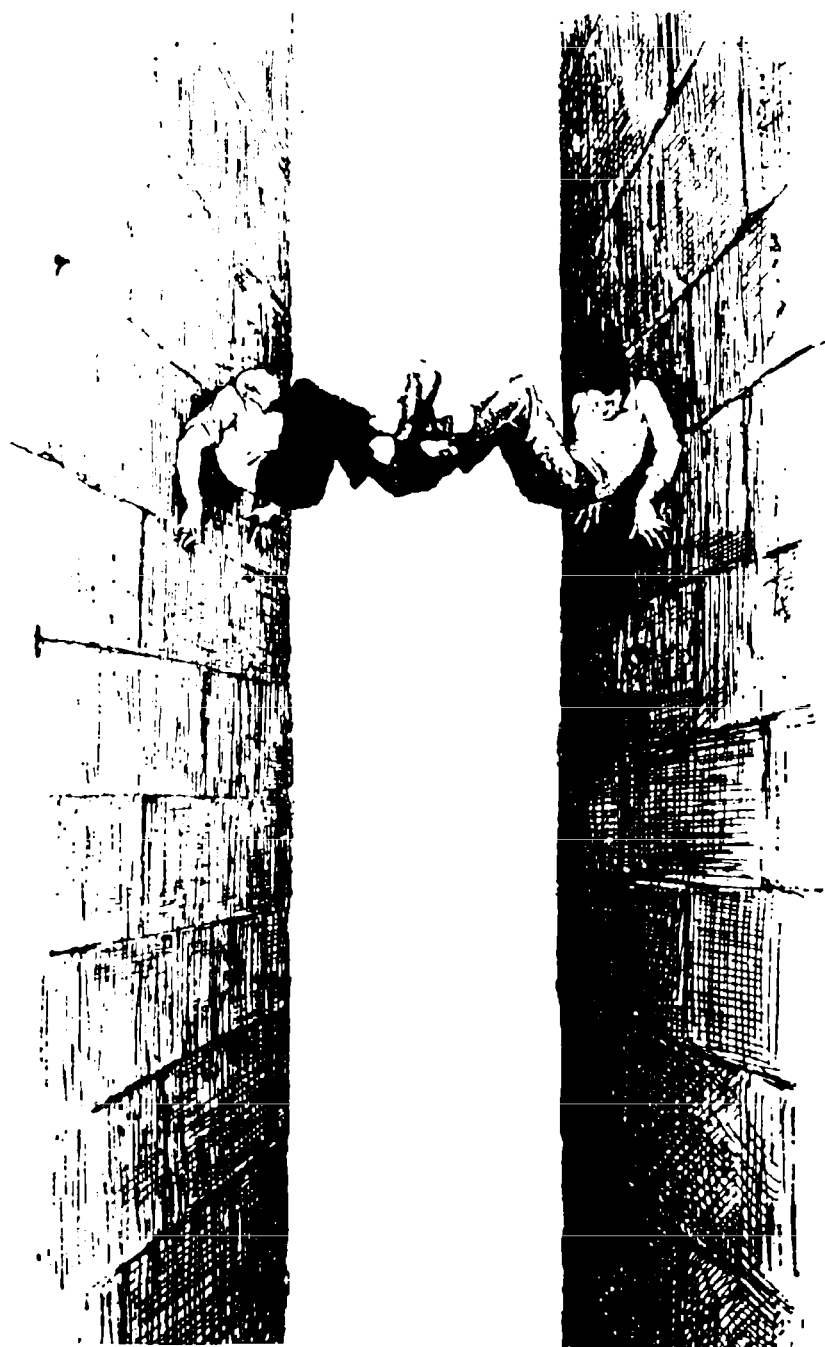
۱. mandarin (که از نظر لغوی هم‌ریشه «منتَر» فارسی است) در اینجا به فرهیختگان و کارمندان دولتی و دیوانی درباره چین اطلاق شده است. م.
۲. به ترتیب 'capetian' carolingian' Merovingian
۳. به ترتیب 'seignobos' 'Lavisse' Duruy' tocqueville
۴. Guomindang. مرکب از سه جزء Kuo (= ملی گرا) و min (= مردم) و Tang (= حزب)، رویهم یعنی حزب انقلابی و ناسیونالیست «جمهوری چین»، که بعد از سون یات‌سن، چیان کای‌شیک رهبر آن شد. این کلمه در فارسی کومین تانگ ضبط و تلفظ شده است. م.
۵. رستوراسیون (احیای) Meiji ژاپن ۱۸۶۸.

۶. در این سال دلبستگی خاصی به «تاریخ بیواسطه» (*histoire immediate*) در فرانسه گسترش یافته است. مراد از «تاریخ بیواسطه»، گذشته بیواسطه است که قلمروی است به روی مورخ حرفه‌نی گشوده، و این واکنشی است به این فکر قدیمی که مورخ فقط می‌تواند در آن دوره‌هایی از تاریخ به درستی تحقیق کند که بتواند «از دور» به آن نگاه کند.

۷. 'L. Ideal historique' Recherches' 14

۸. Cartage دولت‌شهر باستانی شمال آفریقا. بنیادگذار این دولت - شهر فنیقیان بودند. این شهر نزدیک تونس کنونی واقع بود که در سال ۱۴۶ پیش از میلاد به دست رومیان ویران شد. م.

۹. Albigenese ها از فرقه‌نی بودند که از ۱۰۲۰ تا ۱۲۵۰ میلادی در جنوب فرانسه رواج داشت. سرانجام به اتهام کفر و بدعت قلع و قمع شدند. م.



۲

# تبلیغ، ایدئولوژی و هنر

آرنولد هاوزر

ارزش هنر به عنوان وسیله‌ئی برای نفوذ سیاسی در زمان‌های بسیار پیش شناخته شد، و از این رو استفاده شایان توجه‌ئی از آن شده است. اما پیش از آگاهی یافتن از قدرت‌های پنهانی هنر در ترغیب و برانگیختن، معنا و اهمیت و اثر ایدئولوژیکی آن، و پیش از آن که مردم آغاز به آگاه شدن از این مسأله کنند که، هنر پیشبرنده هدف‌های علمی، چه خوب و چه بد، است، زمان درازی سپری گشت. شناخت این که هنر اغلب بیش از آن چه ظاهراً بیان می‌کند، آشکار کننده است، یکی از پیشرفت‌های مهم در تاریخ نقادی به شمار می‌رود. درکی از کارکرد ایدئولوژی به طور کلی تابع بینش در نسبت، تنوع و تلون سنجیدارهای اخلاقی بود، و نه تنها با روشنگری [(عصر) روشنفکری] فرانسوی، بلکه حتی با روشنگری یونانی نیز پیوند داشت. از آن پس، تردیدهای فزاینده و حتی قویتری درباره انگیزه‌های عینی و پندار گرایانه (ایده‌آلیستی) داوری انسانی پدید آمده‌اند. «اخلاق دوگانه» ماکیاوول<sup>(۲۱)</sup>، تمیز مونتینی<sup>(۲۲)</sup>، میان حقیقت «این روی و آن روی سکه»، ریاکاری، خودفریبی و خودبینی اخلاق گرایان فرانسوی لاپرویز<sup>(۲۳)</sup>، لاروشفوکو<sup>(۲۴)</sup> و شانفور<sup>(۲۵)</sup>، و کشف «خردورزی» نهفته در پس‌گرایش‌ها و کنش‌ها، که روانکاویش نخستین چیزی بود که روشن و درک شد اما از خیلی پیش



شناخته شده بود - همه بشارت دهنده نظریه و نقادی ایدئولوژی هستند. البته این مارکس بود که برای نخستین بار این اندیشه دوران ساز را به بیان آورد که: فرمولبندی و قالببندی ارزش ها سلاح سیاسی مبارزه طبقاتی است. پیش از او هیچ کس چنین اظهار عقیده نکرده بود که تمام شکل های شعور، تمام بازتابی های واقعیت، هر تصویر و تصویری از آن، ریشه به ادراک کژدیده، یک جانبه و گرایش دار حقیقتی می برند که تا وقتی جامعه طبقاتی است و گروه های ممتاز گوناگون می توانند برای منافع و آرزوهایشان با یکدیگر بجنگند، پابرجاست.

اغلب به شباهت میان مفهوم مارکسیستی جهان نگری به عنوان «شعور کاذب» و حقیقت کژدیده، و نظریه های روانکاوانه «خردورزی» توجه و اشاره شده است. هم «شعور کاذب» و هم «خردورزی» هر دو با گرایش های پنهانی - که از نظر اخلاقی یا اجتماعی ناپذیرفتنی و زیان آورند - در شکل های قراردادی و ایرادناپذیر، پیوند دارند. هر دو اینها متضمن جانشینی ناآگاهانه انگیزه های صرفاً خیالی یا آرمانی به جای انگیزه های واقعی هستند. اگر پیشبرندگان این روند از آنچه آنها را برانگیخته، آگاه بودند، بنا به گفته انگلس «ایدئولوژی به پایان [راه خود] می رسد(4)». و دروغ و فریب

جایگزین ایدئولوژی و خردورزی می‌شد. آنچه زیرکانه‌تر و روشنتر از هر چیز دیگر ارائه و تفسیر واقعیت‌های تبلیغی را از ارائه و تفسیر واقعیت‌های ایدئولوژیکی متمایز می‌گرداند، دقیقاً این مسأله است که نادرست گردانی و تحریف حقیقت آن [تبلیغ] همواره آگاهانه و از روی قصد انجام می‌گیرد. از سوی دیگر، ایدئولوژی فریبی صرف است - در اصل، خود فریبی - که هرگز به آسانی دروغ نمی‌گوید و فریب نمی‌دهد. ایدئولوژی حقیقت را بیش‌تر برای افزودن به اعتماد به نفس عاملان چنین فریبی که از آن سود می‌برند، در پس پرده می‌نهد تا برای گمراه کردن دیگران.

مارکس و انگلس در هنگام سخن گفتن از ایدئولوژی، به نادرست گردانی و «شعور کاذب» اشاره می‌کنند، زیرا به گمان آنان، از دیدگاه يك طبقه اجتماعی خاص، ایدئولوژی تصویر دروغین واقعیت است. [بنابراین] محوسازی، در پی آینده تمام نشانه‌های دروغ از مفهوم ایدئولوژی به راستی تأکید بر صداقت آن دارد؛ و تنها وقتی دروغین است که قصد فریفتن دیگران را داشته باشد. افزون بر این، اکنون به گونه‌ئی فزاینده این مسأله مورد توجه قرار می‌گیرد که ایدئولوژی با انگیزه‌های صرفاً اقتصادی تعیین نمی‌شود، بلکه رویهمرفته اوضاع و احوال طبقه‌ئی تعیین کننده آن است. به بیان دیگر، نه فقط سودهای ناشی از دارائی و تخصیص وسایل تولید، بلکه چشم‌انداز شهرت و اعتبار، آرزوی بر خوردار شدن از نفوذ و منزلت - به کوتاه سخن، برتری‌های گوناگونی که يك طبقه خاص ممکن است برای به دست آوردنشان به رقابت پردازد - نیز تعیین کننده آن هستند. با اینهمه در تجزیه و تحلیل نهائی، پایه و اساسی اقتصادی است که هنوز هم تعیین کننده ایدئولوژی و نیز آگاهی طبقاتی است اگر، برغم این، مارکسیسم از ایدئولوژی به عنوان «دروغین» و از آگاهی طبقاتی به عنوان «راستین» نام می‌برد، به این سبب است که نخستین ادعای آن دارد که ملهم از انگیزه‌های معنوی و آرمانی است، در صورتی که دومی منافع مادی واقعی خود را می‌پذیرد.

اما انگیزه‌های نهفته در پس ایدئولوژی هرچه باشند، در يك جامعه طبقاتی بدون آن [ایدئولوژی] آگاهی طبقاتی به دشواری می‌تواند هستی داشته باشد. تفکر ایدئولوژیکی است، اما تفکر ایدئولوژیکی لزوماً تفکری نادرست نیست، تفکر درست نیز لزوماً تفکری جدا از ایدئولوژی نیست. شباهت میان نظریه ایدئولوژی و روانکاری صرفاً در این نیست که بگوییم با پذیرش زیانبار بودن



یا خطرناک بودن حقیقت، آن را تحریف کرده‌ایم. بلکه این امر را مسلم می‌گرداند که درست از آن جایی که فرد برای هر آنچه احساس یا آرزو می‌کند، دلیل و منطقی نمی‌تراشد، چون بیشتر آن‌ها برای دیگران بی‌اهمیت بوده و در غیر این صورت هم اخلاقاً سرزنش ناپذیرند، پس نیازی نیست به این که انگیزه‌هایی که با منافع گروه‌های اجتماعی معینی همخوانی دارند، همیشه سرکوب شوند و به گونه‌ی ایدئولوژیکی نهان و در پرده‌ی تفسیر و تأویل پوشیده گردند، زیرا که چنین انگیزه‌هایی اغلب بی‌زیان و برای جامعه بی‌اهمیت‌اند، حتی اگر که به هیچ وجه از آن نباشند. بسیاری از نماها و تفسیرهای واقعیت می‌توانند «عینی» برجای بمانند زیرا که نه با منافع هیچ گروه خاصی هماهنگی دارند و نه با آن در ستیزند. در این مفهوم، قضیه‌های ریاضی و نظریه‌های علمی معمولاً عینی بوده از اصول حقیقت انتزاعی پیروی می‌کنند. اما چنین انضباط (دیسپلین)‌هایی قلمروی کم و بیش تنگ را در بر می‌گیرند، و هرچند راه‌حل‌هایی که می‌یابند اعتبار کلی مسلمی دارند، با این حال، این تاریخ و جامعه‌اند که تعیین‌کننده‌ی دست کم مسائلی به‌شمار می‌روند که آن‌ها ناچار به حل‌شان هستند.

برای مارکسیسم درست‌رای (ارتدوکس)، طبیعت ایدئولوژیکی تفکر آشکارکننده‌ی نسبی‌گرایی بسیار آن است. درحالی که انگلس دانش را یک «پدیده‌ی تبعی» صرف می‌داند، در می‌یابیم که استالین براین باور است که «زیروساخت، روساخت را می‌آفریند تا به‌گونه‌ی ویژه در خدمت منافعش باشد»<sup>6</sup>. بهر حال، این واقعیت که حکمی ریشه به ایدئولوژی می‌برد، بهیچوجه اثری بر درستیش ندارد؛ و تنها به این معناست که محتوایش تابع موقعیتی اجتماعی، اوضاع و احوالی طبقاتی و دیدگاهی مربوط بخود است. آموزه‌ای علمی، برغم «تابعیت اجتماعی»<sup>7</sup> و مقصود و منظور سیاسی‌اش می‌تواند هم درست باشد؛ هم در بافت‌های اجتماعی تاریخی گوناگون معتبر باشد. چنین فرآورده‌ی ذهنی‌ی، به هر حال، به خاطر طبیعت راستین خود، پاره‌ئی از ایدئولوژی بخشی از جامعه می‌شود چون نوید دهنده‌ی به بار آوردن ثمری برای آن است، و در همین حال بخشی دیگر از جامعه آن را رد می‌کند زیرا که هستیش را به خطر می‌اندازد. اما از آن جایی که ایدئولوژی صرفاً فرآورده‌ی فرعی بنیاد اقتصادی و منافع طبقاتی نیست - هرچند که همه‌ی ایدئولوژی‌ها به این عوامل پیوستگی دارند<sup>8</sup> - کاملاً با اصطلاحات ماده‌گرایی (ماتریالیسم) تاریخی درک و



دریافت نمی‌شوند. نظریه‌های علمی و آفرینش‌های هنری چیزی بیش از فرآورده‌های ایدئولوژیکی هستند. این‌ها می‌توانند در بردارنده ایدئولوژی باشند، یا از آن ریشه بگیرند و یا به وسیله آن محدود شوند، اما شرح، تفسیر، ابداع و بینشی دارند که در بیرون از گستره سود مادی است.

انتقاد از ایدئولوژی مستلزم آگاهی داشتن از جانبداری و پیشداوری اندیشه‌های طبقاتی است. هرچند که چنین آگاهی‌ئی به هیچ وجه دال بر آن نیست که نادیده گرفتن سرچشمه‌ئی کاملاً امکانپذیر است. بریدن خودمان از ریشه‌ها مان کاری ناممکن است. نهایت آن که می‌توانیم دریابیم که ریشه‌ها مان تا کجا و تا چه ژرفایی راه می‌برند. اگر کسی مفهوم انگلس از «پیروزی واقع‌پردازی» را، مثلاً، چنین تفسیر کند که بالزاک با کوشش‌های صرفاً شخصی و بدون یاری دیگران توانائی آن را داشت که خود را از میان گل و لای بیرون کشد، بی‌تردید راهی به‌خطا رفته است. منظور انگلس صرفاً این بوده که: بالزاک در مقام هنرمندی نابغه، با موفقیت راه خود را از میان ایدئولوژی‌ئی نامناسب به سوی ایدئولوژی‌ئی مناسب با موقعیت اجتماعی واقعی و مناسب‌تر با اوضاع و احوال واقعی‌ زمانش یافته و گشوده است. آنچه هر کوششی برای درست گرداندن گزندیسگی ایدئولوژی حقیقت یا اگر کاملاً

خنثی نکند، محدود می‌کند، این است که خود درست گردانی بستگی به موقعیت اجتماعی شخص [درست گردان] دارد. آنچه از وابستگی ساخت‌های معنوی (ایده‌آل) به اوضاع و احوال اجتماعی هستی می‌کاهد این حقیقت است که ایدئولوژی ضابطه‌نی متعصب نیست، بلکه صورت انعطاف‌پذیری است که در یک حالت بیش‌تر و در حالت دیگر کم‌تر به اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی وابستگی دارد. باری، این حقیقت که در هر صورت، حد و حصرهایی برای آزادی و عینیت اندیشه وجود دارد، درغایت به‌شکلی قاطع تفسیر ایدئولوژیکی و اجتماعی‌ئی از فرهنگ را توجیه می‌کند؛ همچنین، چنین حد و حصرهایی گریز اندیشه از قید و بندهای اجتماعی را ناممکن می‌کند.

بررسی ایدئولوژی مستلزم به‌کار گرفتن احکام آن است. تأمل کردن دربارهٔ ایدئولوژی و سنجیدن آن به‌ناچار به این شناخت می‌انجامد که خود نقادان ایدئولوژی به‌گونه‌ئی ایدئولوژیکی اندیشه می‌کنند. چنین انتقادی تنها در صورتی درست و رواست که از حد و حصرهای دیدگاه خود آگاه باشد. این دیدگاه، مانند تمام دیدگاه‌هایی که به‌موقعیت اجتماعی خاصی وابستگی دارند، رفتار خطای بنیادی همهٔ اندیشه‌هایی است که برغم جزئیت و پرسپکتیو (چشم‌انداز) ویژه خود، ادعای کلیت و جامعیت می‌کنند. مارکس و انگلس معنا و اهمیت معرفت‌شناسانهٔ جزئیت ساخت‌های نظری را دریافتند. آنان تأکید داشتند که، هرچند ارزش‌های داوری بستگی به منافع طبقاتی معین دارد، با این حال، هر ایدئولوژی‌ئی مدعی است برای همهٔ جامعهٔ معتبر است (9) اندیشه‌هنگامی ایدئولوژیکی است که منحصر به دیدگاه خاصی باشد و نسبت آن از جزئیتش، و اعتبار مقیدش از تقیدهای اجتماعیش پیروی کند. باری، از همان آغاز، این مفهوم‌ها برای هنر معنایی متفاوت با معنایشان برای بقیهٔ فرهنگ داشته‌اند. چون هنر با حقیقت متفاوتی سر و کار دارد، مسأله ایدئولوژی در هنر شکل‌های متفاوتی می‌یابد تا مثلاً، در علوم طبیعی. یک کار هنری به‌همان مفهومی که در یک نظریهٔ علمی به‌کار گرفته می‌شود، «درست» یا «نادرست» نیست؛ به‌بیانی دقیق‌تر، هنر را نمی‌توان راستین یا دروغین به‌شمار آورد. بازنمایی هنری می‌تواند به‌خوبی گمراه شده، تحریف گردد و راستی خود را از دست بدهد، اما به‌هیچ وجه نیازی نیست که این مسأله، نتیجهٔ نسبت و پرسپکتیو ویژهٔ آن باشد به‌کار بردن مفهوم اعتبار کلی در هنر ناممکن است جز

در متنی تاریخی یا شخصی؛ مفهوم‌های آگاهی «دروغین» و «راستین» در هنر هر دو به یک اندازه بی‌معنی‌اند. نمایشی از واقعیت که عیناً دروغین باشد، می‌تواند از دید هنری راستین، متقاعد کننده و مناسب‌تر از نمایشی باشد که از دید علمی درست و بی‌عیب و نقص است، در جایی که حقیقت علمی هدف نیست، نادرست است که طلب کردن آن یا نبودنش را خطا بدانیم. طبیعت پرسپکتیوی هنر نه نیازمند یک همبسته است و نه تاب تحمل آن را دارد: در این متن؛ «پرسپکتیو ویژه» و «دروغین» کاملاً از یکدیگر جدا هستند. حقیقت هنری را نمی‌توان ثابت کرد، همین‌طور هنر را نمی‌توان ثابت کرد، همین‌طور نمی‌توان نتیجه‌های زیان‌آور و اگرانش را از حقیقت عیان کرد. هنر به‌موجب این امر مسلم که ایدئولوژیکی است، حقیقی است و نه بدخواه، و نیز به‌این سبب که به‌شکلی ناگسستنی در گستره عمل قرار می‌گیرد و در آن محاط می‌شود؛ هنر کاذب است نه به‌این علت که از فلان دیدگاه سیاسی خاص پیروی می‌کند و نه از آن دیگری، بلکه به‌این سبب که ایدئولوژی‌ئی را باز می‌نمایاند که پیوندی تردیدآمیز و غیرقاطع با آن دارد، یا دیدگاهی متعادل و بی‌تناقص را به‌خود می‌بندد، درحالی که در حقیقت در اثر داشتن دیدگاهی متزلزل و متناقض کمیتش لنگ است.

از آنجائی که ماده‌گرایی تاریخی نظریه‌ئی روانشناسانه نیست، مفهوم متناظر ایدئولوژی‌ش بر پایه یک نظریه انگیزش روانشناسانه تجربی و شخصی قرار ندارد، بلکه بر پایه نیروهای اجتماعی - تاریخی‌ئی است که خود را در اندیشه‌ها؛ احساس‌ها و کنش‌های انسان‌ها - اغلب بی‌آن که به‌آن آگاه باشد و یا قصدش را داشته باشند -، متناسب با گروه خاصی که به‌آن تعلق دارند، بازگو می‌کنند. به‌مفهوم مارکسیستی، آگاهی‌آنگاه «دروغین» است که انگیزش روانشناسانه را با انگیزش تاریخی و اجتماعی درهم آمیزد<sup>10</sup>. ایدئولوژی آنانی که با نظام اجتماعی غالب مخالفند، خودمُهر اوضاع و احوال اجتماعی خاص آنان را دارد. یک اندیشه ورز یا هنرمند هیچ کار دیگری جز باز نمایاندن جامعه‌ئی که خود در آن ریشه دارد، نمی‌تواند بکند: خواه از قانون‌های آن پیروی کند و خواه علیه آن‌ها مبارزه کرده در برابرشان ایستادگی کند به‌رحال او خود محصول آن [جامعه] است. در تکمیل کردن یا درست‌گرداندن گرایش‌ها و آفرینش‌هایی که تعهد اجتماعی ندارند، و اساساً از قید ایدئولوژی آزادند، نیست که فرهنگ ضرورت‌های ایدئولوژیکی به‌خود

می‌گیرد. ایدئولوژی‌ها از همان آغاز با جهت‌گیری‌ها و منافع طبقاتی پیوند دارند: و صرفاً به‌عنوان یک پس - اندیشه خود را با آن‌ها سازگار نمی‌کنند. در نظر نگرفتن این مسأله، سبب نشناختن ماهیت آن‌ها می‌شود. (ادامه دارد)

ترجمه فرشته مولوی

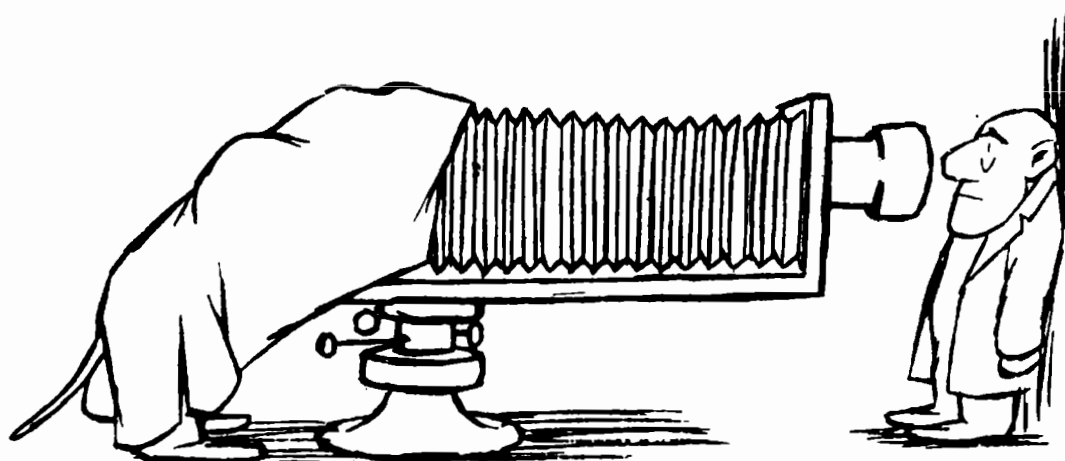
### پانویس‌های متن اصلی

4. Engels, *Ludwing Feurbach* cf. Letter Franuz Mehring, 14 July 1893.
- der Ideologie", in *Gegenwartsprobleme der Soziologie*, A. Vierkandt - Festschrift, 1949.
5. Theodor Geiger, "Kritische Bemerkungen Zum Begriffe
6. Stalin *Marxism and Linguistics*, 1950.
- Soziologie des Wissens", *Archiv fur Soziawissenschaft und Sozialpolitik*, VOL. LIII, 1925.
7. Karl Mannheim, "Das Problem einer
8. Cf. Theodor W. Adorno, *Einleitung in die Musiksoziologie*, 1962, P.215.
9. Marx - Engels' *Die deutsche Ideologie*, 1953, PP44f.
10. Engels, Letter to Mehring, 14 July 1893.

### پانویس‌های مترجم

۴۲. Machiavelli: نیکولوما کیاول تاریخدان و سیاستمدار ایتالیایی ۱۴۶۹-۱۵۲۷-م.
۴۳. Montaigne: میشل مونتینی، نویسنده فرانسوی، ۱۵۳۳-۱۵۹۲-م.
۴۴. La Bruyere: ژان دولابرویر، نویسنده و تاریخدان و حقوقدان فرانسوی، ۱۶۴۵-۱۶۹۶-م.
۴۵. La Rochefoucauld: نویسنده فرانسوی، ۱۶۱۳-۱۶۸۰-م.

46. Chamfort



# دگرگونی‌های جامعه فلسطین

یهودین گیل‌واریه فینکلستین

جامعه غیر بومی صهیونیست بر خرابه‌های جامعه فلسطین که صهیونیسم استعمارگر آن را از میان برده، بنا شده است. آن عده از فلسطینی‌ها که پس از سال ۱۹۴۸ در خاک اسرائیل و تحت حکومت صهیونیست باقی ماندند، از آن تاریخ تا امروز دستخوش تغییرات اجتماعی عمیقی شده است. مثلاً وقتی زمین‌های فلسطینی‌ها را گرفتند، دهقانان فلسطینی اجباراً دست از کشاورزی کشیدند و به کار روزمزدی روی آوردند. در این مقاله ما اهمیت این دگرگونی‌ها و اثرات آن‌ها را بر ساخت جامعه روستائی فلسطین داخل اسرائیل و بالاخص درموقعیت زنان بررسی می‌کنیم.

## حموله (۱)

نهادهای جامعه روستائی فلسطین از شرایط اقتصادی خاص مایه گرفته است رشد نهادهای اصلی روستائی یعنی حموله بر مبنای مالکیت زمین، اقتصاد زمین‌داری و ضعف تماس با مراکز شهری رشد یافته و فرهنگ، سنت و مذهب عرب آن را تقویت کرده است. حتی در قرن نوزدهم که نیروهای امپریالیست در منطقه حضور داشتند، فقط جامعه کوچک شهرنشین فلسطین باتمدن غربی و ارزش‌های آن تماس داشت و روستا تا قبل از تشدید فعالیت‌های استعمارگران اسرائیل از نفوذ [تمدن] اروپائی برکنار ماند.

نهضت صهیونیستی بعد از شکست اعراب در جنگ ۱۹۴۹-۱۹۴۸ فلسطینی‌هایی را که در اسرائیل مانده بودند زیر نفوذ سیاسی خود قرار داد.

اما سیاست صهیونیسم در مود فلسطینی‌های اسرائیل مخلوطی از دو تمایل متناقض است. صهیونیست‌ها از يك طرف برای آن که فلسطینی‌ها را آسان‌تر به‌زیر سلطه خود درآورند، به‌حفظ ساخت سنتی حموله توجه کردند و از طرف دیگر با سلب مالکیت ارضی از فلسطینی‌ها پایه اقتصادی این ساخت سنتی را که می‌خواهند نگه دارند، از بین برده‌اند. حموله بدون زمین بنیان اقتصادیش را از دست داده است. اعضای آن به‌عنوان کارگر روزمزد در نظام اقتصادی اسرائیل پراکنده شده‌اند و بندهائی که آنان را به‌هم متصل می‌کرد بریده شده است. اما به‌رغم این‌ها حموله از هم نپاشیده است.

در ممالکی مانند انگلستان که انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته است سلب مالکیت ارضی از دهقانان سبب ازبین‌رفتن جامعه روستائی قبلی شد. دهقانان در جستجوی منابع تازه معیشت به‌شهرها مهاجرت کردند و به‌طبقه کارگر صنعتی تبدیل شدند و متناسب با طبقه نوین خود چارچوب‌های اجتماعی جدیدی خلق کردند. اما در انگلستان هم آن‌هائی که زمین‌ها را تصرف کرده بودند و هم صاحبان اصلی این زمین‌ها انگلیسی بودند. ریشه این فرایند در ذات انکشاف اقتصادی انگلستان بود.

به‌عکس در فلسطین فرایندی که طی آن زمین دهقانان تصرف شد ناشی از برخورد میان حرکت استعماری مهاجران و ساکنان محل بود. در نتیجه این فرایند نمی‌توانست معلول رشد اقتصادی این کشور باشد. گرچه در این جا هم مانند انگلستان، دهقانانی که زمین‌هایشان تصرف شده بود به‌طبقه کارگر تبدیل شدند. اما چارچوب سنتی جامعه روستائی فلسطینی به‌هم نریخت. چون این کارگران جدید به‌شهرها مهاجرت نکردند. اعمال محدودیت‌های قانونی (یعنی حکومت نظامی که برای اعراب داخل اسرائیل وضع شده بود که از طریق يك نظام گذرنامه‌ئی عمل می‌کرد و فقط ده سال پیش لغو شد)<sup>(۲)</sup> و تبعیضات نژادی قدرتمندان و مردم کوچک و بازار این کارگران را از رفتن به‌شهرهای یهودی‌نشین نزدیک محل کارشان باز می‌داشت. دهکده‌ها به‌خوابگاه‌های طبقه کارگر تبدیل شد. اما ساخت پیشین حموله همچنان در این دهکده‌ها حفظ شده است.

چرا؟ شکست ۱۹۴۸ فلسطینیان داخل اسرائیل را از هم متلاشی کرد. قسمت عمده جمعیت شهرنشین و ساکنان بیش از ۳۵۰ دهکده را از حیطة

حکومت صهیونیستی بیرون راندند، و فقط سازمان اجتماعی حموله باقی ماند که آن هم بدل شد به هسته مرکزی احیاء و حفظ هویت فلسطینی‌های داخل اسرائیل. کوشش صهیونیست‌ها در ندیده گرفتن وامحای هویت ملی فلسطینی‌ها منجر به این شد که آنان به تقویت ساخت‌های سنتی خود رو کنند و این واکنش است که همه اقلیت‌های ستم‌دیده در چنین شرایطی از خود بروز می‌دهند.

اما ساخت‌های اجتماعی سنتی نمی‌توانست چارچوب مقاومت و مقابله با فشار باشد و به همین علت این ساخت‌ها اسباب دست صاحبان قدرت شد. کافی بود که مقامات اسرائیلی به منظور سلطه بر حداکثر اعضای حموله، شیخ قبیله را مهار کنند. هر حزبی که می‌توانست شیخ قبیله را بخرد اکثر اعضای حموله او را به دست می‌آورد. به این طریق ساخت حموله به جای آنکه پایگاه مقاومت در برابر سیاست صهیونیستی باشد به چارچوب سازمان یافته‌ئی مبدل شد که صهیونیست‌ها از طریق آن تفوق خود را بر جامعه فلسطینی اعمال کردند. حتی آنجا هم که شیخ قبیله خود را به آنان نمی‌فروخت باز حموله پایگاه مقابله گسترده‌ئی به شمار نمی‌آمد. چون تقویت وحدت هر حموله فقط به اعضای همان حموله بستگی دارد نه به تمام توده مردم. (یعنی به تمام حموله‌ها ارتباط ندارد).

حفظ حیثیت و نفوذ حموله موجب حفظ ارزش‌ها و رسومی است که وجه مشخصه جامعه سنتی عرب به شمار می‌آید. و حفظ حموله بیش از همه به زن فلسطینی آسیب رسانده است. بدین گونه برزن فلسطینی دوستم می‌رود، یکی آن که او از مردم فلسطین است و از تبعیض رنج می‌برد و دیگر آن که زن است و در نتیجه محروم و فرودست.

---

### موقعیت زن در جامعه فلسطینی

---

آزادی زن فلسطینی در چارچوب مفهوم «شرف‌خانوادگی» بیش از پیش محدود می‌شود. علی‌الخصوص با جدا نگه داشتن پسر و دختر از یک دیگر بیش از همه به آزادی زن فلسطینی آسیب می‌رسد. این جدائی مبتنی است بر



ارزش‌های مذهبی و سنتی و قواعد عشیره‌ئی. زن مجرد حق ندارد که نه در خانه و نه در بیرون در فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی مردان مشارکت کند. یعنی زن فلسطینی نه فقط حق ندارد به سینما یا کافه برود بلکه گاهی در خانه خود هم نمی‌تواند هم‌نشین مهمان‌های مرد باشد. آزادی زن متاهل هم محدود است. او فقط همراه با شوهر خود می‌تواند در فعالیت‌های فرهنگی - اجتماعی مشارکت کند.

در جامعه فلسطینی بنا به عرف اجتماع، زن (و همین طور مرد) نمی‌تواند



به انتخاب خود ازدواج کند. ازدواج در آن جا وسیله مهمی است برای حفظ موقعیت‌های اجتماعی و به‌طور کلی یک معامله اقتصادی است. دختر یا پسر خانواده ثروتمند حتماً باید با خانواده ثروتمند دیگری وصلت کند. برای حفظ این قاعده برای دختر قیمتی معین می‌کنند و به این ترتیب مردی که قادر به پرداختن این مبلغ گزاف نباشد نمی‌تواند با آن دختر ازدواج کند.

اتفاقاً میان یهودیان اسرائیل هم پدیده‌ئی مانند این دیده می‌شود. جامعه یهودی اسرائیل جامعه «باز» تری است و در آن دختر و پسر حق دارند که

همسر خود را انتخاب کنند. اما غالباً قبل از ازدواج خانواده‌های دوطرف يك ديگر را می‌بینند و در این ملاقات معامله اقتصادی به‌انجام می‌رسد یعنی معلوم می‌شود که هر يك از دوطرف چه مبلغی باید پردازد تا موقعیت اقتصادی خانواده حفظ شود. گاهی عروسی پیش از رسیدن به این مرحله به‌هم می‌خورد. یعنی مخالفت والدین به‌عشق و حق انتخاب غلبه می‌کند.

اما در جامعه فلسطینی شرایط به‌مراتب بدتر است. در خانواده فلسطینی نفوذ و قدرت پدر بیش‌تر است و فقط عده کمی از جوانان جرأت می‌کنند به‌خانواده پشت کرده و به‌میل خود ازدواج کنند. جدائی تحمیلی دختر و پسر مانع به‌وجود آمدن روابط عاشقانه است. این جثائی قدرت رئیس خانواده را بیش‌تر می‌کند. چون وقتی که پیوندهای عاشقانه نباشد مقاومت دختر و پسر در برابر پدر کم‌تر می‌شود و او عقیده خود را آسان‌تر به‌آن‌ها تحمیل می‌کند. اما این وضع مانند دیگر موارد اجتماعی به‌تدریج اصلاح می‌شود. هرچند این دگرگونی در حال حاضر بطنی است اما به‌تدریج تسریع می‌شود. شکی نیست که تغییر این شرایط به‌خود دختران و پسران بستگی دارد. آن‌ها مایلند از سلطه این سنت حموله آزاد شوند تا برخوردار از آزادی میان خود، چه قبل از ازدواج و چه بعد از آن، ایجاد کنند و حق داشته باشند که همسر خود را انتخاب کنند. اولین قدم مهم در این راه مبارزه برای از بین بردن نهاد [تعیین] قیمت برای عروس است. طی تاریخ زنان حق نداشتند در فرایند اجتماعی تولید مشارکت کنند. چون این کار برخلاف مفهوم «شرف خانوادگی» بود. و صهیونیست‌ها با سلب مالکیت ارضی از فلسطینی‌ها، شرایط را برای زن فلسطینی دشوارتر کردند. در گذشته زنان در تولید خانوادگی یعنی در کشاورزی مشارکت می‌کردند. اما آنگاه که صهیونیست‌ها زمین‌ها را تصرف کردند مردها برای کار به‌شهر رفتند و قواعد عشیره‌ئی زنان را خانه‌نشین کرد. واقعیت‌های خشن اقتصادی سالهای اخیر یعنی - افزایش سریع قیمت‌ها و افزایش ناچیز دستمزدها - فلسطینیان را مجبور کرد که برای جبران کمبود درآمد خانواده به‌زن اجازه دهند که از خانه بیرون برود و به‌عنوان کارگر روزمزد کار کند. اقتصاد اسرائیل به‌نیروی انسانی ارزان قیمت به‌خصوص در صنایع غذایی و نساجی احتیاج مبرم داشت و زنان فلسطینی این نیاز بازار کار را برآورده کردند. از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ قریب ۷۰۰۰ زن فلسطینی در

صنایع اسرائیل به کار مشغول شدند. هزاران زن در مزارع یهودیان استخدام شدند. به این ترتیب واقعیت «شرف خانوادگی» بر ملا شد و به وضوح معلوم شد که نقش آن حفظ مناسبات قدرتمندان است، یعنی آن مناسباتی که مبتنی بر يك موقعیت اقتصادی - اجتماعی متعلق به گذشته است اما وقتی که با شرایط اقتصادی - اجتماعی «شرف خانوادگی» دیگر نمی‌توانست زنان را در خانه نگه دارد.

زنان کارگر در نظام سرمایه‌داری سپاه ذخیره کار ارزان به‌شمار می‌آیند و بنا به نیازهای اقتصادی جامعه به کار گرفته می‌شوند. زن کارگر تنها نان‌آور خانواده نیست و صاحبان صنایع به همین بهانه به زنان دستمزد کمی می‌پردازند. یعنی در قبال يك کار معین به زن دستمزدی کمتر از مرد می‌دهند. اما در اسرائیل علاوه بر اختلاف دستمزد میان زن و مرد به دلیل تبعیضات نژادی میان دستمزد یهودیان و اعراب هم اختلاف وجود دارد. به این ترتیب زن فلسطینی در نظام اقتصادی اسرائیل بیش از همه استثمار می‌شود.

زنان کارگر فلسطینی بنابه مقتضیات خانواده پدرسالاری از مردان کارگر فلسطینی موقعیتی پائین‌تر دارند. و با این که در کار از زنان بهره‌کشی را می‌کنند اما برای آنان مبارزه، این استثمار بسیار مشکل است.

وقتی در جامعه سنتی روستائی زنان حق نداشته باشند که از خانه بیرون روند و کار کردن آنان غیر عادی و نامطلوب شمرده شود پس باید دید واکنش جامعه در مقابل تشکیلات پیدا کردن و مبارزه مستقل آنان چه خواهد بود! «شرف خانوادگی» مانع شکل‌گیری سیاسی زنان است و حتی آنان به همین خاطر حق ندارند در فعالیت‌های سیاسی با مردان همگام شوند. به‌طور کلی اگر زنان حق ندارند که با استثمار ملی که همه فلسطینیان از آن در رنجند، مبارزه کنند پس برای تشکیلات پیدا کردن در راه به دست آوردن آزادی زنان به مراتب محدودترند.

می‌بینیم که منبع اصلی ضعف زن فلسطینی حمله است که حافظ «شرف خانوادگی» به‌شمار می‌آید.

---

واقعیت متغیر در مقابل محافظه کاری سرسختانه

---

واقعیات اقتصادی بالاچار در جامعه محافظه کار روستائی تغییراتی به وجود می آورد. زنان فلسطینی هنوز هم نمی توانند در صنعت همراه با مردان کار کنند. در واقع بیش تر زنان فلسطینی جدا از مردان کار می کنند. اما این زنان به تدریج حق کار کردن به دست می آورند و در مورد [نحوه مصرف] درآمد خود اختیارات بیشتری پیدا می کنند. امروزه زنان علی الخصوص زنان مجرد همه درآمدشان را به رئیس خانواده تحویل نمی دهند و بخشی از آن را برای خود نگه می دارند. در امر تولید مشارکت می کنند و استقلال اقتصادی آنان (اگرچه



این امر نسبی است) رو به رشد است. مجموعه این عوامل شرایط مناسبی برای موفقیت زنان در مبارزه با قیود محافظه کارانه حمله به وجود آورده است. عوامل دیگری هم هست که قدرت محافظه کارانه حمله را تضعیف می کند. تأثیر ارزش های اجتماعی غربی یکی از این عوامل است. در جامعه فلسطینی ارزش های بورژوازی غرب که استعمارگران صهیونیست آن را به فلسطین آوردند فاسد شده می شود. اما در واقع این ارزش ها از نظر تاریخی نسبت به ارزش های مذهبی - فئودالی قدیمی تکامل

یافته‌تر است. عده زیادی از فلسطینی‌ها این ارزش‌ها را با استثمار صهیونیسم یکی می‌دانند. و هم چنین فلسطینی‌های متعصب از این راه به مردم تلقین می‌کنند که دموکراسی و سوسیالیسم هم ارزش‌های صهیونیستی است و باید با آن‌ها مبارزه کرد. در نتیجه وابستگی به ارزش‌های اجتماعی سنتی مانع رشد جامعه فلسطینی است و سبب آن می‌شود که مبارزه با صهیونیسم چنان که باید، پیش نرود.

اعتقاد به این که زن موجود فرودست‌تری است و لیاقت آن را ندارد که در مبارزه اجتماعی مشارکت کند، به نهضت مقاومت فلسطین در مقابل صهیونیست، آسیب رسانده است. چون به این ترتیب نیمی از جمعیت [یعنی زنان] نمی‌توانند نیرو و کوشش خود را در راه مبارزه به کار گیرند. (پدیده‌ئی نظیر این، در کشورهای عربی دیگر هم وجود داشت. اما زنان در آن کشورهایی که مبارزه برای رهائی ملی و اجتماعی در آن‌جا به ناگزیر با نیروهای ارتجاعی و محافظه کار برخورد کرد، در مبارزه نقش مؤثری داشتند. چنین وضعی در مرحله خاصی از مبارزات الجزایر و یمن جنوبی پیش آمده است. و نیز زنان در سرزمین‌های اشغالی ساحل غربی و نوار غزه در مبارزه با اشغال منطقه نقش مهم و مؤثری دارند.)

با گذشت زمان روشن می‌شود که فلسطینی‌ها دیگر ارزش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی را با صهیونیسم در یک ردیف قرار نمی‌دهند. (این موضوع هم اصول سیاسی و هم ارزش‌های اجتماعی - فرهنگی را در بر می‌گیرد) و به همین علت به کارگیری این ارزش‌ها با مقاومت کم‌تری روبه‌رو می‌شود. به عنوان مثال از جمله قوانینی که حکومت انگلستان در فلسطین به وجود آورد و بعدها هم صهیونیست‌ها این قانون را به کار بردند، قانون منع تعدد زوجات است که در اسلام آزاد شناخته می‌شود. اما امروزه برای فلسطینیان منع تعدد زوجات، یک ارزش صهیونیستی به‌شمار نمی‌آید که با آن مبارزه کنند. (ادعا نمی‌کنیم که این قانون همه مسائل مربوط به نهاد ازدواج را حل کرده است. شکی نیست که هنوز مسائل زیادی وجود دارد که مبتنی بر عرف و محتوای این نهاد است. اما موقعیت زن فلسطینی از طریق قانون منع تعدد زوجات بهتر شده است) به همین علت هیچ فلسطینی به‌طور جدی خواستار گنجاندن قانون تعدد زوجات در برنامه رهائی بخش ملی فلسطین نیست.

طرز فکر فلسطینیان در زمینه میزان کثرت موالید هم در حال تغییر است. از کثرت موالید گاه آگاهانه و گاه ناآگاهانه به عنوان سلاحی علیه صهیونیسم استفاده شده است. بیش‌تر بچه داشتن، در شرایطی که صهیونیست‌ها می‌خواستند جمعیت عرب زیاد نشود، یک وظیفه ملی شمرده شد. در میان فلسطینیان اسرائیل افزایش نسبی استانداردهای زندگی که غالباً بر کثرت موالید اثر معکوس دارد، چنین تأثیری نداشت. میزان موالید فلسطینی‌ها که معادل ۴/۶ درصد در سال است [یعنی تعداد کودکان فلسطینی که هر سال متولد می‌شوند معادل ۴/۶ درصد جمعیت فلسطین است] از بالاترین ارقام میزان موالید در سطح جهانی است. اگرچه به نظر می‌رسد که بیش‌تر بچه داشتن راهی است برای مبارزه و واکنشی است علیه استثمار صهیونیست، اما زنان هم‌از این طریق استثمار می‌شوند. آنان به‌خصوص در دهکده‌ها که فاقد برق، مرکز خدمات بهداشتی و مرکز نگهداری اطفال است مشکلات زیادی دارند.

در خانواده‌هایی که بچه‌های زیادی دارند تامین رفاه مادی و معنوی اطفال بسیار مشکل است. پای بند بودن زن به‌خانه نه فقط برخورد او بلکه بر بچه‌ها نیز تأثیر نامطلوبی می‌گذارد. اما زنان به تدریج به وسایل جلوگیری از بارداری روی آورده‌اند و عده زیادی از آنان دریافته‌اند که اختیار بدنشان در دست خود آنهاست. حمله، مذهب سنت در برابر این تغییر شرایط هم قد علم کرده‌اند. روستائی بنا به‌خاصیت محافظه کاری، هر نوع کوششی برای دگرگون کردن شرایط را توطئه‌ئی می‌پندارد که صهیونیست‌ها چیده‌اند.

از همه آن چه که گفته شد می‌توان دریافت که برای زنان فلسطینی مبارزه در راه به‌دست آوردن آزادی تا چه حد دشوار است. به نظر می‌رسد که همه چیز و همه کس با هم دست به‌یکی کرده‌اند تا مانع آزادی زنان فلسطینی شوند و شکل‌گیری آنان را برای مبارزه مشکل‌تر کنند.

شکی نیست که موانع بسیاری در راه رهایی زنان فلسطینی وجود دارد. یکی از بزرگ‌ترین موانع گذشته از مذهب، سنت و حمله، جنبه ذهنی مسئله است: یعنی بزرگ‌ترین مشکل آن است که زنان فلسطینی به‌موقعیت استثمارشونده خود، دور بودن از مردان و نداشتن تشکیلات و قوف کامل یابند. در شرایط فعلی هر زن «عصیانگر» که زیر بار قیود قراردادی نرود تنها و از حقوق

اجتماعی محروم می‌شود. بنابراین اولین هدف زن فلسطینی برای مبارزه باید اتحاد با زنان دیگر باشد.

تجربه نهضت آزادی زنان در اسرائیل نشان می‌دهد که این نهضت چهره خاصی دارد که در کشورهای سر مایه‌داری دیگر دیده نمی‌شود. چون در حکومت صهیونیستی زن اسرائیلی - یهودی فقط در صورتی می‌تواند از آزادی سقط جنین دفاع کند که با طرز فکر صهیونیستی «مسئله جمعیت» مخالف باشد. زن اسرائیلی - یهودی نمی‌تواند در موضوعاتی نظیر ازدواج و طلاق<sup>(۳)</sup> زیر سلطه قدرت روحانیون نباشد مگر آن که با تبعیض مبارزه کند. یعنی او باید در مقابل قدرت روحانیون برای تشخیص این که «چه کسی یهودی است» (که در این صورت در اسرائیل از موقعیت اجتماعی ممتاز برخوردار است) و «چه کسی یهودی نیست» قد علم کند. زن اسرائیلی فقط در صورتی می‌تواند خواهان برابری با مردان باشد که خود را در این مجادله که: «چون مردها در ارتش بار سنگین‌تری را به دوش دارند پس وظایف زن و مرد هم یکسان نیست» درگیر کند. او فقط در صورتی می‌تواند خواهان برابری زن و مرد باشد که برابری زنان اسرائیلی - یهودی و زنان فلسطینی - عرب را بخواهد. به سخن کوتاه زنان اسرائیلی برای به دست آوردن حقوق متساوی با مردان باید بسیاری از اصول اساسی صهیونیسم را مورد سوال قرار دهند.

به‌عللی که ذکر شد زنان یهودی و عرب می‌توانند در مبارزه برای رهایی‌زن با هم متحد شوند. توسعه نیروی نهضت آزادی زنان فلسطین باعث تشدید تناقضات موجود در نهضت آزادی زنان اسرائیل می‌شود. و در نتیجه می‌تواند يك نهضت بین‌المللی و ضد صهیونیستی آزادی زنان را به وجود آورد.

صهیونیسم هم مانند همه نیروهای استعمارگر برای حکومت کردن تفرقه می‌اندازد. از نظر ملی یهودیان را از اعراب جدا می‌کند. از نظر مذهبی مسلمانان، دروزیه<sup>(۴)</sup>، مسیحیان و یهودیان را از هم جدا می‌کند. میان مرد و زن تبعیض قائل می‌شود و میان حمله‌ها جدائی می‌اندازد.

توده‌های اسرائیل یعنی اعراب و یهودیان، مردان و زنان فقط از راه مبارزه‌ئی سرسختانه می‌توانند از استعمار ملی و تبعیضات نژادی رهایی یابند. آنان باید با استثمارگران و متجاوزین یعنی صهیونیسم و ارتجاع عرب که هر دو در خدمت امپریالیسم‌اند، سرسختانه مبارزه کنند. و در این مبارزه باید



دروغی را که این تقسیم بندی‌ها بر مبنای آن به وجود آمده است، فاش کنند و خواهان حقانیت منافع تمام کسانی باشند که استثمار شده‌اند یعنی: هم اعراب و هم یهودیان، هم زن و هم مرد پیروان همه مذاهب و اعضای همه حمله‌ها. در مبارزه توده‌های فلسطینی برای آزادی، حمله، مذهب، سنت و آداب و رسوم محافظه کارانه دشمن به شمار می‌آیند. این نهادها وسیله استثمار زنان و به طور کلی استثمار همه مردم فلسطین است. بنابراین وظیفه فلسطینی‌ها چه مرد و چه زن مبارزه با این نهادهاست.

زن وقتی آزاد می‌شود که کل جامعه آزاد شود و کل جامعه فقط در صورتی می‌تواند آزاد شود که زنان آزاد شوند. مبارزه با همه اشکال استثمار و بهره‌کشی برای رسیدن به رهائی ملی و اجتماع مبارزه‌ئی همه‌گیر است. زنان باید در این مبارزه مشارکت کنند. و اگر زنان با مردان مساوی باشند، می‌توانند با هم در جبهه وسیع‌تری برای به دست آوردن مساوات اجتماعی مبارزه کنند.

(۱) حمله که جمع آن حمایل است واحد سازمان اجتماعی است. حمله از قبیله کوچک‌تر است و چندین خانواده بزرگ را که از طرف پدری جد مشترکی دارند، در برمی‌گیرد.  
(۲) این قانون فقط در آن قسمت‌هایی لغو شد که تا قبل از سال ۱۹۶۷ جزو خاک اسرائیل محسوب می‌شد. اما اعراب سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ هم چنان می‌بایست تابع حکومت نظامی باشند.

(۳) در اسرائیل مذهب قدرت زیادی دارد. (مثلاً قضاوت درباره ازدواج و طلاق در انحصار روحانیون است) این وضع فقط گریبان یهودیان غیر مذهبی را که برخلاف خواست خود سرنوشت‌شان در دست روحانیون است نمی‌گیرد. چون در اسرائیل مثلاً اعراب کاتولیک مذهب هم نمی‌توانند طلاق بگیرند حال آن که در رم زیرگوش پاپ هم می‌شود طلاق گرفت.

(۴) دروزیه فرقه‌ئی است اسماعیلی مذهب که میان اعراب خاورمیانه ۲۵۰,۰۰۰ پیرو دارد. پیروان این مذهب در سوریه، لبنان و اسرائیل زندگی می‌کنند. محمد بن اسماعیل درزی و حمزه بن علی بن احمد از بنیادگذاران این فرقه‌اند.



۴



# بهره و ربا

## ۷- امکان حذف بهره و ربا: جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بر اساس تقسیم بندی اقتصاد ایران به دو بخش سنتی و مدرن (قسمت ۵) و با در نظر گرفتن ماهیت متفاوت بهره در هر يك از دو بخش مذکور، بررسی ذیل در باره امکان حذف بهره نیز در دو مرحله انجام می‌پذیرد. نخست ضرورت و امکان حذف بهره و نتایج حاصل از آن، در رابطه با تولیدکنندگان کوچک مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس همین مسائل، در مورد بخش سرمایه‌داری مدرن مطرح می‌گردند.

زیان‌هائی که سیطره سرمایه‌رئانی بر تولیدکنندگان کوچک وارد می‌سازد، قبلاً به تفصیل بیان گردید. رباخوار، همچون زالونی، بر اقتصاد تولیدکنندگان کوچک می‌چسبد، تا آخرین قطره خون آنان را می‌آشامد و چیزی جز فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی و مسائل تولید بر جای نمی‌گذارد. در چنین شرایطی، مطلوبیت حذف بهره پول در جامعه تولیدکنندگان کوچک (بخش سنتی)، مورد تردید نمی‌باشد. اما چگونه می‌توان ربا را در اینگونه جوامع از بین برد؟ آیا غیر قانونی اعلام کردن ربا این مسئله را حل می‌کند؟ متأسفانه باید گفت که ممنوعیت قانونی ربا، بخودی خود نه تنها مسئله رباخواری را حل نمی‌کند بلکه بر شدت آن نیز می‌افزاید. در جوامعی که رباخوار از نظر اقتصادی بر تولیدکنندگان کوچک تسلط دارد، این تسلط اقتصادی بر تر از هر قانون حقوقی عمل می‌نماید. حتی در جاتی که

تسلط اقتصادی رباخوار بر تولیدکننده كوچك، آنچنان مطلق و تعیین کننده نیست، غیر قانونی کردن ربا بدانجا منجر می شود که رباخوار دیگر نتواند وام گیرنده را، در صورت عدم بازپرداخت وام، به مراجع قانونی کشانده و وثیقه را طلب نماید. در این صورت ریسک عدم بازپرداخت وام بالا رفته و در نتیجه، نرخ بهره وام نیز نسبت به سابق افزایش می یابد. در گذشته نیز، در مواردی که ممنوعیت ربا شدت می یافت، چنین وضعی مشاهده می شود. چنانکه در قرون وسطی، هنگامیکه مقامات کلیسا در اروپا ممنوعیت ربا را با شدت بیشتری دنبال می نمودند، نرخ بهره وام، به دلیل عدم تضمین قانونی وصول آن، بسیار بالا بود (۵۸).

چنانکه مشاهده می شود، مسائلی را که منشاء اقتصادی و اجتماعی دارند، نمی توان با احکام صرفاً حقوقی و فتاوی مبتنی بر خیرخواهی حل نمود. قوانین اجتماعی منطق خاص خود را دارند و مسائل اجتماعی گاه آنچنان پیچیده اند که صادقانه ترین خواست ها و پرهیزکارانه ترین راه حل ها، ممکن است در عمل نتیجه نمی کاملاً معکوس به بار آورند.

راه حلی که اقتصاددانان آکادمیک برای این مسئله پیشنهاد می کنند - که شامل پیشنهاد های برخی از صاحب نظران اسلامی نیز می شود - گسترش موسسات اعتباری دولتی و جایگزین کردن وام های بی بهره دولتی بجای وام های ربائی خصوصی است. این راه حل نیز، هرچند که در پاره های موارد، بطور موقت گشایشی در کار وام گیرندگان فراهم آورد، بهر حال چاره قطعی مشکل مورد بحث نخواهد بود. زیرا که روابط اجتماعی تولید حاکم بر این جوامع، هر نهاد جدیدی را که از خارج پای در آن ها بگذارد، در خود مستحیل کرده و عملکرد آنرا بر طبق الزامات و شرایط درونی خویش دگرگون می سازند. روابط اجتماعی تولید در اینگونه جامعه ها، چنان قاطعانه تارهای خویش را بر گرد موسسات اعتباری دولتی می تنند و مسیر اعتبارات را منحرف می نمایند که گویا، این موسسات، از آغاز برای استحکام روابط موجود در آن جوامع ساخته شده اند و نه برای چیز دیگری. این واقعیت را به وضوح می توان در کار شرکت های تعاونی روستائی و دیگر موسسات اعتباری، در سال های اخیر در روستاهای ایران مشاهده کرد (۵۹). در گزارش دایره کشاورزی بانک مرکزی، درباره موسسات اعتباری کشاورزی چنین می خوانیم: «آنچه در حال حاضر مورد نیاز واقعی بخش کشاورزی می باشد، منحصرأ و به تنهایی تامین اعتبارات کشاورزی نبوده بلکه مهم تر از آن، ایجاد آنچنان نظام اعتباری است که از کارائی لازم برخوردار باشد و بتواند نیاز اعتباری بخش کشاورزی را برآورده سازد» (۶۰). نویسندگان این گزارش، چنان که پیداست، ظاهر مسئله را بخوبی درک نموده و به وضوح بیان داشته اند. لیکن

برداشت اقتصادی مرسوم آنان، سبب شده است تا نتوانند ریشه‌های عمقی مسئله را آشکار سازند و محتوایی را که در پس ظواهر نهفته است، بیرون کشند. چیزی که نویسندگان گزارش فوق می‌بایست می‌نوشتند، این است که در واقع: «آنچه در حال حاضر مورد نیاز واقعی بخش کشاورزی می‌باشد، منحصرأ و به‌تنهایی تامین اعتبارات کشاورزی نبوده بلکه مهم‌تر از آن، ایجاد آنچنان نظام اقتصادی - اجتماعی و برقراری آنچنان روابط تولیدی است که موسسات اعتباری بتوانند در آن نقش اصیل خود را باز یابند و بنحو مطلوب نیاز اعتباری بخش کشاورزی را برآورده سازند».

گروهی از صاحب‌نظران، همانطور که در قسمت قبل گفتیم، اصل مضاربه را برای حذف بهره و ربا عنوان می‌نمایند (۶۱). اینک باید دید که کاربرد اصل مضاربه در بخش سنتی اقتصاد ایران چگونه می‌باشد. در این باره می‌توان گفت که اولاً بانک‌های دولتی را دلیلی برای مضاربه نیست و آن‌ها می‌توانند در شرایط فعلی و در حدود امکانات خود، وام‌های بدون بهره پرداخت کنند، اما چنان که در سطور بالا و در مورد شرکت‌های تعاونی اشاره شد، این امر مسئله ربا و بهره را حل نخواهد کرد. ثانیاً مضاربه بانک‌های خصوصی نیز، در رابطه با میلیون‌ها تولیدکننده کوچکی که در سراسر کشور پراکنده هستند، اگر نه غیرممکن، عملی بسیار پرخرج می‌باشد. گذشته از اینها، تولیدکننده کوچکی که در شرایط ماقبل سرمایه‌داری فعالیت می‌نماید و ارزش زمین، کار و دیگر وسائل تولیدش غالباً مشخص نیست، بر طبق چه ضوابطی می‌بایست حاصل کار خویش را با بانک مضاربه تقسیم نماید. از طرف دیگر در صورتی که ربا بطور کلی غیر قانونی اعلام شود، رباخوار می‌تواند در رابطه با تولیدکنندگان کوچک مضاربه را جانشین ربا نماید. در این حالت، بین ربا و سهم سود حاصله از مضاربه فرقی وجود نخواهد داشت. البته درست است که طبق اصل مضاربه، سهم وام دهنده (سرمایه‌دار) فقط قسمتی (درصدی) از کل سود مضاربه می‌باشد و همچنین در مضاربه امکان سلب مالکیت حقوقی تولیدکننده کوچک بر وسائل تولید، وجود ندارد. ولی نباید فراموش کرد که رباخوار با استفاده از تسلط خویش بر تولیدکنندگان کوچک، می‌تواند به‌سادگی قرارداد مضاربه را طوری منعقد سازد که آنچه در حقیقت به‌عنوان سهم تولیدکننده (عامل) برجای می‌ماند، چیزی بیش از حد معیشت نباشد. به عبارت دیگر. در اینجا نیز عملاً تمام مازاد تولید به‌وام‌دهنده (سرمایه‌دار) تعلق می‌گیرد و تفاوت میان مضاربه و رباخواری - هرچند که در ظاهر مراعات شود - در عمل تحقق نمی‌یابد. بنابراین بحث درباره ثابت بودن (ربا) و یا متغیر بودن (مضاربه) سهم وام دهنده، و اینکه در مضاربه وام دهنده در زیان احتمالی هم سهیم می‌باشد، در اینجا موردی ندارد. زیرا که سرمایه‌دار یا رباخوار

می‌تواند، با توجه به موقعیت اقتصادی مسلط خود، دریافت تمام مازاد تولید را از عامل‌ی‌تولیدکننده کوچک، در هر حال تضمین نماید. با تصاحب تمام مازاد تولید از جانب رباخوار، مالکیت اقتصادی و سائل تولید نیز بطور کامل در اختیار وی قرار می‌گیرد هرچند که مالکیت حقوقی یا اسمی آن‌ها، هنوز برای تولیدکننده کوچک باقیمانده باشد.

بطور خلاصه می‌توان گفت که حذف بهره پول در جامعه تولیدکنندگان کوچک نه تنها مطلوب بلکه حیاتی است. از بین بردن ربا در اینگونه جوامع، مستلزم دگرگونی روابط اجتماعی تولید می‌باشد. راه حل‌های مذکور در فوق، بدین نکته اساسی توجه ننموده و در نهایت امر چاره‌ساز نخواهند بود. چنین راه حل‌هایی، چنانکه گفته شد، یا عملاً نتیجه‌ئی عکس آنچه مورد نظر پیشنهاددهنده است، به بار می‌آورند (غیر قانونی کردن ربا) و یا آنکه موقتاً تسهیلات محدودی فراهم نموده اما مشکل اصلی رانهایتاً برجای خود باقی می‌گذارند (شرکت‌های تعاونی روستائی). پیشنهاد مضاربه نیز، برای حل مسئله بهره و ربا، نتیجه‌ئی به دست نخواهد داد بلکه در عمل، به صورت پوشش مقبول و قانونی روش‌های مرسوم کنونی در خواهد آمد.

اکنون به بررسی ضرورت و امکان حذف بهره در بخش مدرن (سرمایه‌داری) اقتصاد ایران می‌پردازیم و نتایج حاصل از آن را تا جاییکه در حوصله این مقاله می‌گنجد، بیان می‌داریم. برای اظهار نظر راجع به مطلوب بودن حذف بهره در این بخش، باید اول دید که این عمل، یعنی حذف بهره، بطور عمده به نفع چه کسانی خواهد بود، بدین منظور لازم است که توضیحات پیش‌تری درباره بخش مدرن آورده شود.

اگر مزد کارگران مولد  $W$  و مصرف آنان برابر  $C_w$  باشد، و همچنین اگر مصرف سرمایه‌داران و دیگر اقشار غیرمولد را با  $C_d$  و میزان سرمایه‌گذاری را با  $I$  و کل مازاد تولید این بخش را با  $S$  نشان دهیم، معادله زیر برقرار خواهد بود:

$$S + W = I + C_d + C_w$$

حال اگر فرض کنیم که کارگران تمام مزد خود را مصرف می‌نمایند، یعنی  $W = C_w$  (و این فرضی است کاملاً منطقی) خواهیم داشت:

$$S = I + C_d$$

یعنی مازاد تولید، یا سرمایه‌گذاری می‌شود و یا توسط سرمایه‌داران و گروه‌های غیر مولد به مصرف می‌رسد (مصرف کالاهای با دوام و تجملی). از جانب دیگر، مازاد تولید به صورت انواع درآمد بین گروه‌های مختلف تقسیم می‌شود. قسمتی از آن به عنوان سود ( $P$ ) به سرمایه‌داران و حصه‌ای دیگر به صورت اجاره زمین ( $R$ ) به زمین‌داران بزرگ می‌رسد و مقداری از آن نصیب کارگزاران غیر مولد بخش



سرمایه‌داری می‌شود (D). بهره نیز یکی از انواع درآمدها و سهمی از مازاد تولید (B) می‌باشد که به‌وام دهنده یا سرمایه‌دار پولی تعلق می‌گیرد. بدین ترتیب، تقسیم درونی مازاد تولید در بخش سرمایه‌داری مدرن به‌صورت زیر در می‌آید:

$$S = P + R + D + B$$

(البته طرف راست این تساوی را می‌توان به‌اجزاء کوچک‌تری مانند سود سهام و غیره تقسیم نمود که در اینجا مورد نظر ما نمی‌باشند). اینک اگر بهره پول (B) در تساوی فوق حذف شود واضح است که در مقدار مازاد تولید (S) تغییری پدید نمی‌آید، زیرا که مقدار S بطور جداگانه و در معادله  $S = I + C_d$  تعیین می‌گردد. حذف بهره در تساوی بالا موجب می‌شود که مقدار D, R, P مجموعاً به‌اندازه B افزایش یابند. البته بر طبق توضیحات فوق نمی‌توان پیش‌بینی کرد که هر یک از درآمدهای P یا R یا D چگونه تغییر می‌نمایند بلکه برای این کار باید بررسی آماری دقیقی از جریان اعتبارات در بخش مزبور صورت گیرد. اما بطور کلی می‌شود گفت که با حذف بهره، تقسیم درآمد مجددی در دورن طبقات سرمایه‌دار و غیر مولد انجام می‌پذیرد، و همچنین درآمد بانک‌ها که به‌عنوان تامین‌کنندگان اعتبار و واسطه بین پس‌انداز کنندگان و وام‌گیرندگان عمل می‌نماید، کاهش می‌یابد. بهر حال نتیجه مهمی که از بحث فوق حاصل می‌شود این است که در شرایط موجود، حذف بهره در بخش سرمایه‌داری مدرن تأثیری بردرآمد «مستضعفین» یا کسانی که آنان را با پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کاری نیست - نخواهد داشت.

در سطور بالا، تأثیرات حذف بهره در بخش مدرن، بطور تجربیدی و با این فرض که سیستم اعتباری موجود کماکان بکار خود ادامه می‌دهد و عوامل دیگر نیز همچون قبل عمل می‌نمایند، بررسی گردید. حال باید دید این کار تا چه حد امکان‌پذیر بوده و در عمل چه نتایجی بیار خواهد آورد. در صورت حذف بهره دیگر از سرمایه خصوصی نمی‌توان انتظار داشت که به‌فعالیت‌های اعتباری ادامه دهد، و چون سیستم اعتباری و بانکی در تمام نظام‌های اقتصادی مدرن غیر قابل اجتناب می‌باشد، انجام این فعالیت‌ها ناگزیر به‌دولت محول می‌شود. برای حذف بهره - و یا تقلیل نرخ آن تا حد کارمزد عملیات اعتباری - دولت باید تمام تقاضای اعتبار بخش خصوصی را برآورده سازد. این بدان معنی است که دولت دیگر نمی‌تواند کنترلی بر مقدار پول و اعتبار بخش خصوصی اعمال نماید. چنین وضعیتی به‌سادگی منجر به رونق بیش از حد فعالیت‌های اقتصادی، بخصوص از

طریق افزایش فوق‌العاده تقاضا برای کالاهای مصرفی با دوام و ازدیاد سرمایه‌گذاری در کارهای ساختمانی، می‌شود. (البته باید توجه داشت که رونق فعالیت‌های اقتصادی، لزوماً موجب افزایش متناسب سرمایه‌گذاری‌های تولیدی - به معنی دقیق آن - نمی‌گردد زیرا که در این نوع سرمایه‌گذاری‌ها، عوامل دیگر می‌توانند اثری تعیین‌کننده‌تر از تقلیل نرخ بهره و تامین اعتبار داشته باشند). از جانب دیگر، پرداخت وام‌های بدون بهره به‌حد وفور، یعنی تا جایی که تقاضا برای آن وجود دارد، تمایل به احتکار و بورس بازی را افزایش می‌دهد. تفاوت فاحشی که میان نرخ بهره داخلی و نرخ بهره بین‌المللی بوجود می‌آید، باعث فرار سرمایه‌های خصوصی به کشورهای خارجی می‌شود و کنترل خروج سرمایه‌ها، در جامعه‌ای که قسمت عمده تجارت خارجی آن توسط بخش خصوصی و تحت ضوابط سرمایه‌داری انجام می‌گیرد، به سهولت امکان‌پذیر نمی‌باشد. تأثیرات فوق در بخش سرمایه‌داری مدرن، روی هم‌رفته بدانجا منتهی می‌شود که عدم توازن شدید در پرداخت‌های خارجی و تورم بی‌رویه قیمت‌ها پدید می‌آید. ادامه این وضع، سرانجام دولت را ناگزیر به دخالت و کنترل اعتبارات داده شده به بخش خصوصی، می‌نماید که این نیز به نوبه خود، به بالا رفتن نرخ بهره منجر می‌شود. بدیهی است که دولت می‌تواند بانک‌ها را ملی کرده و اعتبار بدون بهره در اختیار بخش خصوصی قرار دهد، لیکن دولت قادر نیست که در بخش سرمایه‌داری، مقدار اعتبار و هم نرخ بهره را بطور همزمان کنترل نماید. زیرا چنانچه اعتبارات بدون بهره دولتی به دلیل الزامات اقتصادی (جلوگیری از تورم و غیره) محدود شوند، این امر مانع از آن نخواهد بود که بخش خصوصی، با نرخ بهره بالاتر از صفر، اعتبارات اضافی در خارج از سیستم بانکی، برای خود ایجاد نماید. اگر دولت بخواهد میزان کل اعتبارات را در بخش مدرن اقتصاد، در حد معینی (به نحوی که موجب تورم و یا منجر به رکود نگردد) تثبیت کند، در این صورت باید مقدار اعتبارات دولتی (با نرخ بهره صفر) را طوری تنظیم نماید که حاصل جمع آن با اعتبارات ایجاد شده در بخش خصوصی (با نرخ بهره بالاتر از صفر)، از حد معین فوق تجاوز نکند. این بدان معنی است که در صورت محدود کردن میزان اعتبارات، نرخ بهره دیگر صفر نمی‌شود بلکه نرخ واقعی آن در بازار پول و اعتبار تعیین می‌گردد.

حذف بهره و در عین حال محدود نمودن اعتبارات، نه تنها، چنانکه دیدیم، منجر به حذف بهره پول در کل جامعه نمی‌شود بلکه اختلالاتی نیز در توزیع اعتبارات پدید می‌آورد. در صورت حذف نرخ بهره اعتبارات دولتی، مکانیسم غیر شخصی بازار برای توزیع این اعتبارات محدود دیگر به کار نمی‌آید و می‌بایست مکانیسم جدیدی، بر مبنای ضوابط بوروکراتیک، جایگزین آن شود. به عبارت دیگر، توزیع



اعتبارات در بین متقاضیان فراوان نه براساس نرخ بهره رایج بازار، بلکه طبق مقررات و آئین نامه‌ها و دیگر معیارهای اداری، صورت می‌پذیرد. این خود زمینه مساعدی برای اعمال نظرهای شخصی، مخصوصاً در بخش مدرن اقتصاد ایران که - چنانکه قبلاً نیز اشاره شد - روابط شخصی و سیاسی همواره عملکرد نیروهای بازار را تحت تاثیر قرار داده است، با تمام عواقب معلوم آن، فراهم می‌سازد.

چنانچه، بدون در نظر گرفتن نکات مذکور در بالا، دولت در صدد کنترل همزمان اعتبارات و نرخ بهره برآید و برای این کار، وام‌های خصوصی با بهره (و یا خود بهره) را غیر قانونی اعلام نماید، نتیجه‌ئی متضاد به‌بار خواهد آمد. بدین معنی که در بازار سیاه و غیر قانونی اعتبار، نرخ بهره نه تنها بالاتر از صفر بلکه حتی زیادتر از نرخ رایج (قبل از غیر قانونی شدن) آن در بازار عادی اعتبار خواهد بود. همانطور که کنترل قیمت و محدودیت عرضه يك کالا نسبت به تقاضای آن، سبب پیدایش بازار سیاه می‌شود، در اینجا نیز کنترل همزمان نرخ بهره و مقدار اعتبار منجر به ایجاد بازار سیاه اعتبار خواهد شد که در آن، نرخ بهره به مراتب بالاتر از نرخ آن در شرایط عادی خواهد بود. در این بازار سیاه، ریسک عدم بازپرداخت افزایش و قابلیت نقدینگی وام‌ها (به‌علت مشکلات تنزیل مجدد<sup>(۱۶۷)</sup>)

کاهش می‌یابد و به‌علاوه هزینه‌های انعقاد وام‌های غیر قانونی بالا می‌رود، و بدین ترتیب نرخ بهره بیشتری از آنچه شرایط عادی ایجاب می‌نماید، متداول می‌گردد. در اینجا یکبار دیگر قوانین اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه، با قاطعیت هرچه تمامتر، تاثیرات خود را نمایان می‌سازند و یکبار دیگر، این واقعیت که مقررات حقوقی بازتابی از قوانین مزبور می‌باشند و نه برعکس، به‌خوبی آشکار می‌گردد. چرا که اگر دولت قادر به‌تامین تمام اعتبارات مورد تقاضای بخش خصوصی باشد، نرخ بهره، صرفنظر از قانونی و یا غیر قانونی بودن آن، می‌تواند به‌صفر تنزل کند، و در صورتی که این امر امکان‌پذیر نباشد - که نیست - غیر قانونی کردن بهره به‌نتیجه معکوس، یعنی بالا رفتن نرخ بهره، منجر می‌شود.

آنچه تاکنون درباره حذف بهره در بخش مدرن سرمایه‌داری گفته شد، جنبه کلی و عمومی داشته و مسئله را با در نظر گرفتن روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر این بخش، مورد بررسی قرار داده است. بدیهی است که مطالب مذکور، در مورد همه جوامعی که شیوه تولید سرمایه‌داری بر آنها مسلط باشد، صدق می‌نماید. اینک، در ارتباط با نکات فوق، پیشنهاد خاص ایجاد بانک‌های مضاربه را مورد بحث قرار می‌دهیم. مسئله‌ئی که در رابطه با این پیشنهاد مطرح می‌شود این است که آیا مضاربه می‌تواند بهره را در بخش سرمایه‌داری از بین برده و

سود متغیر حاصل از مشارکت یا سهام را، جایگزین آن نماید؟ و علاوه بر این، چه نتیجه‌ئی از ایجاد بانک‌های مبتنی بر مضاربه در بخش مزبور به دست خواهد آمد؟ قبل از هر چیز باید گفت که بهره و سود سهام در نظام سرمایه‌داری ماهیتاً تفاوتی ندارند. چنانکه در پیش بیان گردید این دو، قسمت‌های متفاوتی از کل مازاد تولید می‌باشند که نصیب گروه‌های مختلف سرمایه‌دار و غیر مولد می‌گردند. هرچند که بهره بعنوان درآمد سرمایه‌دار پولی - و به صورت هزینه شرکت‌ها و موسسات تولیدی - منظور می‌شود و سود سهام به صاحبان سهام موسسات مزبور تعلق می‌گیرد، هر دوی اینها از محل مازاد تولید جامعه تامین می‌گردد. بنابراین از بین بردن بهره و گذاشتن سود سهام یا «کارمزد» و یا هراسم دیگری بجای آن، بجز تفاوت ظاهری تغییر دیگری در مسئله مورد بحث پدید نمی‌آورد و نتیجه مورد نظر از پیشنهاد حذف بهره (تامین عدالت و تعدیل درآمدها در جامعه) بدین ترتیب حاصل نمی‌گردد.

بانک‌های اسلامی مبتنی بر مضاربه، بهر حال، برای از بین بردن بهره پول پیشنهاد می‌گردند. این بانک‌ها در عملیات اعتباری خود، به جای بهره، سهمی از سود مضاربه را از وام گیرندگان دریافت کرده و به سپرده گذاران می‌پردازند. بنابراین برخلاف حالت پیشین (حذف بهره از طریق اعطای وام‌های دولتی بی‌بهره) سرمایه‌های خصوصی نیز می‌توانند در این نوع بانک‌ها به فعالیت‌های اعتباری بر اساس مضاربه مبادرت نمایند. به عبارت دیگر، در این حالت بانک‌های خصوصی مضاربه می‌توانند جایگزین سیستم بانکی کنونی شوند. اگر این بانک‌ها ملزم به مراعات محدودیت اعتبار شوند و - به طور مثال - فقط به میزان فعلی، اعتبار در اختیار متقاضیان قرار دهند، در این صورت بخش خصوصی اعتبارات اضافی مورد احتیاج خود را در خارج از سیستم بانکی، با بهره متناسب بوجود خواهد آورد. در صورتیکه بانک‌های مزبور بتوانند اعتبارات نامحدود بر اساس مضاربه به مشتریان خود پرداخت نمایند، تورم قیمت‌ها و دیگر عواقب ناگوار (که در صفحات قبل مطرح گردیده) بروز خواهد کرد. علاوه بر این، بانک‌های پیشنهادی اصل مضاربه را فقط در مورد اعتبارات تولیدی و تجاری اعمال می‌نمایند و وام‌های مصرفی را بدون بهره و به صورت قرض الحسنه پرداخت می‌کنند. اعطای وام‌های مصرفی بدون بهره بحد وفور (و یا به صورت کنترل شده) به همان نتایجی منتهی خواهد شد که در مورد پرداخت وام‌های بی‌بهره دولتی در حالت پیش بیان گردید. بنابراین، و به فرض آنکه بهره و سود مضاربه را ماهیتاً تفاوتی باشد، بانک‌های پیشنهادی نمی‌توانند با استفاده از مضاربه، بهره را بطور کلی در بخش سرمایه‌داری حذف نمایند.

علاوه بر نکات کلی مندرج در سطور فوق، چنین به نظر می‌رسد که بانک‌های



مضاربه در عمل با اشکالات متعدد مواجه می‌گردند. همانطور که در بحث مضاربه در مورد تولیدکنندگان کوچک (بخش سنتی) متذکر شدیم، در بخش سرمایه‌داری نیز انجام مضاربه با هزاران شرکت و بنگاه تولیدی صنعتی و کشاورزی، تجار و واردکنندگان و غیره به‌سختی امکان‌پذیر بوده و به‌رحال هزینه‌های زیادی برای بانک مضاربه و یا مشتریان آن ایجاد خواهد کرد. چون بانک مضاربه با پرداخت وام، به‌صورت سهامدار یا شریک مؤسسه وام‌گیرنده در می‌آید، باید بر نحوه فعالیت مؤسسه مزبور نظارت مداوم داشته و حساب‌های آن را برای تعیین دقیق سود مضاربه مورد رسیدگی قرار دهد. این امر هرچند ممکن است در مورد برخی مؤسسات وام‌گیرنده به‌راحتی انجام گیرد، ولی در موارد دیگر دچار اشکال می‌گردد. در این باره می‌توان تاجری را مثال آورد که در وضعیت فعلی، روزانه صدها معامله تجاری به‌وسیله سفته و برات و اعتبار بانکی کوتاه مدت، براساس بهره، انجام می‌دهد. حال اگر بانک مضاربه بخواهد در رابطه با کلیه معاملات اعتباری و بانکی تاجر فوق، بر مبنای مضاربه عمل نماید، باید در مورد یکایک معاملات مزبور: مقدار وام بانکی، میزان سرمایه نقدی تاجر که مصرف هر معامله شده، ارزش نقدی تاسیسات تجارتخانه که در هر معامله بکار رفته و ارقام بسیار دیگر را که در عمل غیرقابل تقویم می‌باشند، تفکیک و محاسبه کند تا بدین طریق بتواند سهم سود خود را در هر عمل مضاربه تعیین و دریافت نماید. گذشته از مثال فوق، اشکالات عملی دیگری در جریان فعالیت این بانک‌ها پدیدار می‌شوند که شرح آن‌ها چندان ضروری نبوده و موجب اطاله کلام خواهد شد.

از جانب دیگر باید گفت که در شرایط موجود، نرخ سود فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مختلف با یکدیگر متفاوت بوده، بعضی بالاتر از نرخ متوسط سود و برخی دیگر کمتر از آن می‌باشند. در چنین وضعیتی، سرمایه‌داری که از حداکثر نرخ سود مثلاً ۲۰ درصد برخوردار است، ترجیح می‌دهد که به‌جای دریافت اعتبار از بانک مضاربه - و پرداخت سود مضاربه بر مبنای ۲۰ درصد - از وام‌های دیگری با بهره کمتر از ۲۰ درصد، استفاده نماید. از طرف دیگر سپرده‌گذاران بانک مضاربه که درآمدی متناسب با نرخ متوسط سود مثلاً ۱۵ درصد، (منهای هزینه‌های بانک) عایدشان می‌شود، ترجیح می‌دهند سپرده‌های خود را از بانک خارج کرده و آن‌ها را با بهره‌ئی بیش از ۱۵ درصد، در اختیار سرمایه‌دار قرار دهند. بدین ترتیب ممکن است هر دوی این گروه‌ها، در خارج از سیستم بانکی و با نرخ بهره‌ئی بین ۱۵ تا ۲۰ درصد، به‌معاملات اعتباری بپردازند. در چنین حالتی سود بانک نیز پائین آمده و موجب می‌شود عده دیگری سپرده‌های خود را خارج کنند و به‌صورت وام، با بهره بیشتر، به‌متقاضیان بپردازند. به‌نظر می‌رسد که ادامه این

روند می‌تواند به‌خروج عمده سپرده‌ها و کاهش قابل ملاحظه اعتبارات بانک مضاربه منتهی شده و متقابلاً فعالیت‌های اعتباری خارج از سیستم بانکی را گسترش دهد.

هرگاه بانک‌های مضاربه بخواهند برای سودآوری بیشتر و یا به‌منظور کاستن هزینه‌های خود، فعالیت‌های اعتباری خویش را محدود به گروه‌ها و رشته‌های تولیدی خاصی بنمایند و از مضاربه و یا مشارکت در طرح‌های کوچک و سرمایه‌گذاری‌های کم اهمیت خودداری کنند، در این صورت نقش آن‌ها همانند بانک‌های «توسعه» موجود خواهد بود. از این طریق بانک‌های مضاربه می‌توانند نظارت کامل‌تری بر نحوه فعالیت وام‌گیرندگان اعمال کرده و حساب سودواری آن‌ها را بطور دقیق‌تری کنترل نمایند. معه‌ذا تمرکز سرمایه‌های بانکی در رشته‌های معینی از تولید و مآلاً کنترل موسسات تولیدی بزرگ توسط این بانک‌ها، موجب تشدید و تقویت انحصارهای موجود در بخش سرمایه‌داری می‌شود. انحصارات عظیم مالی - تولیدی - تجاری که بدین ترتیب امکان وجود می‌یابند، تاثیر نامطلوبی بر توزیع درآمدها (که عادلانه‌تر کردن آن از جمله هدف‌های ایجاد بانک مضاربه بود) بر جای می‌گذارند.

بطور کلی باید گفت که با ایجاد نهادهای اقتصادی جدید (همچون بانک‌های پیشنهادی) و در عین حال حفظ روابط تولید سرمایه‌داری، نمی‌توان نقش بهره‌پول را دگرگون ساخت. چنانکه قبلاً نیز به‌کرات اشاره شد، روابط اجتماعی تولید نقش عمده‌ئی در تعیین قوانین اقتصادی حاکم بر جامعه ایفا می‌نمایند، و نهادهای اقتصادی نیز که بر مبنای الزامات و نیازهای نظام موجود شکل می‌گیرند، ملزم به‌تبعیت از این قوانین می‌باشند. بدین ترتیب، نهادهای جدید پیشنهادی یا از قبل، بنا بر الزامات موجود، در ذهن پیشنهاد دهندگان شکل می‌گیرند که در این صورت چیزی بیش از انعکاس ذهنی آنچه که نظام موجود ایجاد می‌کند، نیستند (مثل پیدایش بانکداری مدرن در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی)، و یا پیشنهادهای جدید بدون توجه به‌الزامات مذکور عنوان می‌گردند که در عمل و بناچار، به‌پیروی از قوانین اقتصادی موجود واداشته شده و نتیجه‌ئی برخلاف نظر پیشنهاد دهندگان بیار می‌آورند. ایجاد بانک‌های اسلامی نیز از این قبیل پیشنهادها می‌باشد که به‌علت نادیده گرفتن شرایط حاکم، نه تنها عملاً بهره را ریشه کن نمی‌سازد بلکه حتی، در مواردی، نتایج کاملاً معکوس حاصل می‌نماید.

درخاتمه بحث، شاید بهتر باشد که نتایج مذکور در قسمت‌های گذشته را به‌اختصار یادآوری نموده و سپس پیشنهادهایی درمورد بهره و بانکداری در ایران، در شرایط موجود، عرضه بداریم. چنانکه گفته شد، نقش بهره، همانند دیگر مقولات اقتصادی، در هر جامعه بستگی به‌روابط تولیدی حاکم بر آن جامعه و

روابط اجتماعی منطبق با آن، دارد. در تمام جوامعی که روابط اجتماعی تولید بر مبنای مالکیت خصوصی و سائل تولید استوار می‌باشد، سرمایه پولی نیز به گونه‌ئی موجود بوده و بهره بعنوان درآمد این نوع سرمایه، نقش خاصی در مکانیسم بهره‌کشی و استثمار در آن جوامع بازی می‌نماید. استثمار سرمایه پولی در بعضی از نظام‌های اقتصادی (تولید کنندگان کوچک) بطور مستقیم و به صورت ارتباط بلاواسطه رباخوار و تولیدکننده، انجام می‌پذیرد و در برخی دیگر (شیوه تولید برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری) بطور غیرمستقیم، سهمی از مازاد تولید را، که تمام آن قبلاً توسط استثمارگر اصلی (برده‌دار، فئودال و سرمایه‌دار) تصاحب شده است، از آن خود می‌سازد. از بین بردن بهره پول بدون تغییر روابط اجتماعی تولید، نه تنها امکان پذیر نمی‌باشد بلکه در صورت امکان نیز، به نابرابری‌های ناشی از استثمار و بهره‌کشی طبقاتی پایان نمی‌دهد. مثلاً پیشنهاد‌های مضاربه مورد بحث در صفحات قبل، حتی اگر بتوانند بهره را از سراسر جامعه ایران حذف نموده و سود متغیر را جانشین آن سازند، نه تنها نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های نظام سرمایه‌داری را از بین نمی‌برند بلکه با تداوم روابط تولیدی موجود و حتی ایجاد انحصارات بزرگ مالی - تولیدی، این نابرابری‌ها را تشدید می‌نمایند.

بنابراین، تغییر روابط اجتماعی تولید در جامعه فعلی ایران تنها راه خاتمه دادن به استثمار سرمایه پولی و حذف بهره پول می‌باشد. روابط اجتماعی تولید، نه فقط در مورد بهره و ربا، بلکه در رابطه با مسائل اقتصادی و اجتماعی دیگر از قبیل سلطه امپریالیسم، توزیع غیر عادلانه درآمدها، بیکاری و تورم، بعنوان عامل تعیین کننده و بنیادی عمل می‌نماید. چنانچه هر يك از این مسائل را، همان گونه که مسئله بهره و ربا را در این مقاله مورد بررسی قرار دادیم، تحلیل نمائیم، به این نتیجه می‌رسیم که ریشه اصلی مشکل از روابط اجتماعی تولید آب می‌خورد. حل قطعی تمام این مشکلات در گرو تغییر بنیادی روابط اجتماعی تولید می‌باشد.

با توجه به مطالب فوق آشکار می‌گردد که حذف بهره و ربا نمی‌تواند مبنای سیاست‌های اقتصادی و پولی دولت انقلابی کنونی قرار گیرد. زیرا که از بین بردن بهره، نه می‌تواند به عنوان وسیله‌ئی جهت پایان دادن به استثمار و نابرابری‌های موجود بکار آید و نه به صورت يك هدف، بخودی خود، قابل حصول و دارای مفهوم می‌باشد. بنابراین، به جای پرداختن به مسئله حذف بهره، لازم است که در زمینه سیاست‌های اقتصادی دولت، پیشنهاد‌های منطقی و قابل اجرا عنوان گردد. بدین منظور و با توجه به شرایط موجود اقتصاد ایران و حیطة قدرت دولت انقلابی، پیشنهاد ملی کردن بانک‌ها در مرحله فعلی مطرح می‌شود.

در دوران ۲۵ ساله قبل از انقلاب، تغییرات عظیمی در ساخت اقتصادی -



اجتماعی ایران به تحقق پیوست که نتیجه عمده آن، وابسته ساختن هرچه بیشتر اقتصاد کشور به امپریالیسم جهانی و استقرار نظام سرمایه‌داری وابسته در ایران بود. در این دوران، جامعه ایران با صدها رشته مرئی و نامرئی اقتصادی سیاسی و اجتماعی به امپریالیسم بین‌المللی پیوند خورده و در سیستم سرمایه‌داری جهانی ادغام شده بود. در جریان انقلاب و در نخستین مرحله پیروزی آن، بسیاری از رشته‌های سیاسی وابستگی گسسته شده است. لیکن قطع پیوندهای اقتصادی و اجتماعی وابستگی که تا عمق مناسبات اقتصادی - اجتماعی جامعه ریشه دوانده و هنوز بطور عمده پابرجای می‌باشند، به اقدام قاطع و عمل انقلابی دولت کنونی موکول گردیده است. بانک‌های خصوصی بطور مستقیم و بانک‌های دولتی بطور غیرمستقیم، از جمله عوامل اصلی وابستگی اقتصادی ایران به امپریالیسم جهانی، بشمار می‌روند. اغلب این بانک‌ها در سال‌های ۳۸-۱۳۳۷ و سال‌های بعد از ۱۳۵۲، همراه با افزایش تسلط سرمایه خارجی بر اقتصاد ایران و گسترش دامنه فعالیت سرمایه‌داران وابسته داخلی، ایجاد گردیده‌اند. بانک‌هایی که بدین ترتیب بوجود آمده‌اند، از یک طرف بعنوان وسیله‌ای جهت انتقال سرمایه و سود شرکت‌های بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرند و از طرف دیگر، دست‌اندازی و تسلط سرمایه‌داران جهانی بر منابع پولی داخلی را میسر می‌سازند. علاوه بر این، بانک‌های مزبور منابع مالی و اعتبارات موجود را بر مبنای هدف‌ها و در جهت منافع سرمایه‌داری وابسته - و غالباً برخلاف مصالح ملی - تجهیز و توزیع می‌نمایند.

بنابراین یکی از عمده‌ترین وظایف دولت انقلابی در مرحله کنونی، ملی کردن بانک‌ها - اعم از بانک‌های تجاری و تخصصی، داخلی و خارجی - می‌باشد که به منزله نخستین اقدام اساسی در جهت کاهش وابستگی اقتصادی محسوب می‌شود. برای این منظور، ملی کردن بانک‌ها باید به صورت تام و بطور کامل انجام گیرد و صاحبان و کنترل‌کنندگان قبلی این بانک‌ها نباید به هیچ عنوان در تخصیص اعتبارات دخالت نمایند. توزیع اعتبارات در بانک‌های ملی شده، بر مبنای برنامه‌های کوتاه و بلندمدت دولت و در جهت مصالح عمومی کشور، صورت می‌گیرد.

با کنترل کامل سیستم بانکی، دولت ملی می‌تواند سیاست‌های پولی خود را در جهت تعدیل توزیع درآمدها و بهبود وضع زندگی طبقات زحمتکش، تنظیم نماید. در اجرای این سیاست دولت می‌تواند برای انواع اعتبارات نرخ بهره ترجیحی

تعیین کرده و مثلاً وام‌های ارزان در اختیار تولیدکنندگان کوچک و گروه‌های کم درآمد، قرار دهد. اتخاذ سیاست‌های اعتباری به نفع تولیدکنندگان کوچک در بخش کشاورزی، و در جهت کاهش سلطه کنونی رباخواران در این بخش، ضرورت عاجل دارد. اما بهر حال، سیاست اعتباری محض و اعطای گاه‌به‌گاه وام‌های ارزان دولتی به کشاورزان خرده‌پا، نتیجه‌بخش نخواهد بود. بلکه همراه با سیاست اعتباری دولت ملی، باید سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی دیگری از قبیل اصلاحات ارضی واقعی، سرمایه‌گذاری‌های زیربنائی، کمک‌های فنی و مخصوصاً ایجاد سیستم سراسری توزیع و فروش محصول، در بخش کشاورزی به مرحله اجرا درآید.

ملی کردن بانک‌ها می‌تواند تهیه و اجرای برنامه‌های اقتصادی دولت ملی را به‌نحو قابل ملاحظه‌نی تسهیل نماید. کنترلی که دولت بدین طریق بر سیستم بانکی در سطح کشور اعمال می‌کند، تامین منابع مالی موردنیاز برنامه‌های اقتصادی را آسانتر و مطمئن‌تر می‌سازد. در صورت ملی کردن بانک‌ها، نیل به هدف‌های دولت ملی در زمینه تعدیل توزیع درآمدها و توسعه اقتصادی، امکان بیشتری می‌یابد.

(۱۲ خرداد ۱۳۵۸)

58. K.Marx, op. Cit., p.597.

۵۹. چنانکه از اکثر گزارش‌های مربوط به تحقیقات روستائی بر می‌آید، با وجود آنکه در روستاهای مورد مطالعه، سازمان‌های اعتباری ایجاد شده و این سازمان‌ها اغلب دچار کمبود اعتبار نیز نبوده‌اند، عده کثیری از روستائیان توانسته یا نخواسته‌اند از اعتبارات موجود استفاده نمایند و تحت شرایط اجتماعی حاکم، مجبور به دریافت وام‌های ربائی از پيله‌وران، سلف خران، دکانداران، خرده مالکان و غیره شده‌اند. همچنین بر اساس این گزارش‌ها، تعداد زیادی از شرکت‌های تعاونی روستائی عملاً تحت نفوذ و کنترل خرده مالکان، پيله‌وران و غیره درآمده‌اند.

۶۰. بانک مرکزی ایران، دایره کشاورزی، گزارش: «بررسی موسسات تامین‌کننده اعتبارات کشاورزی و ساختمان نرخ بهره آنها»، آبان ۱۳۵۵.

۶۱. در اینجا مضاربه به مفهوم متداول امروزی آن بکار برده می‌شود. رجوع کنید به توضیح شماره ۴۶.

۶۲. سرمایه‌داری که در حالت عادی ذخیره استهلاک و یا سود حاصله از فعالیت‌های جاری خود را به صورت اوراق بهادار نگهداری می‌نماید، و یا تجاری که در مقابل اخذ سفته به یکدیگر وام می‌دهند، با اطمینان از اینکه می‌توانند در صورت لزوم اوراق بهادار را با تنزیل مجدد تبدیل به پول کنند، به چنان مبادلاتی مبادرت می‌نمایند. با غیر قانونی شدن بهره، بازار تنزیل مجدد نیز طبعاً غیر قانونی می‌شود و در این صورت، اوراق بهادار را دیگر تا رسیدن موعد پرداخت بهائی نیست. چرا که وام‌های خصوصی با بهره فقط می‌توانند بطور غیر قانونی و به صورت کاملاً خصوصی و شخصی تحقق یابند و بنابراین به سهولت قابل عرضه و انتقال. در بازار تنزیل مجدد نمی‌باشند. علاوه بر این به علت نبودن يك نرخ بهره عمومی، تنزیل مجدد عملاً دچار اشکال می‌گردد.

# آفرینش جهان

در اساطیر بابل و آشور

باجلان فرخی

سیاسی اقوام غالب است. اساطیر بابلی - آشوری شامل سه اسطوره بنیادی نزول ایشتر به جهان زیرین، اسطوره آفرینش و اسطوره توفان است. برای شناخت بیشتر اساطیر این منطقه، چهار اسطوره گیلگمش، آداپا، اتانا و زورا نیز باید مورد توجه قرار داد.

## نزول ایشتر به جهان زیرین

«ایشتر» دختر «سین» آهنگ سفر کرده است،

سفر به قلمرو اِرش کی گل، سفر به سرزمین بی بازگشت.

به دختر «سین» آهنگ سفر کرده است

سفر به خانه تیرگی، سفر به جایگاه ایرکلّه [خدای ژرفای خاک]

به خانه‌ئی می‌رود که میهمانش

با گذشت زمان قلمرو فرمانروائی سومریان از جنوب و شمال مورد تاخت‌تاز شبانان سامی قرار گرفت. با قدرت یافتن تدریجی فرمانروائی «آکد» و «بابل» تمدن «سومر» ادامه یافت و با ایجاد فرمانروائی «آشور» در ۱۲۰۰ قبل از میلاد مسیح مرده‌ریگ این تمدن به آشوریان رسید.

برترین مأخذ ما از اساطیر بین‌النهرین الواح کتابخانه معتبر «آشور بانپال» (از ۶۶۸ تا ۶۲۶ ق.م.) است. بدین سان خاستگاه اساطیر «بابل» و «آشور» به اساطیر «سومر» بازمی‌گردد و تفاوت میان آن‌ها ناشی از تحول زندگانی مردم بین‌النهرین، رویدادهای تاریخی این منطقه و نیز تثبیت تسلط



هیچگاه بازنگشته‌اند  
 به‌راهی می‌رود که آن را  
 بازگشتی نیست.  
 به‌خانه‌ئی می‌رود که میهمانانش  
 می‌میرند  
 آن‌جا که خوراک ساکنانش غبار و  
 خوردنی‌شان خاک است.  
 به‌خانه‌ئی می‌رود که ساکنانش در  
 تیرگی مأوا گزیده‌اند  
 جانی که تن‌پوش ساکنانش چون  
 پرندگان بال و پری است بر اندام  
 عریان.  
 آن‌جا که دروازه و قفل دروازه‌اش  
 را غبار گرفته است.

... ..

«ایشتر» دروازه غبارپوش جهان  
 زیرین را بسته یافت، و بانگ  
 برداشت که: «دروازه‌بان در را  
 بگشای، دروازه را بگشا و بگذار

آفرید و به جهان زیرین فرستاد تا «ایشتر» را از زندان جهان زیرین رهائی بخشد.... اِرش کی گل فرمان داد تا نَمَتر جادوگر آب حیات بر «ایشتر» فروریزد؛ و ایشتر، بدان شرط که به اِرش کی گل کفاره دهد، از زندان جهان زیرین رهائی یافت. ایشتر از هفت دروازه جهان بی بازگشت، آمد و بر آستانه هر دروازه بخشی از پوشاکش را باز یافت. هم آن گاه که ایشتر از جهان زیرین «اِرش کی گل»، «نَمَتر»، جادوگر هاویه را با او همراه کرد، و «نَمَتر» را گفت «اگر از کفاره دادن سرباز زند بازش گردان»....

این اسطوره با روایت قربانی کردن یا تجدید حیات «تَمَوز» معشوقه جوان و زیبای ایشتر و خدای باروری - پایان می یابد:

«پس تموز - دوستدار جوانی او را،

بشوی

با آب نیالوده بشوی، با روغن خوشبو تدهین کن

جامه‌ئی سرخ براو بپوش، بگذار درنای از سنگ لاجورد بدمد

بگذار روسپانش سرخوش کنند.

باشد تا مردگان برخیزند و این

بخور در مشام کنند»

تَمَوز در اینجا و در اساطیر

بخش‌های دیگر بین‌النهرین

گیاه‌خدا است. چنین می‌نماید که

بگذرم، پیش از آن که کلون و دروازه از جای برکنم در را بگشای، پیش از آن که دروازه‌ها را از جای برکنم در را بگشای، پیش از آن که مردگان را برانگیزم تا زندگان را فروبرند در را بگشای، پیش از آن که مردگان بر زندگان فزونی گیرند در را بگشای». پس اِرش کی گل فرمانروای جهان زیرین فرمان داد دروازه را بر «ایشتر» گشودند و «ایشتر» پا به جهان زیرین نهاد. «ایشتر» (همانند اینانا در اساطیر سومری) در پی دروازه بان از هفت دروازه بگذشت و بر آستانه هر دروازه بخشی از تن پوش از تن باز کرد. هم آن گاه که آخرین دروازه در پس پشت او بسته شد خود را در برابر اِرش کی گل عریان یافت. «ایشتر» خشم‌آگین به خواهرش - فرمانروای جهان زیرین - یورش برد، اما دریافت که توانائی زندگان از او بشده است.

هم بدان هنگام که «ایشتر» بندی

جهان زیرین شد باروری از زمین

رخت بر بست و چنان شد که: «نه

ورزا را به ماده گاو میلی بود و نه

خران را به ماچگان رغبتی. مردان

زنان را بارور نمی‌ساختند....»

پس نه‌آ، خدای آب‌ها و فرزاندگی و

جادو در اندیشه شد، و آسموش‌نمیر را





دادن برای خاک و باروری آن رابطه دارد. و در اسطوره آفرینش نیز خواهیم دید که مردوک، تیه‌مت را قربانی می‌کند تا جهان و باشندگان آن هستی یابند. در اسطوره نزول ایشتر به جهان زیرین می‌بینیم که با رفتن ایشتر به جهان زیرین باروری از زمین رخت می‌بندد، گوئی ایشتر به جست‌وجوی تموز به جهان زیرین رفته است و کفاره او این است که هر سال چند ماه از تموز (گیاخدا) دور باشد.

نیاز به آگاهی به‌راز مرگ و پژمردن گیاهان در تابستان و برآمدن آن در بهار خاستگاه پرداختن چنین اسطوره‌ئی باشد. در روایتی آمده است که با رفتن تموز به جهان زیرین، دیار او به هرج و مرج می‌افتد و دور شدن «تموز» از زمین - بنا بر اسطوره‌های دیگر، می‌تواند بیانگر روزگار خشکسالی باشد. و شاید پایان این اسطوره حکایت از مراسمی است که در پایان فصل گرما و به‌هنگام پژمردن گیاهان انجام می‌گرفت، و نیز با قربانی



## آفرینش جهان

بار بخشی از این اسطوره (که اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود) در سال ۱۸۷۶ به‌یاری جورج اسمیت (George Smith) به‌انگلیسی برگردانده شد، و روشن شد که اسطوره آفرینش عبری مأخوذ از این اسطوره و از لوح اول و هفتم آن متأثر است. دیرینه‌شناسان زمان پیدایی این اسطوره را با توجه به اجزاء آن در هزارهٔ دوم پیش از میلاد و زمان اوج قدرت بابلیان در بابل می‌دانند. در روایت دیگری از این اسطوره، که باستان‌شناسان آلمانی آن را یافتند، «آشور» خدای بزرگ آشوری جایگزین «مردوک» شده است.

«انوما تلیش» هفت لوح است و از آغاز کشف آن تاکنون اسناد تازه‌ئی دربارهٔ آن به‌دست آمده و این روایت کامل‌تر شده است:

انوما تلیش (enuma elish) یعنی «هنگامی که درفراز» [نخستین واژه‌های این اسطوره] مشهورترین روایتی است که از اساطیر بین‌النهرین [بابلی] به‌ما رسیده است. این روایت شعرگونه را کاهنان بابلی در مراسم آئینی «آکیتو»، یعنی جشن سال نو بابلیان، همسرانی می‌کردند. این روایت از اساطیر کهن و مراسم آئینی بین‌النهرین برگرفته شده و شکل دیگری است از برداشت انسان از طبیعت. در این روایت نقش اصلی آفرینش به «مردوک» واگذار شده است، و اوست که با پیروزی بر «تیه‌مت» جهان را هستی می‌بخشد.

باستان‌شناسان انگلیسی «انوما تلیش» را از حفاری‌های «نینوا»، پایتخت «آشور»، یافته‌اند. نخستین



## لوح اول

هنگامی که در فراز آسمان رانامی  
نبود،

زمین استوار را در زیر [آسمان]  
نامی نبود

هیچ نبود جز آپسوی آغازین،  
پدیدآورنده آن‌ها و تیه‌مت

و تیه‌متِ مادر، که آنان را بزائید،  
آب‌شان در يك تن بهم آمیخته؛  
نه از کلبه نئین نشانی بود و نه از  
زمین باتلاقی نامی.

در آن هنگام هیچ خدائی به هستی  
نیامده بود،

به نامی خوانده نمی‌شدند و  
سرنوشت‌شان نامعلوم بود،

آن‌گاه بود که خدایان در درون  
آنان [«آپسو» و «تیه‌مت»] گرفتند.

لحمو و لحمو هستی یافتند، و  
بدین نام‌ها خوانده شدند،

پیش از آن که به سال و به قامت  
بزرگ شوند

انشار و کیشار زاده شدند، از  
دیگران برتر شده،

آنان روزها را در پی نهادند و  
سالیان اندوختند،

[پس] آنو وارث آنان شد، رقیب  
پدرانش،

آری، آنو، نخستین زاده انشار،  
همان او بود.

و آنو، نودیم‌مُود را به‌شاکله خویش  
پدید آورد،

بدین‌سان جان در شکل

آغازینش از آپسو، اقیانوس آب  
شیرین، و تیه‌مت، اقیانوس آب

شور، هستی یافت. از آمیزش آپسو  
و تیه‌مت نخستین جفت جهان

لحمو و لحمو هستی یافتند و از  
آمیزش آنان دو هیولای مارسان

یعنی انشار و کیشار، یا آسمان و

زمین آغازین زاده شدند. از انشار،



انو رقیب پدر یا آسمانخدا تولد یافت و انو، نودیم‌مود یا ئەآ (Ea) خدای زمین و آب‌ها را به‌شاکله خویش هستی بخشید.

پیش از آن که مردوک [شهر خدای بابلی] زاده شود تیه‌مت که از هیاهوی خدایان نو به‌ستوه آمده بود با اِپسو و جادوگر او موم‌مو (Mu mmu) به‌مشورت نشست تا خدایان جوان را نابود کنند. اِپسو و موم‌مو خدایان جوان را از خطری که در راه بود آگاه کردند. ئەآی فرزانه، خدای آب‌ها و زمین، تدبیری اندیشید و اِپسو را به‌خواب کرد و با کشتن او موم‌مو را به‌بند کشید و تیه‌مت را تنها نهاد. پس ئەآ خوابگاه آسمانی خود را اِپسو نامید و در آرامش خویش مردوک را هستی بخشید.

لوح اول با شرح آغاز نبرد دیگری بین خدایان و سرزنش تیه‌مت در تنها نهادن اِپسو پایان می‌یابد. در این لوح، که از اندیشه‌های انسان آغاز دوره نوسنگی و ارزشمندی آب ریشه می‌گیرد هستی جهان از آب است و گوئی از ریختن آب شیرین رود به‌دریاست که همه چیز هستی می‌یابد. نبرد خدایان جوان و پیر یادآور دوره دورتری از زندگانی انسان است و در این لوح که از اساطیر سومری نیز متأثر است جای «ئیل» و «ئن‌کی» برای تثبیت قدرت سیاسی نوم غالب به «ئه‌آ» واگذار شده و «ئه‌آ» نیز جای خود را به‌مردوک و انهاده است.



## لوح دوم

این لوح با شرح سپاهیان تیه‌مت و تدارک او برای نبرد آغاز می‌شود. تیه‌مت در سودای انتقام رهبری سپاهیان خود را به کین‌گو (Kingu) وانهاد. «انشار» با بر شمردن آن چه بر «آپسو» از «ئه‌آ» رفت، تیه‌مت را برمی‌انگیزد که با «ئه‌آ» همان کند که با «آپسو» کرده است. بخشی از لوح دوم شکسته و از سرنوشت ئه‌آ خبری نیست. انو سپاهیانش را روانه کرد که تیه‌مت را در راه باز دارند، که توفیقی نیافت. پس خدایان به‌مشورت نشستند و مردوک را به فرماندهی سپاهیان می‌رفت که به نبرد تیه‌مت می‌رفت برگزیدند.

خدایان جوان ئه‌آ را بر آن داشتند که مردوک را بدین کار راضی کند و مردوک از پدر خود ئه‌آ خواست تا نیروی خدایان را بدو ارزانی کند.

## لوح سوم

خدایان جشنی ساختند و به یاری ئه‌آ نیروی خدائی و برترین توانائی را به مردوک ارزانی داشتند.

## لوح چهارم

مردوک بر تخت شاهی نشسته است. خدایان از مردوک می‌خواهند دلیلی برای توانائی خویش در آن چه در پیش دارد بیاورد. مردوک شولائی بر دوش افکند و از نظرها ناپدید شد، و شولا بر گرفت و دیگر بار نمایان شد. خدایان آرام یافتند. اکنون مردوک بود که سلاح جنگ را می‌آراست؛ تیروکمان، گرز، آذرخش و دامی تورگونه، چهارسوی آن در دست چهار باد. پس مردوک تن خویش از شعله بینباشت وهفت صرصر خشمگین را به یاری گرفت. مردوک بر گردونه توفان نشست و به جانب سپاه تیه‌مت تافتن گرفت.

اکنون تیه‌مت بود که رودروی مردوک قرار داشت. تیه‌مت دهان گشود تا مردوک را فرو بلعد و مردوک تندبادی را که در پی داشت بر دهان او افکند و آن را فرو دوخت. آن گاه مردوک تیری گشاد و قلب تیه‌مت را بردرید. سپاهیان هیولاسان «تیه‌مت» گریختن گرفتند و در دام تورگونه مردوک گرفتار شدند. کین‌گو به بند افتاد و مردوک الواح سرنوشت را از سینه او گرفته بر سینه خود نشانید. اکنون مردوک



دارنده برترین قدرت خدائی بود. پس مردوك تن تیهمت را چون صدف به دو نیم کرد و نیمی از آن را آسمان و نیمه دیگر را زمین ساخت. آن گاه بر فراز اقیانوس تیهمت پاسدارانی گماشت تا آبها را به بند کشند. و خدایان را کاخی شکوهمند چون کاخ نه آ بنا نهاد و آنان را در آن مأوا داد.

### لوح پنجم

... پس مردوك جهان را سازمان داد. ماه را آفرید تا روشنی بخش شبها و روز شمار سالها باشد. ستارگان را و سیارات را آفرید و «برجیس» را بر آنان فرمانروا کرد. از حرکات ماه تقویم را پدید آورد، و سه راه آسمانی را شکل داد، راه «تن لیل» بر آسمان شمال، راه «نه آ» بر آسمان جنوب و راه «انو» در سمت الرأس آسمان...

### لوح ششم

... پس مردوك بر آن شد که انسان را بیافریند که خادم خدایان باشد. و به راهنمایی نه آ، کین گو فرمانده سپاهیان تیهمت را سر برید و از خون او و خاک انسان را به پیمانه زد. و برترین کار انسان

ساختن معابد خدایان و دادن قربانی و فراهم کردن خوراك خدایان شد....

### لوح هفتم

... پس خدایان اِساگیلا را به افتخار مردوك بنا نهادند. خدایان مردوك را پنجاه نام بزرگ ارزانی

داشتند. جشن بزرگی ساختند و خدایان در ستایش «ئن لیل» و مردوک به همسرانی پرداختند....

بدین سان «انومائیش» پایان می‌گیرد و در پایان نیز با مراسم سال نو مربوط می‌شود.

---

## توفان بزرگ و اسطوره گیل‌گمش

---

اسطوره توفان بزرگ سومری و روایت جدید بابلی - آشوری آن در اسطوره گیل‌گمش نهفته است و این دو اسطوره یکی شده است. مهم‌ترین انگیزه شکل اسطوره گیل‌گمش مسأله بیماری و ناتوانی و سرانجام مرگ است. در اینجا انسان در فرار از سرنوشت تلخ و فرجام دردانگیز خویش اسطوره‌ئی می‌سازد که بخشی از آن برگرفته از واقعیات و برخی از آن تحلیل رؤیاگونه مسأله‌ئی است که انسان در تبیین آن درمانده است. بنابر اساطیر، گیل‌گمش پنجمین شهریار از دومین سلاله‌ئی است که بعد از توفان بزرگ بر «ارخ» یا «اوروک» فرمان می‌راندند. این شهریار که

به‌روایتی صد و بیست سال بزیست از تباری بود که دوسوم آن به‌خدایان و یک سوم آن به‌انسان‌ها می‌رسید. روایت بابلی - آشوری، گیل‌گمش که از کتابخانه آشوربانیپال به‌چنگ آمده با روایت سومری، و نیز روایت «هیتی» [حتی] آن که بعدها در بُغازکوی به‌دست آمده و نمونه‌های اخیر دیگر بسیار همانندی نزدیک دارد و حاکی از آن است که این اسطوره با گذشت زمان و به‌تأثر از واقعیات‌های زندگانی و نیروی خیال انسان کمال یافته است. روایت بابلی - آشوری این اسطوره شامل دوازده لوح و خلاصه روایت چنین است که (۱):

گیل‌گمش پهلوان بی‌همال شهر «اوروک» را جسارت چندان بود که نه پسران شهر بی‌اجازه او به‌پدران تعلق داشتند و نه زیبارویان از آن عاشقان خویش بودند. مردم شهر اوروک به‌درگاه خدایان زاری کردند تا هم‌وردی در برابر گیل‌گمش برافرازند و آنان را یاری دهند. پس «انسو» آسمان‌خدای انکیدو (Enkidu) را که در نیرومندی همانند گیل‌گمش بود آفرید و او را که وحشی و با مونی پریشان چون غولسی با دادن

می‌زیست به‌جانب اوروک روانه ساخت. گیل‌گمش به‌یاری صیادی و روسپی‌ئی یا کنیزکی که از معبد ایشتر به‌جانب انکیدو فرستاد او را به‌دام افکند و به‌شهر کشانید و با او برادر و یار شد. پس خدایان به‌گیل‌گمش فرمان دادند به‌جنگ خومبَه‌به برود که هیولائی که پاسدار جنگل خدایان در کوهساران [شاید کوه‌های شمالی شرقی سوریه کنونی] بود. گیل‌گمش به‌خواست «شامش» (Shamash) خورشید - خدا گردن نهاد و به‌یاری «انکیدو»، «خومبَه‌به» را از میان برداشت. ایشتر که دل‌دادهٔ زیبائی گیل‌گمش شده بود از او خواست شوهر و دل‌دارش باشد. «گیل‌گمش» زشتی‌ها و روسپیگری‌های ایشتر را برشمرد و ایشتر به‌درگاه پدر خود اَنو شکایت برد و او را برانگیخت تا نره گاو آسمانی را به‌نبرد گیل‌گمش بفرستد. پس اَنو ورزای آسمانی را از کوه‌های خاوران فرو فرستاد، و گیل‌گمش و یار او انکیدو نره گاو آسمان را کشتند. پس انکیدو بیمار شد و پس دوازده روز بمرد و گیل‌گمش را شگفت‌زده و حیران تنها نهاد. وحشت از مرگ و بیم از آن که او نیز چون انکیدو خواهد مرد گیل‌گمش را به‌بیابان‌ها کشاند.

گیل‌گمش اندیشید که برای گریز از فرجام تلخ آدمی و گریز از مرگ به‌اوتنه پیشتیم پناه برد تا راززندگانی جاویدان را از او باز پرسد. اوتنه پیشتیم مردی بود که به‌لطف خدایان عمر جاودان یافته بود. گیل‌گمش در گریز از مرگ کوه‌ها، باغ خدایان و آب‌های مرگبار را در پی می‌نهد و به‌یاری کشتیان اوتنه پیشتیم به‌آن سوی دریاها و ماوای نیای خویش اوتنه پیشتیم راه می‌یابد. در لوح یازدهم این اسطوره اوتنه پیشتیم داستان توفانی را باز می‌گوید که پیش از این در داستان توفان بزرگ سومری بازگو شد<sup>(۲)</sup>. اوتنه پیشتیم همانند «زیوسودرا»ی سومری از توفانی که نلیل برای نابودی انسان در روزگاران دور فرو فرستاده بود سخن گفت. از نه‌آ گفت که پیش از در رسیدن توفان راز خدایان را با او در میان نهاد و سبب شد که او با ساختن کشتی و نهادن نمونه‌های باشندگان در آن انسان و باشندگان دیگر را از تباهی رها کند. و از نلیل گفت که سرانجام بر سر مهر آمد و به‌او عمر جاودان داد<sup>(۳)</sup>. اوتنه پیشتیم اگرچه راززندگانی جاوید را سیطر خدایان خواند اما سرانجام به‌گیل‌گمش



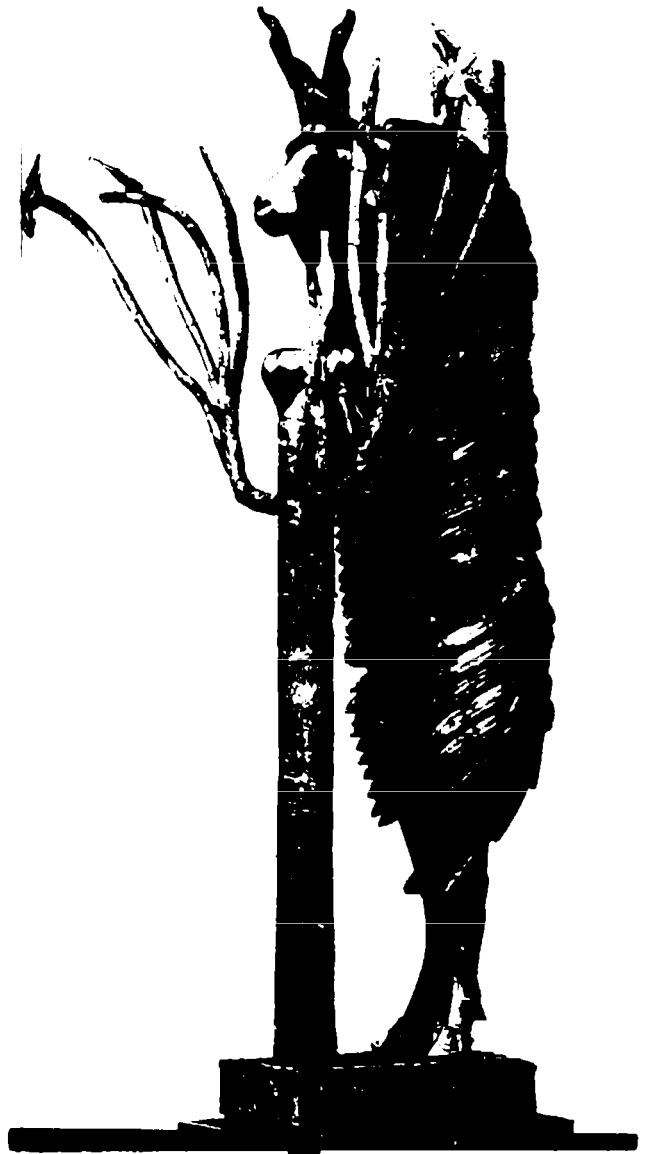


چنین گفت: «در اعماق دوردست، در ژرفای ژرف دریا گیاهی است با خارهای فراوان... چندان که آن را به چنگ آری و از آن بخوری جوانی [به تو] بازگردد...». پس گیل گمش به دوردست دریا و به ژرفای ژرف دریا رفت و گیاه جاودانگی را فراچنگ آورد. پیش از آن که گیل گمش از آن بخورد به چشمه‌ئی درآمد تا غبار راه و خستگی از تن بشوید. هم آن‌گاه که گیل گمش در چشمه شست و شو

می‌کرد ماری به بوی گیاه آمد و آن را خورد و زندگی جاوید یافت. گیل گمش با غمی بزرگ از بی‌حاصلی آوارگی و مرگی که در راه بود به اوروک بازگشت و سرانجام در تالار رخشان کاخ اوروک بمرد و چون مردم دیگر به پایان خود رسید.

در ساختار اسطوره گیل گمش دو عامل را موثر می‌بینیم: نخست مشکل مرگ؛ ماجرای غمبار فرجام کار انسان که از دیگرگاه اندیشه او

را به خود مشغول داشته منشأ  
بسیاری از باورهای بعدی، از آن  
جمله زندگانی در جهانی دیگر...  
است. دوم آبادانی دشت‌های  
بین‌النهرین و شهرهای قلمرو



سومر، اکد، بابل و آشور که مورد  
تهاجم آوارگان صحاری عربستان و  
شبانان کوه‌نشین بود. بنابر این  
اسطوره «انکیدو»ی وحشی از  
کوهستان فرود می‌آید، نره گاو  
آسمان از کوه‌های خاوران فرا  
می‌رسد، گیل‌گمش به کوهساران  
می‌رود تا «خومبَه‌به» رانا بود کند؛ و  
در اساطیر «سومر» نیز در این  
اسطوره گیل‌گمش هیولای دیگری  
به نام هُوَواوا (Huwawa) را که از  
کوهساران به اوروک می‌آید می‌کشد.  
وجود این عناصر همه و همه  
برگرفته از واقعیتی است که از  
هجوم شبانان به قلمرو آباد  
بین‌النهرین سخن می‌گویند و مایه  
اسطوره بی‌مانندی چون گیل‌گمش  
را در گذشت سالیان فراهم  
می‌سازند.



۱. برای آگاهی از متن کامل اسطوره  
«گیل‌گمش» نک به کتاب هفته شماره ۱۶  
پروایت و بازپرداخت احمدشاملو از حماسه  
«گیل‌گمش».

۲. رک به کتاب جمعه شماره ۹ آفرینش  
جهان.

۳. این اسطوره مأخذ اصلی توفان نوح در  
اسطوره‌های عبری است.



## امکانات هنر سینما

### سرگئی آیزنشتین

فیلم، طبیعتاً یکی از بین‌المللی‌ترین هنرهاست. نه تنها به این خاطر که اغلب مردم فیلم‌هایی را که ملل گوناگون از نظرگاه‌های متفاوت می‌سازند، می‌بینند، بلکه هواخواهی عموم، بیش‌تر به‌خاصیت و ویژگی‌های این وسیلهٔ بیانی بستگی می‌یابد.

غناي امکانات فنی، اختراع و ابداعات خلاقهٔ فراوان این هنر، زمینهٔ عرضه‌ورشد افکار و اندیشه‌های جوان و پر تحرک را فراهم می‌سازد. نیم قرن موجودیت سینما و تاریخ آن به‌طور قابل توجهی گواه این مدعاست که فقط اندکی از امکانات نامحدود و بی‌پایان بیانی این هنر کشف شده است. هنری که جهانی از افکار و آرمان‌های غنی را در خود نهفته دارد.

سوءتفاهمی پیش‌نیاید، در این باره سئوالات زیادی مطرح شده است. مثلاً، در طول این پنجاه سالی که از عمر سینما می‌گذرد چه کارهای درخشان و قابل توجهی انجام شده است؟

در حقیقت سئوال را این‌گونه می‌توان مطرح کرد که با این وسیلهٔ بیانی (فیلم) چه آرزوهائی را می‌توان جامهٔ عمل پوشاند؟ و یا با مفاهیم و کاربرد فیلم چه چیزهای نو و بدیعی می‌توان خلق کرد؟

امروزه مسئله ترکیب سازواره‌ئی (ارگانیکی) و بنیادی هنرها و آمیختن آن‌ها در

فیلم، بتدریج صورت می‌گیرد. در این میان مسایل جدیدی هم برای فیلمسازان مطرح می‌شود، چرا که ما به‌عنصر رنگ در فیلم نیز دست یافته‌ایم. بنابراین قضایای جدیدی از قبیل حجم و فضا پیش روی ما قرار می‌گیرد و آنگاه مسایل فیلم چند بُعدی ما را به‌مبارزه می‌خواند. از این گذشته، فوریت تلویزیون تمام آن زحمات و مهارت‌هایی را که در تجربه‌های تکاملی فیلم در دوران صامت و ناطق اندوخته‌ایم تهدید به‌نابودی می‌کند که در این میان هنر تدوین (مونتاز) و ارزش‌های آن بیش‌از بنیادهای هنری دیگر فیلم آسیب خواهد دید.

وانگهی تلویزیون تمام روندهای تکاملی سینما را دفعتاً به‌خود کشانده است. که این امر منتج به‌اتصال و الحاق این دو وسیله شده است که کاربردی بسیار گسترده‌تر و تأثیری باور نکردنی دارد.

نخستین حلقه از زنجیر تکاملی شکل (فرم)‌های نمایشی، انسان بازیگر است که اندیشه و احساساتش را بازسازی کرده به‌تماشاگر منتقل می‌کند. در حال حاضر بازیگران سخت تلاش می‌کنند که به‌سطح متعالی‌تری از بازیگری به‌شکل نمایش تئاتری برسند.

اما در شکل نمایش تلویزیونی یک کارگردان، یا بهتر بگوئیم، یک جادوگر با فکر و نگاهی برق‌آسا و زودگذر و با تردستی و چابکی تعدادی عدسی (لنز) و دوربین را در موقعیت‌های به‌خصوص قرار می‌دهد که بازیگر را برای لحظاتی که دیگر هرگز تکرار نمی‌شود، مجهز و آماده سازد، و بدین طریق کامل‌ترین و مناسب‌ترین تغییر واقعی را به‌دست می‌دهد که میلیون‌ها بیننده شاهد آنند، و این در لحظات جاری نمایش که اولین و آخرین اجرای آن به‌شمار می‌آید صورت می‌بندد.

امروزه روز رادار انعکاس علاماتی را نشان می‌دهد به‌ماه و ماوراء آن می‌فرستند، هواپیماها از دیوار صوتی عبور کرده به‌انتهای گنبد نیلگون آسمان می‌رسند، در اینحال سینما از مرز پنجاه سالگی‌ش می‌گذرد و امکانات فراوان و پیچیده‌اش را برای تسلط و پیروزی انسان بر مسایل گوناگون در دسترس او قرار دهد.

این امکانات کم‌تر از آن امکاناتی نیست که فیزیک اتمی با ایجاد حوزه‌ئی جدید در علم، در اختیار بشر گذاشته است.

جای تأسف است که تا کنون در این زمینة هنری به‌منظور دستیابی به‌مفاهیم و امکانات سینما، تحقیقات و بررسی‌های زیبایی‌شناختی چندانی صورت نگرفته است.

نیازی به‌استعداد وانگیزه‌های ناگهانی نداریم، با این همه جای تعجب است که با وجود این که در زمینة امکانات فنی سینما پیشرفت‌های قابل توجهی صورت

گرفته، اما منحنی بحث و بررسی مسایل زیبایی شناسی سینما، تا کنون همواره سیرنزولی داشته است موجب این امر چیزی نیست مگر محافظه کاری و کاهلی بسیاری از فیلمسازان.

مسئله این است که ما باید با اشتیاق و پشتکاری بیش از پیش گردآئیم و تمامی تجارب گذشته و حال را جمع بندی کنیم و خود را برای رویارویی با مسایل جدید و حل آنها مجهز سازیم، و بالاخره در انجام این کار آگاه باشیم که زیبایی شناسی یکی از اساسی ترین و با ارزش ترین وسیله معرفی و کشف امکانات جدید هر فن و هنری است که همیشه مضمون و محتوای آن مستلزم صداقت و حقیقت خواهد بود. ما صنعتگران و هنرمندان فیلم اتحاد جماهیر شوروی از نخستین روزهایی که تعهد جدیدی را بر عهده گرفتیم مسئولیت داریم که از کوچک ترین جزء تجارب مشترک مان محافظت و حمایت کنیم به گونه ای که چون هر فیلم تفکر انگیزی که در این سرزمین ساخته می شود، ما کارکنان فیلم همگی خود را در کار تهیه و افتخارات آن شریک بدانیم. ما این عقیده را نه تنها در هنر فیلمسازی بلکه در تحقیقات و کوشش برای پی بردن به کلیات و جزئیات هر پدیده نیز اعمال می کنیم تا سرانجام روشن کنیم که چه دیده ایم، چه یافته ایم و آرمان های مان چیست. بدین طریق تلاش های من شکل می گیرد. تلاش هایی که تا کنون در زمان های متفاوت و به دلایل متفاوت به شکل فیلم و نوشته بیان شده است. به همین دلیل در من احساس نیرومندی پیدا شده که مرا بر آن داشت تا در جمع شما فیلمسازان جوان و آینده شوروی و جمع کسانی که در زمینه کشف امکانات وسیع هنر و زیبایی شناسی آن تحقیق می کنند، شرکت کنم، و بالاخره با اقدام به امر تدریس و آموزش فیلم تا کنون توانسته ام تجارب خود را به نحو سودمند و مؤثری در اختیار دانشجویان کلاس کارگردانی انستیتو سینماتوگرافی مسکو قرار دهم.

علاوه بر این احساس رضامندی که از فعالیت های شما در من ایجاد شده، و نیز علاوه بر لذت فراوانی که به هنگام کار روی فیلم و آموزش آن به من دست می دهد، از جذابیت و زیبایی های حیرت انگیزی هم که هنر فیلم در اختیار دارد باید اشاره ای به میان آورم.

احمد ضابطی جهرمی

برگردان از کتاب Film Form

نوشته سرگئی میخائیلوویچ ایزنشتین

یادداشت مترجم

این سخنرانی سه سال قبل از مرگ کارگردان بزرگ (۱۹۴۵) برای دانشجویان مدرسه سینماتی مسکو به هنگام خداحافظی با شاگردانش ایراد شد که چندی بعد به عنوان مقدمه بر کتاب ارزنده «شکل فیلم» چاپ شد.

# اسناد تاریخی



به جمعیت اجتماعیون ایران است که در نخستین سال‌های قرن چهاردهم خورشیدی پس از کودتای ۱۲۹۹ و پیش از به قدرت رسیدن رضاخان، در تهران تشکیل شده است. تشکیل این جمعیت را باید نشانه‌ئی از تأثیر ایده‌ها و افکاری دانست که، پس از پیروزی انقلاب اکتبر و تأسیس دولت شوروی، در ایران هواخواهان بسیار یافت. در منابع تاریخی مربوط به حوادث اوائل قرن به‌چگونگی فعالیت این جمعیت و تأثیر آن در رویدادهای سیاسی - به‌ویژه در اواخر دوره چهارم و انتخابات دوره پنجم مجلس شورایی - اشاراتی آمده است. ملک‌الشعراى بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» می‌نویسد که جمعیت اجتماعیون در انتخابات دوره پنجم زیر حمایت دولت مستوفی فعالیت می‌کرد و رهبران و فعالین این

هواة تعالی

مرامنامه

## جمعیت اجتهادعیون

ایران

—

جدى ۱۳۰۱

طهران

مقدمه

مرامنامه‌ئی که در این شماره از کتاب جمعه منتشر می‌شود مربوط

جمعیت پس از انتخابات در جهت تشویق مردم به بستن مجلس و حتی کشتن مخالفان، یعنی اقلیت مخالف در مجلس، بوده است. ظاهراً افرادی به مجلس راه یافته بودند که حضورشان خوشایند دولت مستوفی نبوده است.<sup>(۱)</sup>

حسن حلاج، مدیر روزنامه حلاج، نیز در کتاب‌های «تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر» و «تاریخ مشروطیت - نهضت ایران» ضمن اشاره به رونق بازار فرقه‌ها و احزاب سیاسی، پس از جنگ بین الملل اول، به موضوع تأسیس جمعیت اجتماعیون پرداخته می‌نویسد که این جمعیت «به ریاست سید محمد صادق طباطبائی و سلیمان میرزا و میرزا قاسم خان صوراسرافیل» تشکیل شده است.<sup>(۲)</sup> محمدحسن ادیب هروی خراسانی نیز در «تاریخ پیدایش مشروطیت ایران» درباره همین جمعیت اشاراتی دارد که تکرار همان مطالب حلاج است.

مرکز فعالیت جمعیت اجتماعیون، در سال ۱۳۰۸، در محلی واقع در ضلع جنوب غربی میدان بهارستان بوده، و در این محل مجالس سخنرانی و

۱. ملك الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۷، صفحات ۳۰۵، ۳۰۸ و ۳۱۵.

۲. حسن حلاج، تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر، انتشارات علی جعفری، ۱۳۷۵ هجری قمری، ص ۸۷.

اجتماعاتی دائر می‌شده که مورد توجه مردم بوده است.

از مرامنامه «جمعیت اجتماعیون ایران» دو نسخه در دست ماست: یکی در شانزده صفحه و به قطع ۱۷×۹ سانتیمتر که مقدمه ندارد، و نسخه دوم در سی و یک صفحه و به قطع ۱۴×۹/۵ سانتیمتر که دارای مقدمه است. در صفحه نخست (صفحه روی جلد) هر دو نسخه نوشته شده است: هو الله تعالی - مرامنامه جمعیت اجتماعیون ایران - جدی ۱۳۰۱ - طهران. در نسخه دوم نام «مطبعة آزاد» نیز آمده است. نسخه دوم این مرامنامه را استاد گرامی جناب دکتر غلامحسین صدیقی در اختیار ما نهادند که علاوه بر دادن اطلاع مربوط به محل فعالیت جمعیت در میدان بهارستان، در زمینه منابع مربوط به جمعیت اجتماعیون نیز راهنمایی‌های سودمند فرمودند.

انتشار این مرامنامه از سوی کتاب جمعه فقط به قصد آگاهی هموطنان از برخورد آراء و عقائد سیاسی در دوره بلافاصل پس از استقرار مشروطیت در ایران است. این روزها که موضوع قانون اساسی جدید ایران مطرح است بد نیست بدانیم پدران ما در شصت سال پیش از این چه هدف‌ها و آمال را برای آینده سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی ایران دنبال می‌کردند.

\*

## مقدمه

چون توسعه و ترقی مبادلات اجناس، مابین ملل متمدنه عالم، مناسبات و روابط خیلی نزدیکی ایجاد نموده، که نهضت‌های طبقات بی‌چیزان ممالک را

يك نهضت بين المللى کرده است، جمعيت «اجتماعيون» ايران که خود را نماينده يك قسمت از رنجبران بين المللى می شمارد از اين نقطه نظر همان مرام و مقصدی را که ساير احزاب مشترك المنافع دارند تعقيب می نماید.

وضعيت اسفناك حاضره نتیجه آخرين مرتبه تکاملی هيئت اجتماعی سرمايه داری است که به موجب آن، اشیاء، بر طبق اصول سرمايه داری تولید شده و فائده مترتبه آن نصيب قسمت قلیلی از سرمايه داران گردیده و خود کارگران که موجد اشیاء هستند از تمتع آن محروم می باشند و بهمان درجه که وسائل فنی ترقی می نماید سرمايه داری توسعه یافته و مؤسسات عظیمی احداث می شود که به وسیله رقابت، صنایع کوچک و دستی را از میان برداشته بر عده فقراء افزوده و طبقه کارگران را هر روز بیشتر طعمه و اسیر کارفرمایان می گرداند.

به همان نسبت که وسایل فنی بر ازدیاد محصولات افزوده و از سهم زحمت انفرادی در تولید ثروت می کاهد. از طرف دیگر طبقه فلاح که ولی النعم حقیقی دنیا هستند، در تحت همین اصول سرمايه داری از حاصل رنج خود محروم و همیشه دچار عسرت و مانند رعایای دوره وحشت، بدون زندگانی مطمئن، اسیر هوا و هوس های ملاک شده و به واسطه عدم حسن اداره، اراضی باير مانده و روز به روز بر عده خرابی های مملکت افزوده، قحط و غلاهای عام فواصل شان رفته رفته نزدیک تر شده و فقر و بیچارگی عمومی روز به روز شکل خود را مهیب تر نشان می دهد. کارگران را بیشتر محتاج به صاحبان سرمايه می نماید.

بالاخره رقابت سرمايه داران بين المللى باعث می شود که به واسطه زیادتی محصولات بر میزان احتیاجات عمومی بحران های اقتصادی رخ داده، کار در داخله مملکت کم شده، عده بیکاران افزون گردیده، در نتیجه معاش الهالی مختل می شود و در عوض این که ترقی و توسعه فنی، رفاهیت عامه را بیش تر سازد، برعکس با اصول سرمايه داری امروز اسباب فلاکت و بدبختی عمومی می گردد. به این طریق هر قدر که سرمايه داری ترقی می نماید، احتیاج و فقر و قافه، در جامعه ملت بیش تر محسوس می شود، تا این که به مرور ایام عده محتاجین فوق العاده گردیده، بر عدم رضایت عامه افزوده، آن وقت مبارزه حیاتی طبقاتی بر ضد صالحیان سرمايه شروع می گردد، ترقی وسایل مولد ثروت، اسباب تبدیل رژیم کاپیتالیست را به رژیم سوسیالیست فراهم نموده و



زمینه را برای دوره زمام‌داری طبقه رنجبران مهیا می‌نماید. رژیم سوسیالیست عبارت است از تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی و تشکیل وسایل اقتصادی اجتماعی برای رفاهیت عمومی، الغاء اختلافات طبقاتی و خاتمه دادن به انتفاع شخصی از نوع خود و ترقی آزادی و شخصیت انسان.

این مقصد اجرا نخواهد شد مگر به واسطه نهضت اجتماعی که باعث تصرف قوه سیاسی و تسلط حکومت طبقات رنجبران مملکت گردیده تا خاتمه [مالکیت] خصوصی بدهند.

برای تهیه مقدمات و زمینه مساعد برای [هم؟] فکری و اخلاقی این طبقه است که جمعیت «اجتماعیون» ایران یک حزب سیاسی تشکیل داده و سعی می‌نماید که به افراد خود خاطر نشان سازد که به جز با یک نهضت اجتماعی، نیل به مقصد فوق غیرممکن و محال است. زیرا که این مملکتی است که تازه داخل مرحله سرمایه‌داری شده و هنوز هم پاره آثار و یادگاری‌های دوره «ملوک الطوائفی» در آن موجود است که مانع ترقی مملکت و اسباب بطوء نمو اقتصادی و پیشرفت مبارزه طبقاتی بی‌چیزان گردیده و سبب می‌شود که در داخله مملکت آثار وحشیانه دوره بربریت باقی مانده و انتفاع از طبقات کارگران و دهاقین امتداد یابد.

برای مرتفع ساختن وضعیت حاضر است که جمعیت «اجتماعیون» ایران، حداقل آمال خود را به موجب مواد ذیل تعقیب می‌نماید:

#### اول - در ترتیب سیاسی

- ۱- تساوی حقوق، الغاء امتیازات، قرارداد، عادلانه برای کارگر از نتایج کار و استخلاص جامعه از نفوذ هیئت سرمایه‌داری
- ۲- ایجاد حکومت اجتماعی و اتخاذ طرز انتخابی در تشکیل حکومت.
- ۳- واگذاردن اختیارات بدست حکومت اجتماعی و مرکزیت دادن قدرت حاکمیت عمومی در دست آن:
- ۴- تشکیل شورای مؤسسه برای تجدید قانون اساسی و وضع اصول تشکیلات اجتماعی و سیاسی و غیره
- ۵- تشکیل مجلس و انجمن‌های شورویه بروجیه که مورد توجهات عمومی بوده، نماینده حقیقی ملت و مظهر واقعی اراده و احساسات و

تمایلات مردم باشد.

۶- تهیه وسایل و مقدمات تسریع و تسهیل وضع قوانین به وسیله تاسیس شورای قوانین، و انجمن‌های متخصص، برای تدوین لوایح و ترتیب پروگرام‌های اصلاحی و تشکیل هر قبیل شوراهای فنی برای مطالعه و کشف وسایلی که محض توسعه منطقه جریان اصلاحات و تسریع پیشرفت ترقیات عمومی است.

۷- مرکزیت دادن حکومت و تشکیل منطقه‌های مستقله ولایتی در ولایات در تحت نظارت انجمن‌های شورویه.

۸- تقسیم مملکت به قسمت‌های کوچک منفرد با رعایت مناسبات منطقه‌های انتخابی و تقسیمات اقتصادی.

## دوم - حقوق مدینه

۱- تمام اهالی و سکنه ایران بدون فرق نژاد و ملیت در مقابل قانون مساوی هستند.

۲- مسکن افراد اهالی از هرگونه تعرض مصون و محفوظ است.

۳- هیچکس را نمی‌توان توقیف نمود مگر به موجب قانون.

۴- آزادی نطق، افکار، مطبوعات، اجتماعات، اتحاد و اعتصاب،

۵- حریت شغل و اقامت و مسافرت

۶- شناختن تمام افراد و خانواده‌ها

در حمایت و نظارت هیئت جامعه.

## سوم انتخابات

۱- انتخابات، آزاد، عمومی، مساوی، مخفی، مستقیم و مناسب است.

۲- اشخاصی که سن آنها از ۲۰ متجاوز است حق انتخاب را داشته و اشخاصی که ۲۵ سال دارند، حق انتخاب شدن را دارند.

## چهارم قضاوت

۱- الغاء محاکم حقوقی عدلیه و ایجاد طریقه حکمیت در فصل و قطع دعاوی حقوق و وضع قوانین

۲- موقوف شدن مخارج محاکمه.

۳- تاسیس اداره مستقل مدعی العمومی با اختیارات تامه و تعیین مدعی العموم در هر یک از قسمت‌های مملکت با طرز انتخابی برای مدتی محدود.

## پنجم - معارف

۱- تحصیل مجانی و اجباری ابتدائی به زبان مادری.

۲- تاسیس مدارس فنی و فلاحتی

۳- تاسیس مدارس مخصوص برای ورزش بدنی و تعلیم داوطلبان ملی.

۴- تاسیس مدارس عالییه برای محصلین با لیاقت.

۵- تعمیم معارف به طبقه نسوان.

۶- آزادی تعلیم زبان مادری ملل متنوعه.

۷- اصلاح اساسی در پروگرام تعلیم و تربیت.

---

### ششم - دفاع ملی

---

۱- طرفداری سیاست صلح‌جوئی و مخالفت با سیاست و محاربات جهان‌گیرانه و هرگونه مطامع استعماری و استملاکی و تجاوزات خاکی در تمام عالم.

۲- دفاع در مقابل تجاوزات خارجی و استیلای اجانب.

۳- تنظیم داوطلبان ملی در موقع صلح و قیام عمومی در هنگام مخاطره.

---

### هفتم مسائل اقتصادی

---

۱- طرح و حصر مالیات بر عایدات و تجملات و تفننات بطور تصاعد.

۲- معافیت حد معین عایدات از مالیات.

۳- اتخاذ وسایل عملی برای تشویق و ترغیب عموم به تشکیل شرکت‌های تعاونی برای فراهم کردن مصنوعات و محصولات که محتاج الیه و ضروری معیشت عمومی هستند و ایجاد راه‌آهن و سایر وسایل حمل و نقل و ساختن راه‌های شریسه و تأسیس هر قبیل مؤسسات عام‌المنفعه و هم چنین وضع قوانین

برای ترغیب و تشویق ارباب صنایع و فنون به اختراعات و اکتشافاتی که برای عموم مفید بوده و ضروری زندگانی عمومی باشد.

۴- تخصیص یک قسمت از عایدات مملکت برای ازدیاد مبادلات عمومی و تاسیس اطاقهای تجارت و تعیین نماینده‌های متخصص در ممالک خارجه.

۵- وضع قانون اصلاحات گمرکی و معافیت آنچه طرف احتیاج طبقه فقراء و ضروری زندگانی عمومی است و اختصاص آن فقط باشیاء تجملی و غیر ضروری و همچنین ایجاد تسهیلات عملی برای رعایت مسافرین.

۶- منع هرگونه انحصار مخصوصاً انحصارات تجارتي مگر در مواقعی که منفعت عمومی جواز آن را الزام نماید، مثل بنای راه‌آهن در یک امتداد، یا استخراج معدن از یک قطعه محدود و امثال آن.

۷- ترتیب دفاتر رسمی معاملات برای عموم.

۸- توحید مقیاس زرع و وزن و غیره در تمام مملکت و تطبیق آن با اصول علمی

۹- تاسیس اداره انحصاریه مملکتی برای اشیاء تفننی.

۱۰- اداره و نظارت در معامله ضروریات اولیه زندگانی در تمام مملکت.

۱۱- الغاء عوارض و مالیات‌هایی که بر ضروریات اولیه زندگانی و

مایحتاج عمومی تحمیل شده. یا مستقیماً بر عمله و زارع و طبقات ضعیفه وارد می‌شود.

## هشتم - قوانین کارگران

- ۱- محدود کردن کار در شبانه روز به هشت ساعت.
- ۲- تعطیل اجباری يك روز در هفته با پرداخت مزد.
- ۳- منع کارهای خلاف حفظ‌الصحه.
- ۴- منع کار در شب از ساعت (۹) الی (۶) صبح غیر از مؤسساتی که در آن شب کاری به‌موجب تصدیق سندیکای کارگران لازم است و اجرت آن دو برابر روز است.
- ۵- قدغن کردن کار اطفال خردسال.
- ۶- منع پرداخت مزد یومیه با اجناس که برخلاف رضایت و مصلحت کارگر باشد و تعویق حقوق بیش از يك هفته.
- ۷- ممنوع بودن کسر مزد بهر عنوان.
- ۸- تفتیش دولتی و محلی به‌توسط مفتشین در فابریک‌ها و مؤسسات کارگران برای نظارت در اجرای قوانین حرفه صنعتی و مسائل صحی (اشترک نمایندگان کار کارگران با مفتشین) پرداخت يك کمک خرج به‌نمایندگان کارگران که مامور تفتیش هستند.

۹- خدمت صحی مجانی برای کارگران به‌حساب صاحبان کارخانه و پرداخت مزد و اجرت یومیه در مواقع حادثه یا بیماری

۱۰- مسئول قراردادن صاحبان کارخانه را برای اجرای مقررات حرفه و مشاغل.

۱۱- تاسیس محاکم مختلط از کارگران و کافرمایان برای تصفیه مناقشات داخلی.

۱۲- تشکیل دفاتر مشاغل مجانی در حومه‌های بلدی برای تهیه کار به‌جهت بی‌کاران.

۱۳- وادار نمودن بلدی‌ها برای ایجاد منازل، ارزاق، آشپزخانه، کتاب خانه، تفرجگاه و نمایشگاه و کلاس‌های شبانه به‌جهت کارگران.

۱۴- تعیین اجرت مناسب با معیشت ضروری و وضع قانون مزد و مزدوری برای زارع و کارگران مزدور.

۱۵- وضع قانون مزد تعطیلاتی که بدون تقصیر کارگر و بواسطه اهمال صاحب کار و حاضر نبودن اسباب کار فراهم می‌شود و همچنین حق مزد يك ماهه. برای کسانی‌که بدون سببی موجه اخراج می‌شوند.

۱۶- منع انتقاع مباشرین و سرکارها از اجرت کارگر.

۱۷- وضع قانون منع رقابتهای مضره به‌حال کارگر و زارع

۱۸- تاسیس صندوق‌های تقاعدی برای کمک بکارگرانی که مریض شده، یا به‌واسطه مرض یا نقص

اعضاء یا پیری ضعیف گردیده و به کلی از کار عاجز می‌شوند.

۱۹- تاسیس صندوق امدادی برای مساعدت ایام بیکاری کارگرانی که کار پیدا نکرده و یا به علل موجه به اعتصاب قیام می‌کنند.

### نهم - قوانین فلاحی

۱- نسخ سخره و بیکاری و کلیه وظایفی که از قدیم الایام برگردن دهاقین از طرف مالکین تحمیل شده است.

۲- ملی نمودن معادن و امثال آن به وسایل مقاضیه.

۳- ملی کردن تمام طرق و شوارع و وسایل حمل و نقل و مؤسسات عام المنفعه

۴- تاسیس اداره فلاحت برای ترسیم نقشه اراضی و آبها و ترتیب احصائیه‌های زراعتی و حیوان‌داری و غیره. توسعه دایره فلاحت و تبدیل اصول کهنه کشتکاری و حیوان‌داری بطرز جدید، آوردن تخم‌های جدید و حیوانات اهلی از نژاد عالی‌تر از سایر ممالک، دایر کردن اراضی بایره مملکت و وادار کردن عشایر را با اقامه در یک نقطه و اشتغال بهزراعت

دهم حفظ‌الصحه و معاونت عمومی

۱- منع تریاک و حشیش و مواد مضره

۲- قدغن فروش و استعمال مشروبات الکلی.

۳- تاسیس مریضخانه‌ها، بیمارستان دارالشفاء، دارالمجانین، دارالایتام، دارالعجزه و محل نگاه داری اطفال رضیمه بی‌پرستار.

۴- وضع قوانین حفظ‌الصحه عمومی و شخصی و قوانین صحیه مساکن حمام‌ها، ابنیه و مجامع عمومی و تاسیس لابراتورها برای تهیه ادویه و موادی که ساختن آن در داخله مملکت ممکن است.

۵- ترتیب احصائیه‌های صحی و مبارزه بر ضد امراض تناسلی و سایر امراضی که حیات جامعه را تهدید می‌سازد.

۶- تاسیس اداره مستقله معاونت عمومی و اوقاف و امور خیریه.

۷- تهیه وسایل عملی برای تسهیل معیشت عمومی و کمک با اداره زندگانی خانواده‌های بی‌استطاعت بدون تقصیر که عاجز از اداره معاش خود هستند.

۸- نگاهداری و حفظ کلیه اماکن و ابنیه عمومی در تحت مراقبت هیئت اجتماعیه.

مملکت باشد توحید مساعی نموده و یقین دارد که تمام این نهضت‌ها منجر به تشکیلی که سبب نجات و رستگاری جامعه ایران است می‌گردد و نیز برای استقرار اتحاد و مناسبات منظم با احزاب اجتماعیون حقیقی سایر ممالک دنیا و مجمع اجتماعیون بین‌المللی کوشش می‌نماید.

برای رسیدن به مقاصد فوق جمعیت «اجتماعیون» با تمام مساعی و تشکیلات اجتماعی که مقصود آنها استقرار حریت و مساوات و برافکندن رژیم قدیم در سرتاسر

### اخطار

در نسخه که دارای مهر جهت و امضاء دفتر دار کل نباشد مربوط باین جهت نیست .





# پرسه در مطبوعات

چه خطراتی  
انقلاب ما را  
تهدید می کند؟

گروهی که ابتکار اصلی را در دست دارد و دستگاه ترور و وحشت را آماده می کند بر هیچ کس شناخته نیست

این مطلب در تاریخ ۲۵ فروردین طی نامه‌ی جهت حضرت آیت‌الله طالقانی و آقایان بزرگان نخست‌وزیر ارسال گردید. با توجه به جو اجتماعی و سیاسی موجود، اقدام به چاپ آن می‌شود.

انسان اشرف مخلوقات است چرا که خدا پرتوی از عقل خود را بر وی ارزانی

داشت تا بیاندیشد و نشانی از قدرت خود را در او نشانند تا مختار و آزاد باشد. من بنام این اشرف مخلوقات، به نام انسان اندیشمند و آزاد به نام اندیشه و به نام آزادی انسان‌ها با شما سخن می‌گویم. چرا که معتقدم هر يك از شما در برابر خدا و انسان در برابر تمامی آن‌هایی که به ندای هر يك از شما جواب مثبت دادند تا ضحاک را که خورنده مغزها بود و کشته جان‌ها از تخت به زیر کشند مسئولیت دارید و هم بدین سبب در برابر خدا مسئول هستید و این مسئولیت ناشی از بار سنگین اعتماد مردمی است که به شما اعتماد کرده‌اند و هنوز اعتمادشان بر شما است.

نویسنده این سطور که یکی از میلیون‌ها نفری است که سرنوشت آن‌ها در گرو نوع استفاده‌نی است که شما در این موقعیت حساس از این اعتماد همگانی خواهید کرد این مسئولیت را احساس می‌کند که خطری را به شما یادآور شود که به طور مستقیم آینده میلیون‌ها مردم این سرزمین را تهدید می‌کند و غیرمستقیم با سرنوشت صدها میلیون مردم زیر سلطه جهان مربوط می‌شود.

سرنوشت و تاریخ چنین خواسته‌اند که تصمیم و رفتار شما مردانی چند، مسیرساز آن تاریخ باشد این موقعیت شما را در این لحظه حساس بر سر يك دوراهی قرار داده و هم بار مسئولیت شما را صدچندان می‌کند.

برای این که قادر باشم میزان عظمت خطری را که انقلاب ما را تهدید می‌کند بیان کنم فهرست وار نظرم را درباره مشخصات این انقلاب بیان می‌کنم:

۱. خصلت اصلی انقلاب ایران در این است که توانسته است جامعه و سرنوشت ما را از میدان و از حیطه تصمیم‌گیری ابرقدرت‌های شرق و غرب بیرون بکشد و بدین معنا اولین انقلاب آزادی بخشی است که کشوری را از هر نوع سلطه غرب آزاد می‌کند.

۲. در معنای جامعه‌شناسی انقلاب، انقلاب ما پس از انقلاب کبیر فرانسه دومین انقلاب بزرگ جهان است. اگر آن انقلاب شروع يك حرکت تاریخی بود که جهان را به زیر سلطه غرب آورد انقلاب ما اگر موفق شود این خطری را که بدان اشاره خواهم کرد از سر بگذراند انقلابی خواهد بود که این حرکت تاریخی را متوقف کرده جهت مسیر تاریخ را در مسیر آزاد کردن جهان از این سلطه قرون و اعصار هدایت کند.

۳. امکان عملی این انقلاب از این جا ناشی شده است که مردم در جست‌وجوی يك رهبری صالح که قادر باشد آن‌ها را از زیر سلطه غرب برهاند بدون این که از نو سلطه شرق را بر آن‌ها مستقر دارد با تکیه بر فرهنگ و سنت‌های خود مقامات روحانی را به میدان مبارزه طلبیدند و رسالت رهبری این انقلاب را برعهده آن‌ها گذاردند.

۴. خواسته‌های اصیل انقلاب ایران یعنی اراده بر استقرار استقلال ایران، آزادی زندگی سیاسی در مملکت و تأمین رفاه اجتماعی مردم رنج‌دیده و همراه با راهنمایی‌ها و مبارزات رهبران مذهبی موجب پیدایش چنان قدرت عظیمی شد که تاریخ هیچ يك از ملل و اقوام جهان نظیر آن را به یاد ندارد و توانست برای اولین بار به جامعه‌نی کوچک و



ضعیف شده چنان قدرتی بدهد که مظاهر و نیروهای بزرگ‌ترین ابرقدرت جهان امروز و تاریخ را در طوفان خشم خود در نوردد و به‌گورستان تاریخ بفرستد.

پیروزی مرحله اول انقلاب تا بیرون راندن شاه و سرنگون کردن رژیم آریامه‌ری ناشی از این بود که رهبری الهام خود را از خواسته‌های واقعی مردم می‌گرفت لیکن چنین می‌نماید که پس از این پیروزی عظیم مسیر حوادث در جهتی است که ادامه راه مستقیم انقلاب را سخت به‌خطر انداخته است و نتیجه این خواهد بود که اگر «طاغوت» را سرنگون کرده‌ایم یک رژیم طاغوتی دیگر در سر راه ما کمین کرده است قصد از این رژیم طاغوتی بالقوه این نیست که احتمال دارد طاغوت قدیم برگردد و یا خدای ناکرده «طاغوتی» سرخ‌پوش بر ما مسلط گردد بلکه این است که رهبری برگشته از مردم خود سرمنشاء استقرار رژیم طاغوتی دیگری بشود، و این احتمال نه فقط براساس حدس و گمان در تمامی مردم القاء شده است بلکه بررسی شرایط عینی حوادث وقوع بازگرداندن انقلاب از این مسیر آن را حتمی می‌نماید و درست در همین جا است که اگر امیدی به انحرافی وجود دارد این امید به‌طرز رفتار و کردار مردانی چند بسته است که خطاب این نوشتار به آن‌ها است. و این است که یک بار دیگر شخصیت‌ها در تاریخ نقش تعیین‌کننده پیدا کرده‌اند.

برای این که میزان جهت و عظمت این خطر روشن شود شما را دعوت می‌کنم که لحظه‌نی‌گریبان ذهن خود را از تاروپود حوادث روزمره بیرون کشیده و به‌مشخصات اساسی این حرکت تاریخی فکر کنید این مشخصات به‌قرار زیرند:

۱. عدم هم‌آهنگی بین گروه‌های مدعی رهبری و رقابت شدید بین آن‌ها برای در دست گرفتن ابتکار عمل سیاسی.

۲. سپردن حساس‌ترین پست‌های اداره مملکت و انقلاب به‌دست افراد ضعیف و غیرمتخصص و در مواردی بدست افرادی که سوءنیت آن‌ها برای خفه کردن و نابود کردن آزادی بر همه روشن و واضح است.

۳. افزایش روزافزون و تصاعدی خشونت، ارعاب و ترور.

از بین سه مشخصه فوق‌اولی پیش از همه به‌چشم می‌خورد. شخصیت‌های گوناگون با تمایلات مختلف و مخالفت‌ها و رقابت‌های بین خود برای در دست گرفتن رهبری امور شدیداً با هم درگیر هستند. اصطلاحی که اینک در میان مردم برای بیان این وضع رایج شده است «حکومت اشباح» است. برای این که تصویر عمومی این حکومت اشباح را در نظر مجسم کنم متذکر می‌شوم که در دید اول دو گروه در صحنه سیاسی کشور با یکدیگر به‌سختی به‌رقابت برخاسته‌اند.

الف. گروهی که در مجموع می‌توان آن را قشریون متعصب نامید. این گروه با وجود رقابت‌های واضح خود هدف مشخصی را تعقیب می‌کند و بدون این که کوچک‌ترین توجهی به‌مشکلات اساسی مملکت داشته باشد دست به‌کار ساختن و پرداختن یک دستگاه ترور و وحشت است و برای توفیق در این راه دو خط مشی را تعقیب می‌کند:

فراهم آوردن معیارهای جدید قضاوت و خشونت از طریق ایجاد داگاه‌های خاص و تمرین شکل قضائی جدید به‌بهبان‌های اسلامی که کوچک‌ترین رابطه‌نی با عدل اسلامی ندارد. همزمان با این کار شرایط روانشناسی کشتار و وحشت بسیار وسیع‌تری را فراهم می‌کند و نیز سازمان‌های لازم را عیناً براساس الگوهای شناخته شده ترور و وحشت فراهم می‌آورد. مشی این گروه‌ها هیچ چیز دیگری جز کینه و نفرت و اعمال خشونت نیست. اسلام برای آن‌ها فقط بهانه‌نی جهت سازمان دادن این کینه و وحشت است. آن چه که این گروه را بیش‌تر در این راه و روال تجریک می‌کند این است که عاملین و افراد آن کوچک‌ترین صلاحیت و کاردانی در امور اداری، سازماندهی و ساختمانی برای فردای ایران ندارند و تنها اسلحه‌نی که در دست دارند اراده‌شان برحکومت کردن است.

ب. دستگاه دولتی و همکاران روشنفکر و فنی و نیز کادرهای صمیمی انقلاب که قبل از این که درصدد انتقام‌جویی باشند در فکر حل مشکلات و سازمان دادن مرحله ساختمانی انقلاب هستند. این گروه بدون این که کوچک‌ترین نفوذ و تأثیری در کنترل آن دستگاه وحشت و ترور از مشارکت دادن عناصر و کادرهای لایق که عیناً مثل آن‌ها فکر نمی‌کنند سر باز زده است.

نتیجه علمی این رفتار این شده است که پست‌های اداری، فنی، فرماندهی کشور را افرادی به‌دست دارند که بعضاً صلاحیتی در حل مشکلات مملکتی ندارند. تراکم مشکلاتی که در دوران رژیم آریامهری مملکت را از اصلی‌ترین منابع حیاتی خود محروم کرده توأم با خرابی‌هایی که ناچار در دوران انقلاب به‌بار آمده‌اند مستلزم تجهیز تمام قابلیت‌ها و استعدادها است لیکن سماجت این گروه در شرکت ندادن این قابلیت‌ها در حل مسائل مملکتی و انحصارطلبی آن‌ها در اداره امور سبب شده است که دست و پای دولت روز به‌روز بیش‌تر در تار عنکبوت مشکلات گیر کند و در نتیجه مملکت را به‌سوی پرتگاهی هدایت می‌کند که معلوم نیست سرنوشت آن چه خواهد بود.

رابطه بین این دو گروه نیز سخت بدبینانه و مبهم است گوئی دیواری بلند آن‌ها را از هم جدا می‌کند لیکن بر این ابهام این نکته نیز اضافه می‌شود که خود گروه قشری متعصب به‌چند دسته تقسیم می‌شود و با یک‌دیگر به‌رقابتی سخت مشغول‌اند. جالب این که تمامی این گروه‌ها خود را وابسته به‌حضرت آیت‌اله خمینی اعلام می‌دارند و با وجود تضاد بارز و روشنی که بین روش‌های آن‌ها به‌چشم می‌خورد معلوم نیست چرا و چه‌طور همه خود را به‌یک مرکز نسبت می‌دهند. لیکن از مجموعه حوادث مخالفت‌ها و رقابت‌ها یک مسئله به‌خوبی آشکار می‌شود. گروهی که ابتکار اصلی را در دست دارد و دستگاه ترور و وحشت را آماده می‌کند بر هیچ کس شناخته نیست و این نیز یکی دیگر از خصوصیات انقلاب ما است که اصلی‌ترین گروه رهبری آن برای مردم ناشناخته است و خود را پشت سر عالی‌ترین مقامات روحانی مخفی کرده است و

اسف‌انگیزترین وجه این حوادث این است که رهبران عالی‌قدری که مردم با اعتماد مطلق به آن‌ها قیام کرده و با دادن هزاران شهید امید خود را به آن‌ها دوخته‌اند در برابر این جریان سکوت اختیار کرده و این اعتماد مردم را عملاً بر دست این گروه ناشناخته منتقل کرده‌اند.

این‌ها ظواهری است که هر ناظر علاقمند نسبت به آن‌ها آگاهی دارد. هر نوع کوشش در عدم توجه به این حوادث یادگرگونه نشان دادن آن کاری است عبث در جهت فریب خود و دیگران، لیکن برای این که معنای این مجموعه حوادث در کلیت خود معلوم شود اجازه می‌خواهم توضیح جامعه‌شناسی آن‌ها را به اختصار در چند بند ارائه دهم.

۱. هر نظم اجتماعی معینی اصولاً بر ملاتی از ترس متکی است. تحت هر نظم اجتماعی معینی فضای روابط اجتماعی را نوع خاصی از ترس با شدت و ضعفی متفاوت فرا می‌گیرد. در یک قبیله عقب افتاده مفاهیمی از نوع سرنوشت یا قدرت‌های جادویی و غیر این‌ها حامل این ترس است. در جامعه هندو ایمان به تناسخ و نتایج آن همین نقش را بازی می‌کند.

در جوامع مسلمان ترس از خدا و ترس از جهنم عامل برقراری نظم است و بالاخره در بعضی جوامع ترس از قانون و چماق و بیل این نقش را بازی می‌کند در بسیاری از موارد این چند نوع ترس درهم می‌آمیزد.

۲. وقتی فساد در یک چنین نظم اجتماعی نفوذ می‌کند هیئت حاکمه که الزاماً از این فساد سود می‌برد با بالا بردن شدت اختناق شدت ترس را نیز می‌افزاید و از آن‌جا که برای هر نظمی که به فساد دچار شود میزان این فساد حدود و ثغور ندارد میزان اختناق توأم با افزایش ترس در آن به سرعت افزایش می‌یابد لیکن وقتی فضای روابط اجتماعی از ترس اشباع شد کوچک‌ترین حادثه مساعد سبب می‌شود که این ترس یکباره فرو ریزد و از میان برخیزد. در این حالت خشم مردمی که از ترس آزاد شده‌اند به سوی هیئت حاکمه سرازیر می‌شود و هم آن چنان که در انقلاب ایران پیش آمده است آن هیئت حاکمه را جاروب می‌کند.

۳. پس از انقلاب ناچار بایستی نظم جدیدی جانشین نظم قدیم شود این نظم جدید الزاماً بایستی ترس خاص مربوط به خود را در فضای روابط بین مردم بپراکند و بدین منظور معیارهای جدیدی را متناسب با نظم خاصی که می‌خواهد به وجود آورد و جهت استقرار، محیط ترس جدید انتخاب می‌کند و با پیاده کردن آن در سیستم قضائی ترس را به جامعه آزاد شده تزریق می‌کند. به همین دلیل گرفتن و کشتن و نابود کردن عمال نظم قدیم را نباید تنها به منزله قصاص گناهان قدیم تلقی نمود بلکه این امر در عین حال برای تزریق ترس نوع جدید به منزله بنیان اساس نظم جدید می‌باشد.

۴. در واقع رهبری انقلاب همیشه به دست آن تمایل خاص سیاسی یا اجتماعی می‌افتد که موفق می‌شود ترس خاص خود را تزریق کرده و از این طریق پایه حرکت

خود را مستقر دارد.

با توجه به نکات فوق به خوبی روشن است که در این حکومت اشباح کدام گروه سیاسی است که این کار را در دست گرفته است یا کوشش می کند در دست بگیرد باید گفت در حال حاضر هیچ يك از شخصیت ها یا گروه هایی که در صحنه سیاسی ظاهر می شوند و شناخته شده اند رهبری انقلاب را به دست ندارند و این رهبری درست به دست کسانی است که دست اندر کار ساختن و سازمان دادن این ماشین ارعاب و اختناق جدید می باشند و از خشم مردم بر علیه عمال واجب اقل رژیم گذشته در جهت تحکیم حکومت خاص خود سوء استفاده می کنند.

حال این سؤال اساسی پیش می آید:

- آیا هدف های انقلاب با هدف های این گروه ناشناخته که ما آن را به اسم حکومت

مشخص انقلاب می نامیم، یکی است؟

- آیا رهبران عالی قدری که مردم به آن ها اعتماد کرده و نیروی خود را در این حرکت انقلابی در اختیار آن ها گذارده اند حق دارند حاصل این انقلاب یعنی قدرت سیاسی عملی را از طریق انتقال آن اعتماد به این گروه به آن ها تسلیم کند؟ آیا این رهبران عالی قدر حق دارند با داشتن آگاهی و وجدان نسبت به این طرح و برنامه از طرف این گروه ناشناخته تسلیم حوادث شوند و اجازه دهند که آن ها با ادامه عملیات خود انقلاب را از هدف های اصلی اش منحرف کرده نیروی آن را در جهت استقرار نظم نوینی مبنی بر ترس و وحشت به کار برند؟

تصور این که این حکومت مخفی ساکت بنشیند و اجازه دهد که هدف های اصلی انقلاب صورت تحقق یابد موجود نیست. این حرکت ترس و وحشت هیچ حدود و ثغوری نمی شناسد تجارب مشابه دیگر نشان داده اند که اگر به موقع از سلطه این گروه ناشناس جلوگیری نشود حمام خونی مملکت را فرا خواهد گرفت.

مردم رهبران مذهبی معمم و غیر معمم را که با ایمان، مبارزه و فداکاری های گذشته خود مظاهر این انقلاب بوده اند مسئول خواهند دانست. آن ها با تکیه بر تقوای، شجاعت و فداکاری های خود مردم را در این راه هدایت کرده اند و موظفند به ایمان شجاعت انقلابی مردم را نسبت به این خطر آگاه سازند و در مقابل این حرکت ضد انقلابی باشند و این جسارت را داشته باشند که بر رژیم طاغوتی جدیدی که در زیر شعار اسلام و برضد اسلام در حال سر بلند کردن است فرمان ایست بدهند. این وظیفه خاص آن ها است چرا که موقعیت های اجتماعی و محبوبیت آن ها است که قادر است مردم را از پیروی این حرکت ضد انقلابی باز دارد. يك حرف و يك اعلامیه آن ها قادر است از حمام خونی که در انتظار هزاران نفر از عزیزترین فرزندان این مملکت است جلوگیری کند و انقلاب را نجات دهد. اگر در این کار اهمال کنند مسئول خون هایی که ریخته شد و امید هایی که بر باد خواهند رفت هستند.

برای این که هیچ ابهامی در نقش اساسی این گروه ناشناخته باقی نماند اجازه

می‌خواهم يك قدم جلوتر رفته هویت سیاسی این حکومت مخفی را روشن کنم. قیام انقلابی ایران خواست و توانست که مملکت را از زیر سلطه يك ابرقدرت بیرون آورد بدون این که تحت سلطه ابرقدرت دیگر برود. حال ایران به‌عنوان يك واقعیت سیاسی جدید و آزاد شده می‌خواهد زیربنای زندگی سیاسی خود را پی‌ریزی کند که ابرقدرت‌ها و نیز قدرت‌های دیگر چشم طمع از منابع ما نبریده‌اند و کوشش خواهند کرد از نو سلطه خود را بر ما مسلم کنند. برای مقابله با این سلطه‌جویی دشمنان دو طرح و دو فرضیه در برابر يك دیگر دارند.

- فرضیه قدرت سوم یا چهارم: بنابراین فرضیه جهت مقابله با نیروهای سلطه‌جوی دیگر باید ایران سکوی پرتاب ایجاد يك قدرت یا ابرقدرت دیگری بشود که به‌قول فوق‌العاده جمهوری اسلامی از چین تا تمام شمال افریقا را در بر گیرد.

- فرضیه ایران آزاد و مستقل - در این فرضیه ایران نباید سکوی پرتاب يك امپراتوری جدید اسلامی بشود بلکه با آزاد شدن ایران از سلطه غرب و شرق و استقرار حکومتی براساس فرهنگ و سنن مذهبی ایران می‌توان با استناد هوشمندانه از موقعیت خاص سوق‌الجیشی مملکت در تحقق هدف‌های اصلی انقلاب یعنی استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی اقدام نمود. توفیق در اجرای این برنامه نه فقط ما را به يك جامعه آزاد و مستقل و اسلامی هدایت می‌کند بلکه در عین حال این حرکت می‌تواند نمونه‌ئی برای جوامع دیگر زیر سلطه شده، آن‌ها را در همین راه تجهیز کند. این روح انقلابی بدون دخالت ایران قادر خواهد بود که ابرقدرت‌ها را تضعیف کرده و در حد نهائی کشورهای جهان سوم را از زیر سلطه آن‌ها خارج نماید.

تجارب جهان نشان داده‌اند که انقلاب صادرکردنی نیست اگر ملل دیگر می‌خواهند از انقلاب ایران بهره کافی ببرند کافی است که روش‌های ما را مورد توجه قرار دهند لیکن بهای آزادی را باید خودشان پردازند اگر ایران بخواهد با تکیه بر انقلاب خود و نیروی خود ادعای رهبری دیگر کشورها را نیز داشته باشد نسبت به انقلاب خود نیز خیانت کرده است.

این دو طرح در مقابل یکدیگر قرار دارند. یکی انقلاب ایران را در خدمت رهائی مردم و برای رهائی آن‌ها از سلطه بیگانه و حکومت‌های طاغوتی می‌خواهد. دیگری این انقلاب را در خدمت ایجاد يك قدرت جهانی می‌خواهد که بنا بر تعریف طاغوتی است. به‌نظر نویسنده این سطور اگر آن رهبری ناشناس موفق شود که ابتکار عمل را همچنان در دست نگاه دارد و ایران را در جهت استقرار يك امپراتوری اسلامی هدایت کند مسیر حوادث به‌قرار زیر خواهند بود:

در بهترین شرایط از نظر آن رهبری ناشناس وقتی اقدامات کمیته‌ها به نتیجه برسند یعنی از يك طرف سازمان‌های لازم برای اعمال ترس و ارعاب را مستقر سازند و از طرف دیگر با قلع و قمع عمال رژیم سابق ترس را به‌قدر کافی در مملکت پراکنند نوبه به‌کسانی خواهد رسید که کوچک‌ترین مقاومتی در مقابل طرح ایجاد این امپراتوری

نشان داده‌اند. اولین طعمه‌های این ماشین ترور و وحشت گروه‌های چپ مستقل خواهند بود. شاید حزب توده تا اندازه زیادی از این صدمه در امان خواهد ماند زیرا عمال ابرقدرت‌ها در پناه سیاست همزیستی مسالمت‌آمیزی که بین این قدرت و دو ابرقدرت دیگر برقرار خواهد شد گلیم خود را از آب بیرون خواهند کشید.

بعد از نیروی چپ مستقل نوبت روشنفکران بیطرف و غیرمارکسیست خواهد رسید و وقتی این ماشین با به‌کام کشیدن این گوره‌ها به‌قدر کافی تکمیل شد خودبه‌خود از کار باز نخواهد ایستاد بلکه از ایران نمونه‌نی دیگر مانند شوروی استالینی، هائیتی پاپادوک، اوگاندای عیدی‌امین و یا ایران آریامهری به‌وجود خواهد آورد.

این رهبری در ابتدای امر کوچک‌ترین توجه به مشکلات مملکت و آبادانی آن ندارد تمام هم خود را مصرف‌این کرده‌است که انگ خود را به انقلاب ایران بزند در حال حاضر تمام بار مشکلات را بر گردن حکومتی انداخته است که خود را نسبت به آن بیگانه می‌داند و احتمالاً در صورت مستقر شدن اولین کارش از میان برداشتن همین حکومت است.

وقتی این ماشین ترور به‌قدر کافی مستقر شد تصور این است که خواهد توانست با به‌کار گرفتن کارشناسان و متخصصین تحت سیستم جدیدارعاب و خفقان به‌کار آبادانی مملکت بپردازد.

اگر هیچ مقاومتی در مقابل این برنامه پیش نیاید در بهترین شرایط فرضی این سیستم موفق خواهد شد که يك قدرت متوسط در خاورمیانه تشکیل دهد بدیهی است که مسلمان کردن هند و یا چین جزو خیال‌ها و آرزوهای این نیمه قدرت منطقه‌نی باقی خواهد ماند و یا به‌فرض توفیق این قدرت محلی یا حتی جهانی وارد بازی عادی همزیستی مسالمت‌آمیز شده تعادل جدیدی در نیروهای سیاسی جهان به‌وجود خواهد آمد که ثمره آن برای مردم ایران يك رژیم طاغوتی دیگر خواهد بود ولو این که این رژیم طاغوتی لباس مسلمانی پوشیده باشد و این بار آرزوی شیعیان در استقرار حکومت عدل اسلامی برای همیشه برباد خواهد رفت.

در شرایط عادی که احتمال آن به‌مراتب پیش‌تر است:

عدم توجه به مسائل مملکتی‌میزان نارضایتی را بالاتر می‌برد. مقاومت شهرستانی‌ها در مقابل این حکومت که ناچار روزی باید دست خود را رو کند افزوده می‌شود. تصور این که شهرستانی‌ها مخصوصاً استان‌های اقلیت‌نشین در مقابل این برنامه تسلیم شوند بسیار کم است با افزایش نارضایتی‌های فوق تولید نابرابر کشور بازم کم‌تر می‌شود و شرایط اقتصادی و نیز سیاسی محیط را برای چند احتمال آماده می‌کند.

۱. کودتای نظامی یا يك حرکت سازمان‌یافته دیگری مملکت را از نو به‌زیر سلطه امریکا می‌برد.

۲. همین حرکات سبب تجزیه کشور شده شوروی نیز اگرچه غیرمستقیم از این نمدکلاهی به‌دست می‌آورد.

در هر حال نتیجه انقلاب ایران برباد می‌رود و کو تا روزی دیگر تا نواده‌های ما از این حوادث درس بگیرند و دیگر درصدد این برنمایند که رسالت جهانیان را در سر پرورند.

بزرگ‌ترین رسالت ایران این است که آزادی‌های به‌دست آمده را برای مردم ایران نگاه دارد. هیچ ملتی قبل از رهائی خویش، رسالت جهانی ملل دیگر را ندارد و هرکس چنین رسالتی برای خود قائل باشد بنا بر تعریف رسالت سلطه‌گری برای خود قائل شده است.

در مقابل این احتمالات اگر شما همت کرده از نو انقلاب را به‌خط اصلی آن بکشانید و از مدعیان امپراتوری ببرید و مدعیان خیال‌پردازی‌های بزرگ را به مردم بشناسانید انقلاب ایران خواهد توانست با تکیه بر سنت‌های فرهنگی و مذهبی خود نمونه‌نی از یک انقلاب مردمی را در جهان ارائه دهد.

در این رهگذر به‌نظر نویسنده این سطور کوچک‌ترین خطری از طرف چپ متصور نیست. آن‌ها هیچ نوع برنامه‌نی ندارند که ارائه دهند تنها وقتی چپ می‌تواند علت وجودی داشته باشد که حکومتی جابر و ظالم بر مردم حکومت کند. گرایش فعلی عده‌نی از مردم به‌سمت چپ عکس‌العمل طبیعی افزایش محیط رعب و وحشت است. بدون شك در این زمینه حرف و سخن بسیار است لیکن جهت کوتاه کردن مطلب از آن می‌گذرم. ■

ح.م

# خلق مسلمان

وابسته به حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان ایران

تلفن ۶۶۱۳۰۷ - تلفن شهرستانها ۶۶۱۳۰۶ - تک‌شماره ۱۵ رایال

# قطره قطره

## استعمار در فضا

در اوایل قرن آینده، مخازن زیرزمینی سوخت به پایان خواهد رسید و بی گمان انسان برای استفاده از انرژی آفتاب ناگزیر خواهد بود کرات دیگر را به صورت مستعمره فضائی درآورد، زیرا تولید انرژی آفتاب، با نصب ایستگاه‌های نورگیر، در سیارات دیگری که به خورشید نزدیک‌ترند و در معرض تابش بیش‌تری، خواهند بود امکان بهره‌گیری گسترده‌تری از منبع خورشید را میسر می‌کند.

## تعداد آدمیانی که قدم بر خاک نهاده‌اند

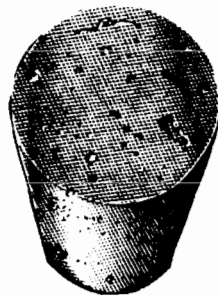
با توجه به تخمین دفتر تحقیقات آمریکائی جمعیت‌شناسی در سال ۱۹۶۲ و انطباق آن با ارقام مستخرجه سازمان بهداشت جهانی برای سال ۱۹۷۸، می‌توان پنداشت که از بدو پیدایش آدمی تا زمان حاضر حدود هشتاد میلیارد نفر پا بر عرصه خاک نهاده‌اند. جمعیت فعلی جهان یک بیستم کل ساکنان زمین از بدو پیدایش انسان تا عصر حاضر است.

## شهاب

شهاب یا ستاره دنباله‌دار تکه سنگ‌های عظیم جدا شده از ستارگان و کرات منفجر شده است که وقتی وارد جو زمین می‌شود در اثر سرعت زیاد و اصطکاک با قشر هوا مشتعل شده می‌سوزد. خاکستر یا ذرات ریزی از این تکه سنگ‌ها که دارای نیکل و سنگ است غالباً به‌طور پراکنده بر سطح زمین افشانده می‌شود. این اجار از خارج منظومه شمسی وارد می‌شوند و بدین جهت است که معمولاً در ساعات شب به زمین می‌رسند؛ زیرا شب، مثلاً در ایران، یعنی موقعی که این قسمت از کره زمین پشت به خورشید و رو به خارج منظومه شمسی دارد.

## چوب پنبه

چوب پنبه پوسته خارجی يك نوع بلوط است که کشت آن در اسپانیا و پرتغال رواج دارد، و دو سوم چوب پنبه دنیا در این دو کشور تولید می‌شود. درخت بلوط چوب پنبه ده تا پانزده متر ارتفاع دارد و قطر آن بین يك تا يك متر و نیم است. معمولاً در بیستمین سال زندگی درخت، پوست آن را می‌کنند تا چوب پنبه بسازند و نه سال بعد دوباره پوست قابل استفاده برمی‌آورد. درخت برخلاف تصور، با هر بار پوست کنده شدن شادابی تازه‌ئی می‌یابد و محصول بعدی پوست آن از محصول قبلی بهتر و مرغوب‌تر است. پوسته به دست آمده را می‌جوشانند تا ماده مخصوص داخل آن خارج شود و چوب نرم قابل انعطافی به دست آید.





## سفره آب

سفره نان، نامی آشناست. لیکن شاید سفره آب برای همگان شناخته شده نباشد. آن دسته از طبقات غیرقابل نفوذ اعماق زمین را که مانع عبور آب به طبقات پائین تر می شود و آب های فرورفته از سطح زمین را روی خود نگهداری می کند «سفره آب زیرزمینی» می نامند.

هرگاه از سطح زمین مجرانی به مخازن وسیع آب که بر سفره های زیرزمینی جمع می شود بگشاییم، آب های مزبور قابل بهره برداری خواهد بود. چنان چه طبقات زیرین زمین - که از لایه های گرم تشکیل شده است - دمای خود را به سفره آب زیرزمینی برساند سبب گرم شدن و جوشیدن آب گردآمده می شود و بخارات حاصله از آن، هنگامی که بتواند به سطح زمین راه پیدا کنند به صورت چشمه آب گرم ظهور می کند.



## آلودگی هوا

پیشرفت صنعت، اگر از مشکلات آدمی کاسته، در عوض به صورتی دیگر مشکل آفرین شده است.

دود و گازی را که از موتور اتومبیل ها و دودکش کارخانه ها در سال به آتمسفر وارد می شود تقریباً به ۸۷ میلیون تن برآورد کرده اند که این خود تنها معادل نیمی از مواد آلوده کننده ای است که به اشکال مختلف وارد جو می شود.

گاز و دود متصاعد از زمین شامل دو نوع مواد است:

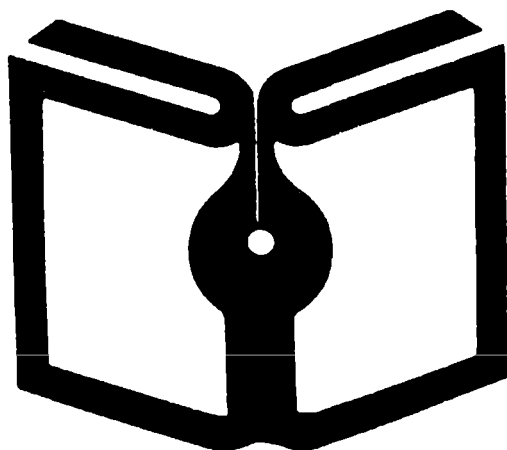
یکی مواد هم شکل که نظایر آن قبلاً هم در جو بوده است مثل  $SO_2$  و  $CO_2$  و یک دسته دیگر که قبلاً وجود نداشته و آدمی با سوخت و ساز مواد زمینی آن ها را تولید و راهی آسمان می کند، که این دسته علاوه بر آلودگی تنفسی، به تدریج سبب تغییر در نظام آتمسفر و روال طبیعی آن و تغییر حرارت نقاط مختلف جو می شود و باعث عوارض می شود از قبیل توفان ها و حرکت بادهای خطرناک که گاه سطح وسیعی از زمین را جایجا می کند. و بیماری های گوناگون برای آدمیان همراه می آورد. آمار اداره بهداشت ملی آمریکا هزینه های درمان قربانیان آلودگی هوا را در آن کشور بین ۱۴ تا ۲۹ میلیارد دلار برآورد کرده است.

## قرص ضد حاملگی

### و ورم مفاصل

اخیراً در نشریه Lancet گروه محققین به سرپرستی دکتر وین گریو Wingrave اعلام کردند بر طبق مطالعات انجام شده میزان ابتلاء به ورم مفاصل در کسانی که از قرص ضدآبستنی استفاده می کنند نصف سایر افراد است و نتیجه گرفته شد که این قرص ها از بیماری ورم مفاصل جلوگیری به عمل می آورد. این بیماری، در دوره بارداری زنانی که به درد مفاصل دچار بوده اند، به سبب افزایش استروژن و پروژستارژن خون آنان پس رفت داشته است. معذک پزشکان هنوز برای درمان درد مفاصل در زنان، قرص ضد حاملگی را به عنوان دارو تجویز نمی کنند.

# پرسه درمتون



---

## شاعران شعوبی

---

همچنان که عرب به شعر و ادب و حفظ انساب مباحثات می‌کرد، ایرانیان شعوبی نیز شروع به سرودن شعر عربی کردند و فخر به انساب را در اشعار جای دادند، چنان که حماسیات شعرای شعوبی ایران به زبان تازی، از جمله دلکش‌ترین آثار فکر ایرانی و نماینده حسیات عالی وطن‌پرستی ایرانیان آن روزگار است. نخستین کسی که این صدا را بلند کرد و قائد نهضت ادبی شعوبیه در عصر بنی‌امیه به‌شمار آمد، اسماعیل بن نساریسانی بود...

روزی اسماعیل بر هشام بن عبدالملک (خلیفه اموی) وارد شد و این قصیده را که دلایل مجد و عظمت ایران را در برداشت برای او خواند: (ترجمه)

«قسم به نیایت که هنگام دفاع زیون نیستم، کسی قادر نیست جایگاه و منزلت را ویران کند. نژاد من نیکو است و عظمت قوم من با مفاخر اقوام دیگر قابل مقایسه نیست. زبانی دارم که مانند تیغ زهرآگین است، با همین زبان از عظمت ملت خود که دارای مکارم بسیار است

دفاع می‌کنم.... آن‌ها کریم و آقا و مرزبان و نجیب و چابک و سخنی و مهمان‌نواز بودند... اگر بپرسی به تو خبر دهند که دارای اصل و نژادی هستیم که عزت تمام نژادها را پایمال کرده است.»

هشام از شنیدن این اشعار به‌خشم آمد و گفت: «بر من مفاخرت می‌کنی و مدایح و مناقب نیاکان خویش را در حضور من می‌خوانی؟»

پس فرمان داد که او را در برکه‌ئی انداختند به‌طوری که نزدیک بود خفه شود، آن‌گاه امر کرد او را بیرون کشیدند و به‌حجاز تبعیدش کردند.

نیز اسماعیل درباره مجد و عظمت نیاکان خود چنین می‌گوید: (ترجمه)

ای یار! تفاخر مکن و ستم بر ما روا مدار و با ما به‌راستی و صواب سخن بگو! اگر هم از گذشته ما (ایرانیان) و شما (اعراب) در روزگارهای پیش بی‌خبری، بپرس تا بدانی ما و شما چگونه بودیم، ما دختران خود را تربیت می‌کردیم و شما دختران خود را زنده به‌گور می‌کردید.

ابوالحسن مهیاربن مرزویه دیلمی با وجودی که به‌وسیله سید رضی (جامع نهج‌البلاغه) در سال ۳۹۴ هجری اسلام آورد و از کیش زردشت دست کشید. عصبیت ایرانی خود را از دست نداد و تفاخر به‌اصل و نسب خود نمود و گفت:

قَوْمِي أَسْتَوُ لَوْ أَعْلَى الدَّهْرِ فَتَى	وَ مَشَوْا فَوْقَ رُؤُوسِ الْحِقَبِ
عَمَّوْا بِالشَّمْسِ هَامَاتِهِمْ	وَ بَنَوْا آيَاتِهِمْ بِالشُّهْبِ
وَ أَبِي كِسْرَى عَلَا أَيْوَانُهُ	أَيْنَ فِي النَّاسِ أَبٌ مِثْلُ أَبِي
قَدْ قَبَسْتُ الْمَجْدَ مِنْ خَيْرِ أَبِي	وَ قَبَسْتُ الدِّينَ مِنْ خَيْرِ نَبِيِّ
وَ ضَمَنْتُ الْفَخْرَ مِنْ أَطْرَافِهِ	سُودَدَ الْفُرسِ وَ دِينَ الْعَرَبِ

یعنی: «طایفه من از آغاز، بر دهر (روزگار) فائق آمدند، و گام بر سر قرن‌ها می‌نهادند. سر آنان از افتخار به‌خورشید می‌رسید و خانه‌های‌شان در بلندی شهاب‌ها بنا می‌شد. طاق پدرم کسری سر بر فلک افراشته است. کجاست در میان مردم پدری مانند پدر من؟ من بزرگواری را از بهترین پدر به‌دست آوردم و دین را از بهترین پیامبر فرا گرفتم و افتخار را از جوانب مختلف آن گرد آوردم: سیادت ایرانیان و دین عرب.»

از کتاب:

«نهضت شعوبیه، جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی»

نوشته: حسینعلی ممتحن



---

---

# «خضر» در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه ایران

---

---

محمد میرشکرانی

---

---

خضر در اکثر نقاط ایران نام آشنائی است. نام خضر را بر بسیاری از آبادی‌ها، چشمه‌ها، کوه‌ها، درختان، سنگ‌ها و زیارتگاه‌ها، نهاده‌اند. با این همه ویژگی‌های

شخصیت خضر در فرهنگ عامه ما هنوز چنان که باید شناخته نشده و بسیاری از مطالب مربوط به او در هیچ جا ثبت نشده است.

کلمه «خضر» در لغت به معنی سبزی، شاخه درخت، زراعت و جای بسیار سبز آمده است. این معانی چندان هم با خصوصیتی که خضر در عقاید عامه مردم ایران دارد بی ارتباط نیست. زیرا همه این معانی با زندگی و سرسبزی مربوط است و خضر نیز بنا به روایات و بنا به اعتقادات مردم، آب حیات خورده و جاودانه زنده است. از نظر آمیختگی اعتقادات مربوط به خضر و باورها و افسانه‌های قهرمانان و شخصیت‌های اساطیری دینی دیگر، در مناطق مختلف ایران دارای چهره‌های متفاوتی شده است. او موکل آب‌ها است، برکت خرمن‌ها است، نگهدارنده رمه‌ها است، صاحب شکارهای کوهستان‌ها است، مشکل‌گشا است، راهنمای گمگشتگان بیابان‌ها است... و به طور کلی همه جا چهره‌ئی مهربان دارد. به ندرت ممکن است خشم و تندی به او نسبت دهند در بیش‌تر شهرها و دهات و در میان اغلب ایلاتیان، داستان‌ها از او بر سر زبان‌ها است و سالخورده‌گان خاطره‌ها از یاری خضر در خاطر دارند. هم چنین درباره او لطیفه‌های بسیار در قالب قصه‌ها و ضرب‌المثل‌ها وجود دارد که همه از محبوبیت مردمی بودن او حکایت می‌کند.

علاوه بر گوناگونی‌ئی که در خرده فرهنگ‌ها و فرهنگ‌های مختلف سرزمین ایران در خصوصیات خضر دیده می‌شد شخصیت خضر در ادبیات و فرهنگ رسمی نیز با شخصیتی که در فرهنگ سنتی یا فرهنگ عامه ایران دارد، کاملاً متفاوت است؛ مگر در مواردی که فرهنگ عامه زیر تأثیر مستقیم تعلیمات دینی قرار گرفته باشد، مثلاً در شهرهایی که مراکز حوزه‌های تعلیمات دینی بوده یا هست، و نیز در روستاهای دوروبر و وابسته به آن‌ها.

مطالبی که در متون قدیمی درباره خضر آمده، به ندرت گویای اعتقادات و باورهای عامه است نویسندگان این متون اغلب مطالب خود را از منابع و مأخذ پیش از خود گرفته‌اند، و بنابر اعتقادات و اطلاعات و شنیده‌هاشان، گاهی در متن جدید چیزی هم به آن افزوده یا از آن کاسته‌اند.

آن چه در این مقاله خواهد آمد، بر دو زمینه اساسی مبتنی است:

۱. مطالبی که در کتاب‌های دینی و متون قدیم و جدید فارسی و غیرفارسی، و نیز در فرهنگ‌نامه‌ها درباره خضر و دیگر شخصیت‌های اساطیری و مذهبی، که به نحوی ممکن است با او مربوط باشند، آمده است.

۲. اعتقادات و باورهای مردم مناطق گوناگون ایران درباره خضر، که اغلب ضمن گفت‌وگو با مردمان شهری و روستائی و ایلی فراهم آمده، و در این مقاله عمدتاً به آن‌ها پرداخته‌ایم.

## خضر در متون ادبی و دینی

به طور کلی آن چه در متون، اعم از فارسی و غیرفارسی آمده، یا برگرفته از حکایت

اسکندر و رفتنش به ظلمات به جست‌وجوی آب زندگانی است، یا متأثر از داستان موسی و خضر در ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن است؛ و بی‌تردید این داستان‌ها نیز ریشه در فرهنگ‌های کهن‌تر دارند، که برای بررسی و شناخت آن‌ها باید به تحقیق در شخصیت‌های اساطیری پرداخت.

درباره خضر و داستان اسکندر در تاریخ بلعمی چنین آمده است: «... و اندر نسب خضر خلاف است. گروهی گفته‌اند از فرزندان [یهودبن یعقوب] است از بنی اسرائیل و گروهی گفتند نه از بنی اسرائیل بود [و پیش از اسحاق بود] و به وقت ابراهیم علیه‌السلام بود. از فرزندان سام بن نوح نام او ارلیابن ملکابن فالغبن عابربن شالخبن ارفخشدین سام بن نوح و به‌خبر اندر است که خضر [بر] مقدمه ذالقرنین بود. آن ذوالقرنین پیشین و او گرد جهان برگشت از مشرق تا به مغرب به طلب چشمه حیوان که بخورد تا جاودان بماند و تا رستخیز نمیرد و خضر بر مقدمه لشگر او بود. پس خضر آن چشمه را بیافت و از آن آب بخورد و ذوالقرنین نیافت و بمرد و خضر بماند.»<sup>(۱۱)</sup>

در کتاب اسکندرنامه روایت فارسی «کالیتسن دروغین» شرح دست یافتن خضر به چشمه حیوان در ظلمات، چنین آمده است: ... پس يك روز ناگاه خضر علیه‌السلام چیزی در دست داشت، از دست او بر زمین افتاد. او دست فرا کرد تا آن چیز بردارد. دست او بر آب آمد. به جست، آن‌جا چشمه آب دید به طعام همچون عسل، بدانست که آب حیات است، از آن آب بازخورد و به طعام آن هرگز هیچ نخورده بود، و آن‌جا دو رکعت نماز بکرد و خود لشگر را نگفت که من آب حیات خوردم... خود به تعجیل بر شاه اسکندر آمد و سراسب شاه بگرفت... چون بدان جایگاه رسیدند، خضر علیه‌السلام چشمه آب طلب کرد، نیافت.»<sup>(۱۲)</sup>

در شاهنامه فردوسی نیز خضر هدایت سپاه اسکندر را در ظلمات برعهده دارد و در آن‌جا بر آب حیوان دست می‌یابد و اسکندر که بر سر يك دور اهی از خضر جدا شده است، ناکام می‌ماند.

«ورا اندر این خضر بُد رای زن  
سر نامداران آن انجمن  
سدیگر به تاریکی اندر دو راه  
پدید آمد و گم شد از خضرشاه  
پیمبر سوی آب حیوان کشید  
سر زندگانی به کیوان کشید  
بدان آب روشن تن و سر بشست  
نگهدار جز پاك یزدان نجست»<sup>(۱۳)</sup>

و اما داستان موسی. در سوره کهف داستانی درباره موسی آمده که خلاصه آن چنین است. موسی به‌هنگام مناجات از خداوند می‌خواهد که اگر بر روی زمین کسی هست که بیش از او می‌داند، به نزدش برود و از او علم بیاموزد. جواب می‌شنود که مرا بنده‌ئی هست در میان دو دریا (مجمع‌البحرین) و طعام تو به‌دیدار او رهنمای تست. بقیه داستان به اختصار از ترجمه و تفسیر زین‌العابدین رهنما از این قرار است: «... و موسی یوشع ابن نون را بفرمود که طعامی بردار تا برویم به آن مجمع‌البحرین. باشد که مر آن

بنده خدای عزوجل صالح اندریابیم و از وی علم آموزیم. یوشع زنبیلی برداشت و يك ماهی بزرگ بریان کرده بدان زنبیل اندر نهاد، و برفتند تا بدان مجمع البحرین برسیدند و آنجا دو دریا اندرهم آمد، یکی از نواحی اردن و دیگر از سوی فلسطین. چون آنجا برسیدند هر دو سخت مانده گشته بودند و بنشستند و بختفتند. و موسی علیه السلام به خواب اندر شد و یوشع زمانی بنشست، هم چنان خواب بر وی غلبه کرد. آن ماهی بریان از زنبیل بیرون آورد و برکنار دریا بنهاد. ایدون گویند که آنجا چشمه بود، آب حیوان. يك قطره از آن آب به ماهی برافتاد، ماهی زنده گشت و به دریا اندر شد و آب از این سو و از آن سو باز شد و ماهی بر آنجا همی رفت... پس هر دو هم چنان خواب آلود برخاستند. ماهی آنجا فراموش کردند... پس هم چنان بر لب دریا همی برفتند... چون موسی از یوشع طعام خواست، آن گاه یوشع را حدیث ماهی یاد آمد... پس هم بر این پی که آمده بودند بازگشتند... همی آمدند تا بدان سنگ باز رسیدند که از آنجا رفته بودند. و آن سنگی بود سبز شده از آن جهت که خضر آنجا نماز کرده بود و آنجا هیچ کس را نیافتند و ماهی را یافتند... و موسی و یوشع از پس آن ماهی رفتند تا برسیدند- به جزیره نسی و خضر را یافتند<sup>(۲)</sup>، خضر پس از آشنائی با موسی تعلیم او را مشروط به آن می کند که درباره کارهایی که انجام می دهد از او توضیح نخواهد. موسی این شرط را می پذیرد، اما خضر کارهایی انجام می دهد که به نظر موسی معقول نمی رسد و بناچار درباره آن ها پرسش می نماید. سرانجام خضر اسرار آن کارها را به او می گوید و از نظرش ناپدید می شود و موسی هر چند می جوید دیگر خضر را نمی یابد.

البته در قرآن در هیچ جای داستان یاد شده نامی از خضر نیامده است و همه جا از شخصی که موسی برای کسب دانش به نزدش رفته است به نام بنده خدا یاد شده. اما مفسران قرآن آن بنده خدا را خضر دانسته اند.

قسمتی از شرحی که در لغت نامه دهخدا درباره خضر آمده، به اختصار چنین است: «... نام پیغامبری که خداوند تعالی موسی علیه السلام را به تعلیم نزد او فرستاد و موسی بر کرده های او انکار آورد. و خضر حکمت اعمال خود بدو نمود و از او جدائی جست و خضر تا قیامت زنده باشد و مسافران خشکی را یاری دهد، چنان که الیاس مسافران دریا را... [بر] طبق قول شهنامه اسکندر به قصد آب حیوان حرکت کرده و در ظلمات گم شد. و خضر که رای زن او در این سفر بود به آب حیات دست یافت و از آن آب بخورد و تن بشست و زندگانی جاویدان یافت...»

خضر در ادبیات فارسی و به ویژه در ادبیات عرفانی فارسی نیز جای خاصی پیدا کرده است. و به لحاظ نقشی که در داستان اسکندر و داستان موسی دارد، در ادبیات فارسی مظهر عقل، خرد، آگاهی، جاودانگی و راهنمای طریقت شده است و بارها موضوع تشبیهات و استعارات لطیف عرفانی شاعران قرار گرفته است. از آن جمله است این بیت حافظ.

گذار بر ظلماتست خضرِ راهی کو؟ مباد کاتش محرومی آب ما ببرد!

در شعر جدید فارسی نیز که در دهه ۵۰ - ۱۳۴۰ به سبب اختناق فرهنگی به جانب سبیل و نماد گرائیده بود، گهگاه نجات بخش بودن خضر مورد توجه قرار گرفته است. مانند

«ای خضر سرخ پوش صحاری!

خاکستر خجسته ققنوسی را

بر این گروه مرده بیفشان.»<sup>(۵)</sup>

بی مناسبت نیست که این قسمت را با نقل داستان زیبایی از یکی از متون فارسی قرن ششم هجری به پایان بریم. این داستان چنان که از محتوای آن برمی آید به احتمال زیاد از فرهنگ عامه مایه گرفته است، و در آن با همان سادگی و صراحت فرهنگ عامه، تبلور خشم مردم ستمکشیده در وجود خضر آرمانی شان به روشنی تصویر شده است:

«گویند ملکی بود، همیشه آرزو کردی کی خضر را به بیند، تا از وی سنوال کند. وزیرش گفت، «آنچ ترا به کار نیاید چرا می طلبی، آنچ کس نطلبید.» بنشنید، تا درویشی بود بیچاره. او بیامد به طمع گفت «مرا صد دینار بخش تا من به صدقات دهم.» به وی داد. مدتی دیگر باز آمد گفت «صد دینار دیگر ده تا به صدقات دهم تا مگر خضر را ببینم.» صد دینار دیگر بداد. روزی نشسته بود دلتنگ. خضر علیه السلام پیش آمد. گفت «ای مرد چرا دلتنگ شدی؟» گفت وعده دادم پادشاهی را کی خضر را به وی نمایم، نمی توانم.» گفت «با من بیا.» گفت «نیارم آمدن کی سوگند خورده است اگر بی خضر روم مرا بکشد.» گفت «مترس با من بیا.» چون در پیش ملک رفت ملک گفت «تو کیستی کی مرا سجود نکردی؟» گفت «من کس را سجود نکنم.» گفت «تو که باشی؟» گفت «من خضرم.» گفت «اگر تو خضری سنوال مرا جواب ده.» گفت «بگو.» گفت «این ساعت خدا چه می کند» گفت «بگویم.» این درویش کی برپا خاست، وی را به جای خویش بنشان و تو برخیز.» ملک برخاست و درویش بنشست. خضر گوید «کی آفریدگار این ساعت این می کند کی دیدی. ملک از تو بستد و به وی داد.» تیغ بر گردن ملک زد و سرش بینداخت...»<sup>(۶)</sup>

---

## خضر در فرهنگ عامه

---

بنا به اعتقاد مردم بیش تر نقاط ایران، خضر پیامبری است که حیات جاویدان دارد. راهنمای گمگشتگان بیابان ها، برآورنده حاجات و یاری دهنده، نیازمندان و درماندگان است، و هر کس از سر صدق و صفا او را بخواند به یاریش می شتابد. این جنبه از شخصیت خضر به لحاظ مشابهت با چهره‌ئی که در آثار مکتوب و فرهنگ رسمی و متون دینی ایران از او تصویر شده، بیش تر شناخته و معرفی شده است. اما در صفحات جنوب و غرب و شمال ایران، خضر علاوه بر این ها، کارکرد دیگری هم دارد. از آنجا که مردم



در زندگی روزمره‌شان پشتوانه اقتصادی نداشتند یا این پشتوانه بسیار ناچیز بود، و نیز به سبب ناآگاهی آن‌ها به پدیده‌های طبیعت، خطر در نظرشان به صورت یکی از نمادهای ذهنی نیازهای مادی در فعالیت‌های تولیدی جلوه کرده است. چنان که برحسب نوع تولید، نحوه معیشت، چگونگی روابط اقتصادی و فرهنگی و نیز به تناسب شرایط اجتماعی و طبیعی هر منطقه، جا به جا عامل برکت تولیدات کشاورزی، حافظ دام‌ها، برکت‌دهنده فرآورده‌های دامی، حامی کشتی‌ها و صیادان، دارنده شکارهای کوهستان‌ها و صاحب آب‌ها و چشمه‌ها شده است. از این رو در این مناطق چشمه‌ها، درختان، سنگ‌ها و مکان‌های نظر کرده بسیاری به نام خضر وجود دارد. او در بعضی نقاط حتی نمادهای خاصی هم پیدا کرده است. مثلاً ایل‌نشینان نواحی غربی فارس به گاو یا گوساله خضر باور دارند، که چون آن گاو یا گوساله بر خرمن‌هاشان بگذرد برکت به همراه می‌آورد، و کشاورزان مناطق جنوبی و شرقی فارس برکت را حاصل عصای خواجه خضر می‌پندارند؛ در ترکمن صحرا و در روستاهای مازندران شهاب آسمانی را خضر می‌دانند، و به اعتقاد مردم لرستان چوب درخت بادام عصای خواجه خضر است. برای تحلیل سیمای اسطوره‌ئی - مذهبی خضر، لازم است که باورهای مربوط به او در حوزه‌های فرهنگی مختلف ایران، با اعتقادات مربوط به دیگر شخصیت‌های اسطوره‌ئی و مذهبی، که به نحوی در فرهنگ عامه جایی پیدا کرده‌اند، مقایسه شود، و با مطالب متون ادبی و مذهبی و افسانه‌ها و اسطوره‌های کهن مطابقت داده شود.

---

## حوزه فرهنگی کرمان

---

در کرمان سیمای اسطوره‌ئی - مذهبی خضر ریشه در اقتصاد مبتنی بر دامپروری و کشاورزی دارد. در باورهای طوایف دامدار کوچنده و ده‌نشینان این منطقه، خضر صاحب گوسفندان و حامی آن‌ها است. نظر کردن خضر موجب برکت رمه‌ها و شیر گوسفندان می‌شود و پستان گوسفند مایه خواجه خضر است. در ده «محمدآباد مسکون» مرکز بخش «جبالبارز» شهرستان «جیرفت» اگر مقدار کره‌ئی که از ماست به دست می‌آید کم باشد، مایه ماست را عوض می‌کنند، و آن را از خانواده دیگری می‌گیرند، و برای آن که برکت از آن خانه بیرون نرود، درازای مایه ماست کمی نمک، که آن را مال خواجه خضر می‌دانند، به آن‌ها می‌دهند. هم چنین اگر آن مقدار کره بیش از اندازه معمول باشد، آن را حاصل نظر خواجه خضر می‌دانند و برایش نذری می‌دهند. گاهی بعضی از کشاورزان «محمدآباد مسکون» نذر می‌کنند که مقداری گندم برای خضر بکارند. در این صورت گندم نذری را جداگانه می‌کارند و هنگام برداشت نیز آن را جدا از گندم‌های خودشان درو کرده محصولش را میان فقرا تقسیم می‌کنند. دامداران «جبالبارز» اغلب هر ساله يك گوسفند نر را نذر خضر می‌کنند و به اصطلاح آن را

«خواجه خضری» می‌کنند و آن را برای نری دادن به‌گله در نظر می‌گیرند. بسیاری از روستائیان کرمان برکت خرمن را هم حاصل نظر خضر می‌دانند. مثلاً در ده بَلَوَرْد (Balvard) از توابع سیرجان سنگی در میان خرمن و زیر گندم‌ها قرار می‌دهند، و هنگام برداشت که گندم را با ترازو می‌کشند، هر وقت به آن سنگ برسند، آن را عقب می‌زنند و در میان گندم پنهان می‌کنند، تا خرمن تمام شود. این سنگ را سنگ خواجه خضر می‌نامند و معتقدند که اگر قبل از برداشتن خرمن سنگ از میان گندم بیرون آورده شود، برکت از خرمن می‌رود.

در بیش‌تر نقاط کرمان، از جمله در دهات دوروبر شهر کرمان و ماهان و روستاهای اطراف زرنده، بافت و سیرجان، روز چهلم بهار (نهم اردیبهشت) چشم‌داران شیر گوسفندان‌شان را نذر خواجه خضر می‌کنند. این روز نخستین روزی است که شیر گوسفندان را به‌مصرف درست‌کردن ماست و پنیر می‌رسانند. برخی از عشایر اطراف سیرجان شیر نذری روز چهلم بهار را به‌فال کوه یا «کوه شاه‌خیرالله» که در نزدیکی ده «پاریز» قرار دارد می‌برند و با آن آش شیر (آشی است مانند آش رشته، که به‌جای آب، شیر در آن می‌ریزند) می‌پزند و آن آش را میان مردم تقسیم می‌کنند. بیش‌تر مردم پاریز و دهات دوروبر آن، در این روز به‌فال کوه می‌روند و به‌شادی و تفریح می‌پردازند.

روستائیان و عشایر کرمان درویشانی را که به‌سر خرمن‌ها و به‌چادرهای ایلی می‌روند و مدح علی می‌خوانند بسیار محترم می‌شمارند، چون معتقدند که شاید یکی از این‌ها خواجه خضر باشد. در این باره در اطراف سیرجان این داستان بر سر زبان مردم است که خضر یک بار به‌صورت درویشی پشمینه‌پوش به‌چادر یکی از چشم‌داران بزرگ که گوسفندان‌ش مورد دستبرد دزدان قرار گرفته بود رفته است. و بر اثر توجه خضر برکت و ثروت به آن شخص و خانواده‌اش روی آورده است. (۷). در بعضی نقاط کرمان شکارهای کوهستان را هم مال خواجه خضر می‌دانند.

(ادامه دارد)

۱. تاریخ بلعمی. صفحه ۴۶۳.
۲. ایرج افشار. اسکندرنامه روایت کالیستنسن دروغین. صفحه ۸.
۳. ژول مول. شاهنامه فردوسی. جهانگیر افکاری. جلد پنجم. صفحه ۱۰۹.
۴. زین‌العابدین رهنما. تفسیر و ترجمه قرآن. جلد دوم. مقدمه سوره کهف. صفحه ۵۳۵.
۵. شفیع کدکنی (م. سرشک). در کوچه‌باغ‌های نشابور. شعر «حتی نسیم را». صفحه ۷۳.
۶. محمدبن محمودبن احمد طوسی. عجایب‌المخلوقات. به‌اهتمام دکتر منوچهر آزموده. صفحه ۴۶۹.
۷. محمدابراهیم باستانی پاریزی. پیغمبر دزدان. صفحه ۲۱۲.

## اصلاح یفرمائید.

در شماره ۵

صفحه ۷۲، سطر ۸، «شدید» غلط است «شدند» درست است.

صفحه ۷۶، سطر ۵، «من در آستانه در نشسته‌ام» عنوان شعر نیست. سطر ۱ از

شعر «در نیمه‌راه راه زندگی» است که تا پایان صفحه ۷۷ ادامه می‌یابد.

## مازیار منتشر کرده است:

- ۱- کتاب کوچه (حرف آ - جلد اول).....احمد شاملو
- ۲- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران  
(تاریخ سی ساله سیاسی) بیژن جزئی
- ۳- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران  
(تاریخ سی ساله اقتصادی) بیژن جزئی
- ۴- رخصاره‌های اقتصاد، در روند تکامل اجتماعی (دفتر سوم)  
ارنست مندل
- ۵- شعرچین (دفتر اول)..... باجلان فرخی
- ۶- فرهنگ مصور شیمی (انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی) ... آقا پورمقدم
- ۷- تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد..... فیدل کاسترو
- ۸- از قرق تا خرو و سخوان..... سیاروس کسرتی
- ۹- ضد انقلاب..... فیدل کاسترو
- ۱۰- یه سوتی مسو میا لیسسم..... فیدل کاسترو